

بازرسی شد

۳

بازرسی شد
۳۶ - ۲۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۵۸۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ جنبش‌های چریکی
مؤلف: عمادالدین علی‌اکبر چریکی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۲۶۴
شماره قفسه: ۵۷۰۱

۶۱۸۷۹
+

بازدید شد
۱۳۸۲



بازدید شد
۵۷۰۱

و تمام و غیر از این بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوع کرده اند و هر طریقه و شهر می رسید و هر چه می یافتند
دیده عساکر را بر طایفه ایجا انداخته و نیت افامه کرده و متاهل شده و در وقت صبح تا نهار و در وقت عصر تا غروب
اسلام موانع اسلام ساخته و مدار فراتر و علمای تعلیم و انارت و عقبنان علم را با سفارده استغفال نموده و نیز
از اشارت **حدیث** العلم دواء للعین باین مانی زبان است و طایفه که در این زمان است همه مدسودند
و اگر لا در مشرکان بعضی در ناله و نیت در دست مسلمانان آمده و عزرا اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون بر شا ازوار
هدم در هر لجه صفت قرآن نهی کا لجا آردا و شد قسوه تا نوری نمود ما است چون غایت است آرد تا یک در هر طایفه
بدید آید و جواهر خوشیاب بواسطه آن ظاهر کرده و شرف دین یافته اند و بسبب این بر کاشاهلایمان در هر طایفه که
طرف در این جهان بینا بود که زکرت و سندان مسلمانان صریح می بیند و در میان خلقت نوری می بیند و در هر طایفه
مفروضان بت برستان که بلشتایشان نوری خوانند است که پیش از انماست مسلمانان و اراست کبک و انماست اذان
اقام الله و اما ما بنا تا با ایشان مکالت بود قرآن و ان الشاهین لیرجون الی اولیایهم و لکن از شوی تمام مسلمانان
باشان خشم کزنده و سخن میگزیدند قرآن ختم الله علی قلوبهم و علی آذانهم و هم یسمعون صیحا تنسأ کذکران و عا الخ و
زهی الی اطلالنا باطلگان در حق هر کجا از اولای حق بیک کلمات کفر و شرک و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان
که با ارتفاع آتاب با یاد نرود **رباعی** چون جمع و لایق و میگویند: دیوانه ای و میگویند: خانی برسد
کرد هر نشیبه: بهر محبت دیدم دست در نه کرد: انما است که در هر شهرت یافته اند و ان افضل و اهل و اجالت
همد از مرتبت نبوت نرود بل حضرت جلالا زحل آنا و رفق اولاد که در روزگار و من و فرایح اتران کرده باشند
بشبهه ایاد و التیف حال الذی نرود بکلان پله و سبکبار کشته باشند قرآن و لایق الذین متولای سید الله اسرا تا
بلا حیا و منه **رباعی** و ان و ما اجز تبر بل نافر: مان نواد و متزلک جانان: و بقایای کفر اولوالا بجا بود صیحه
تنبیه و اعبا و مسائل داده و نایق دنیوی است که هر کس شالورت و شکست لشکر معلول با موافقت قضا و قدر هر
دوی بدان می آید اذ ان عقوبات و عقوبات که از شایر لاف و ریبست و کذب سرت است و هر جا بی دست کار می آید
الان و اضع کما یج تراست که هیچ آفریده و در ان اشتباهی **رباعی** همانا که در سخن ازین سخن: میان بزگان که کوه کن
قرآن و لایق و لکه لایق با بیکم الاله لکرام و معتدا سازند و چون با سوا انین منوالا است که هر کس که ایل و مطیع
شد از سلطنت و معتزته با سایشانانین و نایق کشت و دست جز اذیان و ملل نیز نیند و هر طایفه نرود است لکه رقبای
در طایفه این دهری حدیث فرمود: ان الله یو میخدا الذین یقوم لاشاق لهم و ما خیاره یقی را از سنوف حلو صفات سخن
و نون و اوتاف و وسبلاست و هر طایفه در زمانها ایشانان و مسلم دارند و همگیس با لجا لان که بر کایان طایفه سخن جمعا
نراند گفت و بخصیص انهم و نرود محقق بلستم خاسر کنز کرده و دولت با دنام تمام سونک کاتان است و از اضع و بکنیز
دا و لا و لایق چند با دناه زاده اند که شرف اسلام ایشانرا با دولت دنیا جمع شده است و اتباع و شیای و خیل ایشان
خود چندا نند که بزور روز وین اراست و بر استر شده اند که در عهد و عصر نیاید بدین مویجات واجب میشود که

خبر

قضیت حکم را بی قرآن و ان جنو المسلم فجمع لها بر من و دایل و ستقاد کرده اند و ترک عسبان و سواد کبرند بر اهل کربلا
شربت بیان میفرماید **حدیث** ان ترکوا التزک ما ترکوا کم ناهم احباب با برتدید نفس و مال را در جهنم محبت و نیا
امان آید قرآن و الله درین دنیا آلی مرابطه استیف چون در هر دوی و نرود مذکا را با سبط نیت و نوبت ثروت و
خیل را در غایت از قیام بالانزام اولر با برتقا جلالت نرود و نرود و علت کلمت را می آید است و انقام برتقا با نیت و نرود
قرآن کلانان کلاسان را با طبعی ان را با استیغنیه و تعب و تعب و هر طایفه را نرود عسبان و طفلیان و نسیب کفران ناری و تقدیم
میزند است و اعتبار اولوالا اجداد را با بسبب کاه و در تکالیف بلا یا سواد نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
شد و در عهد مشهور و اهل اعدا و همچنین هر امین را از اضع غذاها و استیلائی مونیات و عقولان کرده و نرود نرود
ان مشناس است و چون دولت خاتم رسالت علیه افضل السالوات الازکیات در رسید حضرت عزت و جلالت است
کرد که تا سنوف غذاها و بیانات که هر امین را با بسبب نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
است و اولوالا نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
کشاف در سوره الانعام در آیه قرآن قل هو الله احد احد حکم حکم با من تو تو کم کرده است نظاره رسول الله
حدیث سالت سلمان لا یبسط علی من هذا با من تو تو کم و من تحت ارجلهم و اعطانی ذلك و سالت ان لا یجبل باسم من
تمنع و اخرین جبریل اننا ابق التیف و از روی نقل بین تعانما سید و اوجریشو کرا که قدید سبب کرا
و عدل و جلالت است و در وقت ماندی و باجل وجود تعانت و نرود کارها اختلال نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
دست کفاده شد نوبی و خواهر هر کس که بلاد نرود صبا ما نرود نرود و بعضی از سنان و از نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
للمناس اهل کشتن مهربی ادا نشا بر ایداد و انضام کبر بساطه را از نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
مدنی و نظام مصالح عبا و سبکباری مفضل کشته و از ان نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
آزال تقدیر نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
سید است و بکان و نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
حکم کار مجید است که و ما که نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
جاده و رشاد و رواندخت **رباعی** کز آرد و بن و سوسر شیطان بود: عشق امد و عقل بشو همان بود: ای پیغمبر
از عاشقان نفاش بود: شایخ ترا زین هر سرتوزان بود: الذین اسوا و اهلوا الصالحات و قلیل ما هم **رباعی**
و در هر چه سفا اتمم حکم: نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
حق تدبیر است که ان بود که نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
انایق بیدریدان سب اولاد و عقاب ایشان را تشبیه می شود و لجا زین مهربی نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
شبهه تقریر نرود
و غلا پس ندیده با مقام امتداد آرد چنانکه در میان و فی حاذق در پنج اراض مذموم و محمود در سه ملاک بکار بود و از انرا

مملکت واجب داد تا مزاج بیکدیگر از قبال اصل خیزد و تغییر پذیرد و صاحب طبیعت و اولاد را دفع کند و حکم که طبایع
و مزاج بر بدن کار خورشید خیزد و تواند و با استعمال او و بر کلام وقت و دستا بسبب معیت دهد قرآن انا لله و الله
فضل پیش از عهد دولت و فریب حکمرانان همایاتی چون اشیا در کثیر الماوی خواهد و صلاهی ای ادبار
است از کبریا ملازمست نموی اگر چه بی ایشان در میان هست نیک متفاوت آن یک در اوج دولت و دیگر در حقیقت
اما قبل از آنست که ضعف حالت او را در مقصود مانع نیست **شعر** هر آنکه مبتا بود و دینی با اگر او بخیر بگوید
دولت و مدبر را کثرت عدت و فرط اصب از اسالی موجود مانع نرسد **مثل** الهه ما بدین الهه غدار و دهم انسان
دست در هیچ روی پیشانی نتواند نهاد و انا اتبل و انا ادبر او را در او کرمیت و شوکت و مال نعمت کاروی بیشتر
شدی ملوک و دولت از انان ملوک کثرت بر یکدیگر استغالل کردی و چون نوبت زوال ایشان بود نرسد و خراب
و ارای ایشان از دست گیری توانست که در غلبه خود قدرت با دیه بی خود از این غلبه و دفع تر و سستی کجاست هرست طاقت
مغولان پیش از آنکه کس دولت چکیزخان و آروغ او کوشند کار ایشان بر صحنه لایه است و ایشان در هر صحنه
و اکنون که شاه اقبال در انوار ابدی ایشا جاودیت و سیاه محنت و غم و سوز و در احوال معارفان و معاندان که خیزان
جبار و شاهان نامدار بودند چگونگی و در با صحنه و خوش طایف است و جبار از ان همت جهال اسیر و سایر
اسیر شده قرآن و کان ذلک عطا الله بملک **شعر** عذر اسیران با حق بریندی و در جمل بریندی و آید بشیر تارا
موضع اقامت و منشا و موطد او دریندی زرع است با طول عرض میدان زیارت زهقت و هشت ماه راحت طرف
شرق تا کالیست خطا و از دو طرف غم تا کالیست و شمال از قریه سلنگای و جنوب تا جاب است کورت دولت پیش ازین
ایشان از سره و هاکمی مزده است هر چه با و در شیک جدا جدا بوده اند و با هم شفق نرو ما می ایشان مکاتبت و تقاضا
قام بود و بیست و سه روز و درستی و خجور از مراد که در یکایک میدانستند و خواستند خطای ایشان میخواست
و میگزیدند و پیش از صلح کلاب و قاربت و خورش انهمان و دستهای بگردن شرب از انان با هم و نقل از بار دینی
بسکله از کبی نشوق کردند همان درخت سیوه مار پیش نوبید و در بعضی کوهها باشد و از ان فرط سزا چرخه و دیگر نرو
علاست اسیر و بنده ان بودی که کسان از ان بوده باقی جلاست از ان تا سر تو انکم و بر این جمله در پیش حال نکاهی
و وبال بودند تا چون رایت دولت همگانیکر خان افراسیاب شدت از مضائق شدت بغلی غمت رسیدند و از زندان
پوستگا و زیبا بان در پیشی و بر این خوشی و از عذاب معین لباس ستره و صبر و دلچهر و نوک قرآن
و غم طریقی است بین و فاکتور تا بختیرون و شتر بر ختم و خمار سلسک و از این و صبر دست کرد و نیا حقیقت نیست
اینجهامت است بضاغات که از انشای غریب می آوند بر تو یکتا ایشان میکنند و آنچه در پتاهای غریب دریغند
در غلای ایشان می کشایند و بی رها و کیسها از خزان ایشان بر یکستند که در هر روز و صبح و زود رفت کشته
و در اسوق مطنع اتانستان جواهر و دیگر قاشات چنان رخصت کرده است که اگر با معاندان و کان بر نوبت کج
دو پناه آورد و زیادت و کسب که بدین سلسه قاشای آورد زیره است که بکرمان محمدی آورد و آب همان نوبت با و

و هر کس از ایشان مزاج ساخته و در اوج بر ارض مین کرده و ماکولات خرابان شده و مشربیات چون آب جویون
دوان بفرود است و در فترتین و سایر همیون چکیزخان و آروغ او کار مغولان از انان مضائق و تنگی با انان چنین
سعت و نیکی رسید و دیگر طرایف را همین کار با انظام کشته و در زکا و خوار گزیده و هر کس که استقامت آن
نداشتند که از کباب ستر سازد و سورا و معامله با ایشان سبک نوبت چنانچه از ان سوز را با انان زمره نرفرد
میکند و بالشی باید شمال است و در آنقه و قیمت انان نرفته و بیغ دینار دکن باشد که میان ان چهار و نیک است
حقیقا آروغ او را و حقیقت مینک کاتان را که با د شاهی سورا نقل است و عادل سالها سپه منتهای در کار ان عمر
دهار و شفقت و وفادات او بر سر چلابن پاینده دارد **ذکر تواریخ که در تاریخ چکیزخان مفاد**
دینا که فرمود مستغنا و تقوی چون چکیزخان را بعل و مهر شدیدی از انان او رها کرد و با انان بود و فقط
و تسلط از طولک جبار از کرده تا انچه از عامت جبار و او کاسه مذکور بود و از موسم و شب و نهار از این وقت است
بی تعب مطا اعدا بار و زحمت انان و انار از صحنه باطن خود برین شرح میگرد و خبر بر تیب کشور کاشای معقول
یکسر شکست عاقل اندامی و دفع در هر سالی عاقلان خود تصنیف نموی و نایف خاطر او بود که اگر اسکندریا است
چندان طلسمات و وصل شکلات که بدان سوغ بوده است در روز کار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفته
و از طلسمات حسن کشای هیچ طلسمی بهتر از انان و از انان و عیال انان در روشن تر و نوبت از این سوی
نمودند که با چندان خصم با قدرت و عدت و دشمنان با ت و شوکت که هر یک مغفورت و کسر او عهد بودند
یک نفس تنها با نلت عده دهه مده و فریب کرده که کنگل انان از شرق تا غرب کوز معقول و سخن کرد اند و
لکبیکر انکم که بمقابل و مقاتله تو کرد و بر حسب با ساسکی لازم کرده است از لایک با اتباع و اشباع و اولاد انان
و فواید و بلاد نیست که با نید و حدت مغول از انان با نای اوله هم فریاد تقم هم من عشا و در ان شکله
شبهت نیست که انان در حیات زمان چکیزخان بوده است و در او با همکار میگرد چنانچه از انان و خلایق در تاریخ
و ملوک و شرفا طرف انان ضیلا که با و بر طریقت و جبروت بر نرفته ارجاع نظیر او اری و کبریا و در ان حکم سابق
رعد او در ت و طریقت تسلط او در قرآن ان طریقت نیک شدید و چون بواسطه طریقت و عین دعت انان سار
در پیشه انان و رعیتا و نثار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند و خلاصه در بلاد اسلام از سر حد و کشتا
تا انضالی تمام هر کجا با د شاهی بود مستطریه یا امیر شهر بود که خلایق بیرون آمد او را با اهل جان و رعیت بیگانان
کردند و در کوه کجا سوار ارضان بودند بی بافت حکم بر نماند و صدقاتین در حوی شرح احوال شهر طاعت
که هر یک وقت و دفع تسلط شده و بر نوق انتقایی را بی خود هر کار بر نماند و در مسقطی با دستوری نهاد
کجایی با حق بدید و چون اترام تار را خطی نبوده است برمود تا از انان و کوهکان مغولان لفظ در ان
وان با ساها و حکام بر طرایف که در انان با ساسان سزنده خوانند و در خزان بر متران با د شاهان و انان
لرکان باشد هر وقت که خان بنوی بر تخت نشیند با لشکر بزرگ بر نشاند و با پادشاه از انان جمعیت سازند

و در صنایع ملک و در پان شرح چونند ان طو ما را با ما خنکند و بنای کارها بران نهند و تعیین کارها و
تخریب بلاد بران شنیده پیش کرد و در آن وقت که در اولی حالت او بود و در ایام سلیمان و در منظم شده رسم زبیره
که همو ان طو ما را برده است و در پیشا ایشان متعارف و رخ کردن و از راه عقلی چون باشد از اوقات پسندیده
و شرح نهاد از ان احکام بسیار است که بران شرح است و در اولی که باطرا ان بر سر شاد و ایشان از اطلالت بخوانند
چنانکه رسم چهارم جایز بوده است که بکثرتی سوار و در نیکت قدرت و عبادت و محرف کنند هر که بقدید نهمه است
و قدید و میدنکره بلکه غایتها از ان قدری نوشته اند که اگر ایله متفاد نشوند ما از اجه و انیم عدای قدیم تا
و چون در ان زمین ندرتری می انداختن شوکلان است تا الله فتم و من یکل علی الله و حسبنا الله و چه در چه در چه
و متنا کرده با افترا ندر چه که می رسد و چون متعلق چون و تابع هیچ ملک نوزاد تصب و بجان ملت بر ملت
بعضی بر بعضی جنب بوده است لکن و اما در قمار و قمار با اکر ام و از آن و تجمل کرده است در چه در حقیقتا از اسیلته
میزانند و چون آنکه سلیمان ان لا نظر تو بر یک سر تر ساریان و شب بر شان از عزت می داشته و اولاد و بعدا او را در
کسی به هم ایوان ندادند نه می اختیار کرده اند بعضی تنگد اسلام کرده و بعضی ملت میا را که در طو ما را در میان
کریده و قوی همان نداشتند تا با او ایامه را ساخته و کشته و هیچ طرف می ایل شده اما ان جمع کمتر مانده است و با قتلها
بیش از آنها را تشعب دور مانده و از قهر با سا چکیز خان که هر طو ما را یک شاسته و در یکدیگر نری نهند و عدول
بجزیند و از زمان نکریده است که چنانکه شوره مقلان است و سست ما حبه و همان باشد با ابرای تکلف و تنوی الفتا
شهرت و شدت استماع و حجاب است که با نیده اند هر کس که بر تخت خانه نشیند پس اسم در از انید خان با فان و پس
زینت نویسد و دیگران پس از و بر اولان اولان اما اسم سوم بهنگام و کلا رت خوانند سنا نهم و ما این خراسم مقام
و متا شمر و مکتوبات که نویسد اما اسم چو نویسد تا سلطان با ما می فرقه نهند و مقرر سخن نویسد و زو اند
الغاب ده با رات لاسکر باشد و کار صید لجه داشتند و کهنه که صید و حوض بنا اسلمه میوش است که بر از آب
سلح و اسبابه را خطا کلام تعلیم و ترتیب آن واجب است که چون صیالان بشکای رسد بر چه شیوه از صید کنند
بکفر کنند و بر حسب نلت و کثرت مره بر طرقتا که بر از دریا آوند و چون فرقیست شکاری خواهد کرد بر سبیل
خسوسه و ان نویسد و طو ما را از نواع و کثرت و قلت صید کنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند با آب
حوض باشد و لشکر و بر آن حوض نماید و فرقیست شکار باشد بلکه بران مرتا من و متفاد باشد و لشکر از نری
انداختن و شکت کشیده و خورکرا نند و همان هر وقت هر وقت فرقیست شکار نوزاد که سوم ان اول و خطا نکران
باشد و فران رسانند تا لشکرها بر قمار و عمارت و عمارت باشد و دستمد شکار کرده بر حسب اشراف
و اندا زیند نفر نری بر نشیند و در ان حوض هر موضعی که شکار رخا نند که ان الات از سلح و چیزهای دیگر تعیین کند
و دست راست و چپ و قلب راست که با نه و با را می بزرگ تفویض کنند و ملکر شکار هر دو ما هر دو ظاهر
فرود کنند و شکار بر لب بدیج و اهریکه می رانند و ما نفلت میناید تا از حلقه برود و نروند و اگر با کاه شکاری

سپاه بر عهد سبب ملکان بنیور و طو ما را نهند و اسکنات نمایند و بران هزاره و صد و ده بار بران چو نهند
و باشد ترک بکشند و اگر مثلا سفل که ترک خوانند راست ندارند با تدبیر یا باز پس بر نهند و از اسب
ملکفت کنند و احوال نمایند و در سر ما هر شب و روز بد بنموال و در کوه سفند شکاری می رانند و سوا
و ایلچیان بخندت خان میفرستند و از عال شکاری و یکی یکی و چینی ان اعلام مینمایند که بجا رسید و از کجا
برسد تلچون حلقه هم رسد بر مقدار و در سر زینتک رسنما بر یکدیگر متصل کنند و ندها بران نازند و
لشکرها را بر مدار و دوش بدوش باز نهند و با سینه میان حلقه صوف و حوض در بانک و حوض آمد و ان
سبب از نری و فرقیست شکار که در دهه و از ان حوض شرح در آمده شیران با کولان خورک کشند و صنایع
باغالب ستان شده و از با اراشیم ندیم آمده چون تصنیف حلقه بنای کنند چنانکه بحال حولا و حوض کن
نباشد با بتا خان با چند کس از خراس بر میان راند و یک سائته ترانازند و صید انکند چون ملول شود
در میان ترک بر موضعی نزل کند تا چون باد شاه زاکان در آید تا شای ان هم بکشند بر تیب بعدا ان
نوشیان و امرها هم در آید چند روز بران حمل باشد چون آمد صید چیزی تا نکر بکان و در دکان بجمع می
پیران و سلفوز دکان بر سبیل ضرارت پیشان آید و دعا گویند و بر باقی بقای حیوانات شفاست کنند تا از
موضعی که باب و علف نریلک تر باشد راه دهند و ناست شکاری که انانستر باشد جمع کنند و شام و در آن
حصص بقا از حیوانات مکن نشو بر شارسباع و کورل ان اختصار نمایند در دست صکار و کفایت کرده و بعدا ان
شویه زمستانی شکار کرده اند ان بر سبیل نظار و تفریح بر ایلچیه شسته بود حیوانات از هر شقی و
بهخت کاه آورده و در دز بر پیش بانک و فراد بر شاد و در خالها بر آورده اند ان بزویوه اهر حیوانات را طلالا کردند
و دست نری از ایشان کناه داشتند و تا ان بفرموده نمایان بلا نشای و موضع شانه از جوب و کل دیواری کشیدند
و در جاهای نهدند ان زمان بنید شکار بسیار با نجا نگاه دارند و بران شویه شکار کنند و در حدود المانع
و قیاس بنای بر همین شویه شکار کاهی باشد است و سالی بنک و متلو است که کیکان و ابقای بقای هرین سوال
مسل خندا و متلو ابل صله غیره که گذارند در نوزاد بر پیش چند معدود و خجور باشند بر تیب از هر کدام
تا کون که اکثر انام در ریقت نهند آریغ چکین تا نماند است از هیچ تاریخ معلا نشینند و است و در هیچ کجا
مسئول نکره که در پادشاه ترا که مالک ز با هم بوده اند شکری چون لشکر تا تا بر ستر شده است بر شدت صلاب
و بر نایب شاکر بر شاد خرا می بر شول مطلع از نریج جابک و اطلاع و نرا انشار و دخل و ارتفاع و ان نوع چیزین
و سول است و در کار ترتیب لشکر و شیران که کشند باشد شکار کنند و صد هیچ جانور نمایند و در ایشا لجم است
که از سلف سیر شکار نماید و گفته اند **مسل** ایح کلک بقیه ملک و کرام شکرد و با هم چون لشکر غول تواند بود شکا
کار و طلب و انتقام سلح متاری اند شکار و در با نام امن و نراست چون کوه سفند ان با شیر و چشم و متان بسیار روز
حالات و غلات و باس و بوس از بیات و غلات نفوس باغ باشد لشکر که اند شویه رعیت که است از صنوف شین

کنند و برادری از ایشان حکم کنند از خود و عوارضات و اخلایات مسامحه رود و در سبب و الامح و عیال
مخیرت نماید و معنی اندر زنی فکر که وقت کار از خود و بزرگ و وضع و شریف هم شمشیر زن و برادر
و نیز که از هر نوع که وقت و نفسا جان که استمالان کنند و هر وقت که اندیشه تامل و معنی باشد باقی
اید هر چه در آن مصلحت کار خواهد آمد از مختلفات یحییها و آلات دیگر تا در پیش و سوزن و جبال و مرکب و کولا
از برای زین و طحال تعیین کنند تا سبب صده و ده هر کس غیب خویش ترتیب سازد و روز هر زین آلات
نیز بنمایند و اگر اندکی در یاد و مواظبت طبع و قارب عقیف کنند و باز اگر در عین کار نزل باشد هر چه
آید از انواع جهات اخلایات هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان در برهنه و نماند باشد مثنی
که بوقت مستور میداد باشد برقرار باشد تا حدیکه کارهای آنند که نصیبان یک نفسی یکا رفتی نماید و در
حاضر بر آن بنشیند و بیرون آید و آن مصلحت کماست کند و هر صکاره را در کار خویش ساخته اند که در هر نوع
بدان مستوع و عیال از اسر زین و زینت خلاصه کرده و در هر که و از هر که و کس یکفر و ایرتج و دیگر که انداز
میان ده ایرتج هر یک که اسیر میداد نماید و در تانت صد را در هر زین آن کرده و برین نسبت تا هزار شود و در هزار
که شد ایرتج نصیب کرده و از ایرتج آن خوانند و بدین قیاس و نسق مصلحت که پیش آید بر روی با چیزی که استماع افتد
بایر تو آن حالت کند سیرت توان با سیرت از بدین قیاس تا بر سیرت رسد سیرت است هر یک نفر چون نفع بر
زنت کنند هیچ تفاوت نهند و ثروت و دست ظهار و اعتبار نکنند اگر نگاه و بلنگری استماع اندک حکم که در
هزار یا بد که نماند ساعت از روز نماند موضع حاضر آید که استماع و شامه و کلاست قدسین که طراز بدین اختر نماند
نیفتد و انقیاد و انعامی که سیرت صد هزار شکر باشد و میان او و میان خان سانه از مشرق و المغرب سیرت که در
بغیرت نامر آن جمله که زین شده باشد تا سیرت کنند و اگر سیرت آن را بشود بر آید و اگر زین نخواهند شناسند
شهر بود و دیگر که مملوک را که زین بدین شان باشد خویش داده اسب بر طویل دید باندیشد با او سخن توان گفت تا بدین
در چه رسد که شکر کرد و وقت زین آن کنند و او را شوق و دست ظهار او را مسامحه با او را از او مصرف نتوانند کرد
و بدین شان باشد که خود بطیفاً به حساب بیرون آید هر که که عیبت دشمنی کنند و او دشمنی تصدیکانند اما
و سالها باید تا زینش بکوی دهند و تقاضای مال اما تا در هر دو راهی طافا تا ایشان بر آید و وقت استفا و بر
بر این بار و الف از زین باشند و هر کام مقابل و مقابل صفتی سر چشویا شنند که همکس میان میارزند باز زین
چنانکه در حق صاحب دامن بلکه ندع صاحب گت چندین که سندی المقام دایمی رسد که در کجا گفت در حق صاحب
از آن میگویم که در کجا چندین نیست و آن تمثیلی است است لشکرایان از که هر ایرتج استکارا طلاق و اولی نام
کند چندین معز دارم و هنگام بیرون میروم بدینند تا بشمار راست شود و با سماعی که است که هر چه از
صدده و ده که در با سعاد باشد با حق بگویند زنت و دیگری شاه نتواند بود و کسی بلنگری نتواند داد
و اگر کلان این حکم کس اندام نماید که در حق خود کرده باشد در حضور خلافت کنند و آنکس که او را داده باشد کمال

و عقار

و عقاب کنند و ازین سبب هیچ از بد و دیگری بلنجوشن راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد که کسی
او را زنده دهد و از با ساء احتراز نماید لامر و هیچکدام خصی بر اسیر و پیشوای خویش دلیل نتواند کرد و دیگر
ندهد دیگر که لشکر هر کجا اختیاری میگری باشد جمع کنند از هر صیده میسر نمایند و هر کس اختیاری
میکنند تا امیر تو آن بعد از خطاب خدمت خان یا پادشاه زادگان بر او نماند از برای دیگر کسین کنند و غیر
لا یقینتند و در چشم دایق اید اسلک هر وقت برایشان خوانند و بر دنیا یا تسبیح با شاد و ملازم خوانین باشند
تا هر که که خواهند چشند یا با او عیب چند دیگر چون عسر مملکت عیض و سبب شد و سواغ مهات نالما لایلا
لعل اعدا جان نبود اسلک از غرب شرق و از انشای شرقه مغرب منقلی است که در طول و عرض بلاد وضع
بماند که کند و مصلح و از ایهات هر برای ترتیب دادند و تعیین از مرد و چهار پای و ماکول و شرب و آلات دیگر که
تخصیص از هر دو توان یک نام عین کرده اند تا بر نسبت شایسته کنند و بیرون آرند تا عمر انجمنان بسبب لاغ
دور نیفتد و اما رعیت و لشکر در زحمت باشند و بر سر نماند و محاطت چهار پایان در آن کجا عیبت
کره و ذکر آن تطویل دارد و سال ایسا عرض انبیا کنند و غیره تا صواب شد و از باها کم کشترا از رعیت عرض کردید
و چون بلاد و دیار در تحت صرف ایشان آمد با هم نزار و هر دو موضع شایسته تعیین دهد رسیده و هزاره کرد و در استخراج
لشکر و اموال و اخلایات و معلقات و مصالح از مال و بر الای این افعال تقوی بر بریدند که در سبب و بکر سبب و از اندک
صاحب غیظت ابرینی زفات باید اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نشانند و همچو از بد و قوه سخن نکند و اگر او
نداشته باشد و یا اگر او با ملازم دهند و هیچ میرا لهره در غیر آن نکند آنند و از انجا نماند و وقت آنکه هر که
مرا عیبت بعد از دستاره قرار شغل نکات در تانت اسلک بر قرار بود و رخ آن شیوه کرد و باها که از زمان
ندیم در بلاد قسرت و با طبر بر انعامت و شال این با ساها مینا راست هر یک طول و عرض دارد بدین تعدد
اختصار ارشاد **دگر هیچ جنگی زخان و اندای شفا و دولت و مملکت نماند و احوال آن بر سبب انجمنان**
قابل و شعوب مغلوبه بسیار است اما از خبر مسائل و بزرگی از میان نباید از کون معرجه است و نزدیک مقدم تسلیم
تبات کرد آ و اجداد جنگی زخان سردان آن تسلیم بوده اند و انتساب بدان دارند جنگی زخان نام تعیین بود تا
بر وقت که بر مالک هیچ مسکون باشد بقدر تقدیر که کن نیکون استولی گت و در وقت آنکه خان کسر و در قیاب کلا
و ساق نیز بود و شوکت و از قیاب دیگر بیشتر بود و بعد از و ساز و رود قوی تر در وقت قیاب مغلوب موافق بیرونند
و مطیع هم چون جنگی زخان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اتمام غیری عزیزان و در ممالک شمشیر
بود و هر چه در خفا با سر سیاست او را ندان زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب مدقق شوست و عیبت او را فعل و هر
دقی سبب قریب جوار وزیر دایر بنی یک از آنک خان تر و دیگری میگری او یک طا چون رای و رویت و شجاعت
و هبت او میدید از عیبت و شامت او تحب میبمزد و در اکر ام و تقدم او را نمانت میگری و روز بروز در وضع منزلت و عمل
اوی از خود تا نمانت مصلح جهور و بد و منوط و غیره و چشم بر اسلک سبب و سیاست و مضبوط کشتن بر آن و برادران

یکس بود و نبال بسیار داشت و در سوراخ رفت و نبال و ناست اعضا و اجزا را میخورد و از صورت بروز عکس
 یافت و از شاهان بن نظار بسیار است که الفاس که است تا آن سخنها و نسلین و در چهار ایشان مستقر میزند
 از او طمان شیر و ملغزم بودند و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت ملک کس است که با هم غایت میورم با آنها
 از روی حقیقت هر دو کلا و حناد و احام در حال و مملکت مشترکند و دلیل آنکه با و شاه چنان مملکت کا تا آن در حقیقت
 دویم تمام مملکت را تصرف فرمود و هر که با او از زمین و نبات و حیوان و خلوات بخشید و چون در هر دو مملکت
 چنانکه غماز هر دو مملکت تسبیح شد هر کس را موضوع افشا نشان که بیروت خوانند تعیین کرد و او یکین نوبت کرد
 او بود و جماعت دیگر را در حدود ختای نامزد کرد و پسر بزرگترش را از حدود تیان و خوارزم تا اقصای ختای
 بلغار را با قباستان چنانکه است نام رسیده بود و او در جغتای با از حدود بلاد ایغور تا سرزمین هند و افغان و قبا
 او در قبا بود در جوار المانغ و ختاکه او کسای که در لید بود بیوت او در هر دو در حدود ایغور و قبا بود
 چون بر خت خانی نشست بر موضع ایگور که میان ختای و بلاد ایغور است و در آن جا یکبار بر سپهر خود کرد و او در
 مانا زده و منبسط و قوی نیز مصلح با او بود و در حقیقت غرض و واسطه مملکت ایشان است بر شاهان
 مایه و آنچه ذکر رفت شهبلیست و الا اولاد و احفاد چنانکه خان ده هزار زن با و ت با شد که هر کس را مقام بیوت
 و لشکر و عدت جدا جدا است نیز سلطان بیشتر باشد و در کتاب است که ممکن کرد در فرض از فقر بر آن موافقت ایشان
 بر خلافتا نیز از طولید و مکر و است که بر او قصد میور کند و پسر فرغ بدو اندیشد تا او را بر مقهور و مغلوب
 کشد و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکون شد حال تقدیم و کلا نشان و غلبه و تفش و لغو و زهد و حکم و بر او
 و معاشدت خانان که از اولاد چنانکه نشان نیستند بر هر مقام چنانکه غالب شدند و اعداد را بر هر شیوه نیست کرد
 و مقصود از انبیات مکاتبات و تاریخ است تا مقل از معانیات تجارت بجهت شرم و بمللدر سال این مقالات
 کرد **ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایوبی** آن زمان ایغور را رسم آن باشد که ایغور را ایوبی قوت خوار
 و صفیان خداوند دولت باشد و در آن وقت ایوبی پادشاه یار جوق بود و در آن بار که در ختای بر بلاد ماوراء النهر
 در کستان غالب شد او نیز در بقراط و قبوله ادا مال آمد و او را اشعر نیز ستاد نام او شاکر بود چون شاکر آن
 شد دست ظلم و غدر و استهزاء هر چه برده هر چه بی با ایوبی نت و او را ایوبی پیش گرفته تا ایوبی در وقت سفر رفت
 چون چنانکه نشان بر بلاد ختای سفری گشت و او را از غلبه او و بیست ارشام شد ایوبی قوت بدو خود تاد و در جوق او را
 قرار خواهر کرد شاکر و او را در ختای رسیدند و شاه از او با ناست و با اعلام یافتی شدن با فزانتی و مصلحت وقت و دست
 کردن با شاه چنانکه چنانکه جان الملتی و در هر قوی و تار یا بر اجنهت از او شاکر با اهل از او فرمود و بلاد دست او است
 او بصورت اشارت که امتثال از زبان اولاد ساست و با جطی است چون اجار رسید مولی شاکر که بر او فرمود بود شاه
 کرد و با سیور و غایتی تمام با از گشت چون لشکر بجانب کرمان حرکت آمد به بدایت ایوبی نت با مرغان کارزار از آنجا
 ایغور فرمان رسید امتثال امر را با سیور در جنت رفت و در مصلحت کرد چون از آن لشکر راجست نمود و چنانکه

ملان قوم و اهل چشم بود تا چون چنانکه نشان بنویسند منتهی بلاد سلطان محمد شد تا آن وقت تا در کار با لشکر
 بر نشاند چون با شاه زادگان جنبانی و لاکهای عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان با رویکر و تادی
 و علاء، لشکر متوجه و شش و اعدا شدند تا او را نیز در صحبت ایشان بفرستاد چون آیات ختای با هم میورند
 و غرض آنکه بر فرمود او نیز از پیش لشکر حکم در آن روان شد با لشکر این خدمات پسندید او را بر زمین اطاعت و فرط
 تربیت مخصوص فرمود و از دست او خود یکی را از با او کرد بسبب تمسک چنانکه خان کار در ختای در وقت افتاد و او را
 با این آمد تا وقت آنکه نشان بر خت مملکت بنیست انعام اشارت بدو را اتون سیکه را سیور و غایتی فرمود هنوز
 بدو رسید و بود که اتون سیکه یکک شد بعد از یک چندمی الا ایوبی سیکه نام او فرمود پیش از تسلیم ایوبی نت
 تا آمد و در کسار سبب خدمت حضرت رفت و ایوبی نت کشت و ایوبی سیکه را سیور و غایتی فرمود و در مدت نوبت کسار
 ایوبی قوت هم کرد بر بلاد او را انقیاد حکم تو را یکساخته قوی مای بر او یافت و ایوبی قوت سیکه ممکن و محترم بود
ذکر احوال تیره ایشان هر چند تقریر این ذکر بعد از ذکر چلیس سوزنک کا تا آن وقت می باید کرد اما چون فق
 حکایات در این موضع لایق نمود ایشان سوانق استاد چون که ملک عالم را با و شاهای بریزند کا تا آن مقرر شد و در
 بسبب عذر می که چنانچه اندیشه کرده بودند اختلاف بدید آمد بلا ایوبی سیکه که ایغور بود و بیست و آزار کا تا
کشته شد و با غلبه سلطان الفرم و از نوبت ایوبی قوت فرستادند و او ایوبی قوت را بر او میداد و ایوبی قوت را
 بیستار است که هر که از نا غلبه آن بود که سالان را که در پیش با این بودند و تا مصلحت یکسند و مال و اهل و ارباب
 اسیر کردند و غارت دهند در این شهر است از امر ایوبی سیکه ایغور سیکه ایغور و ساقر و اندک ایلیج با ایشان سلطان
 باشد و بجا هزار در تربیت هند تا بیوت احتیاج مدد باشند و اتفاق کردند که روز جمعه در هر مسجد آذین
 انکر که نیست نماز است باشد از یکسان کشته شدند و در بی حیات ایشان ناست **عرب** نیم سلطان
 الحیدر و الله موفد و هم شفق و انصاف و الله واجب را و ایام این مصلحت و تقدیم این نیت بیست انکر ایوبی قوت شد
 غایتی در هر دو یا غیره خبر آرد و از فرجام ایغور بجمع شدند غلامی یکیش نام از جمله سلکان شش ساله
 سیکه است و ندم و عکاشان میوشده و از سوسو سیکه تا بعد از هفت روز با یکی از مسلمانان حضرت سیکه
 و سیکه در هر نوبت تقدیم کرد و هر هر شاه آسرو فرستاد است و در آن وقت اسیر سیف الدین کلازا خان حضرت
 دکن و بیوت است و مصلحتی بهمتر و بیوتی مقدم داشت در پیش با این حاضر بود مسلمانان این سخن اعلام کردند یکیش را
 بخوانند و غایتش بر نوبت که در آن بی بیوت کشته بود بجای او برده و یکیش نیز سوسو و حال او را بشیر و انتقامات
 مخالفان تقریر داد و در آن دور روز او را جلوس با شاه فرام رسیده بود و تغیر حول مخالفان روشن شده و ایوبی
 قوت از او اضطرار کرد آن اندیشه کرد و مترجم حضرت شده اسیر سیف الدین با ستروا و ایوبی قوت از او در سلطی
 فرستاد و غایتی چون با گشتند و نیز سیکه اسیر سیف الدین رسیدند یکیش را با ماهر و غایتی بل کردند از گشت خود در جوق
 نمود و نشان وقت و سلامت دکان و از طرف او هنگام تکلیف تقریر کرد و دست حضرت را ایشان غایتی و عقل و رای غایتی

میکردند و هر شب مقدار سوگام کرده بر آن دعوتی می نمودند تا آنجا که جان مالان را وضع عمل جنین باشد که کشت
شده و در اندرون آن تخم خاز بود مانند خرگامه جدا جدا در هر یک خانه بسته نشسته و در مقابل و نما هر یک
نایز او ایستاده که بقدر رنج است شمر میدارد و بر زیر خرگامه ها و او را نقره کشیده بود امرای تبار بد نظاران
همی آمدند و از راه ازام او بر زانو و خدمت می نمودند تا چون باد برایشان جهت ترقی باخستند و هر کس در کردگان
بدید آمد از آنجا بیرون آمدند و ایشان را بر او معافیت تسلیم کرده و در راه خدمت و اعزاز رفتیم نمودند چندانکه از
حد رضای ترقی کرده و در سخن آمدند و از بد و روماد بر رسیدند ایشان را بعد از خدمت ایشان در آنجا نشان دادند ^{بنا} و در آنجا
و خدمت کرد و اولاد خلف و الدین را کشتند التزام نمودند و منبت اشعار از اعزاز و اکرام واجب داشتند و در آنجا
در سخن آمدند که فرزندمان شناسیست که بر یکم خضال است بر شناسی شیوه سپهرند و حق برین و ما میستند
عمرش از زیاد نام پاینده تا ما ستانم که در آن حدوده بودند نظاره گمان خدمت بر ما نقت چنان طول کشید
تا برت با کشت هم پر بر نا می نهادند هر روز که از نام سنه یکین نام و بی قور یکین رسم را بر کال کین و چنان
را آور یکین بریم را بر قور یکین بعد از مشاهده این خال است کشتن اتفاق کرد بر این که از ایشان یکبار امیر شاه می
باید ساخت که ایشان فرستاده و بر او قور یکین را از بر سران در کبر حسن مشاهده صورت و مناسبتی
و در وقت زیادت یافتند و نامت زانها و خطای و طوایف میدانست تلمست بر خانیست و منق اللفظ و الکلام
و جمع کشتند و حسن ساختند و او را در وقت خانی نشانند و حقیقت او را در کتب و در کتابها از آنجا
هر که حاصل و ما شیخ ناغان بختلست رشتی و او را اعلام دادند و می نمودند چیزی در میان رخسار بود
شکل و در تیره نزل کرد و او را بسیار کرد و او را ز ترس خویش را در خواب می ساخت و شب دوم هم برین عمل بود
تا شب سوم بعد از آنکه او را اولاد کوه بود با آن دختر فرستاد تا بکوهی که آن را اشاع می کنند و در وقت
تا شب سوم میان ایشان مکالمت بود تا وقت هفت سال در شش ماه و بیست و دو روز هر شب با ز آمدی و سخن
می گفتند و در آن موضع تا آخر شب که او را و دلم می کرد با او گفت از شرق تا غرب ز بر زبان فوهاد بود کار را
حق و بجهت باش و پاس مردم دار و لشکرها و جمع و قدیم میسده هزار مرد از آن کوه می کرد و سنه یکین را با
مغولان و فرزند فرستاد و با هم چندان آو و یکین را بطرف تبت فرستاد و صد هزار مرد و باستان آنست و تو یکین
بعد نمکون فرستاد و بغیر خود با سیصد هزار مرد تا صد بلاد ختای کشت و برادر و یکبار بر جایگاه خود کشت
و هر کسی بجای دیگر فرستاد و کانیاب با ز رسیدند با چندان نعمت تا کزان حساب نتوان کرد و شمار از آنجا
مردم بسیار بر موضع از غن آورده و شهر ارد و بالغین تا نهاده و طرفین شرقی تا مدت در حکم ایشان آمد بعد از آن
بر تا خان شخصی بر او اجارها و عطا سپید بخواب دید که سنگ شیمی صنوبری بد و داد و گفت که این سنگ را
عما نقت ترقی کرده چهار صد حقه و نخل علم نوسود و زیرین سوا حق آن خواب دید با بعد از باز استعدا لشکر آغاز
نهادند و دستور اقامت بر یک کشت چون بعد ترکستان رسید و سحر ای متفرقه دید علف و آب بسیار سفین خود را

مقدم کرده و شهر را ساقز که کنون غرابین میگویند بنا نهادند که مایه بر بنفشه بود و در آن سال سقا
اتاب بر داشتند و هیچ جایگاهی نماند که نشاندند تا موضع کدو را و حیوانات اعضا دیده اند و دانستند که
ما و زای آن عادت نمانده است رسیده باز کشتند و علول را اطراف را با حوض آوردند و در آن مقام یکیش کردند
بر تا خان هر یک را از خبر احوال اعزاز و اکرام کرده مکرهک هند واکر سب سلامت و زشتی منظر راه نداده و هر یک را
با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ منسک بر راه نماند غنیمت را بهت تصمیر فرمود و نیاز
عقا م قدم آمد و سببت پرستی این دوران برده است کرد و از وقت که ایشان علم صحیح پیدا کردند و آنکان
ان حضرت تا نامان می کنند و در این عهد در میان مغولان که این بر ایشان غالب میشد و با جلیل میگویند و در
میکنند که شایان سخن است و از احوال اعلام میدهند و از چند کس بعضی نترست میگویند که ما شنیدیم که
ایشان از شایان روزنها و هرگاه هائی آیند و با ایشان سخن میگویند و بکن کار و احوال شریرو با بسینه از ایشان
الغنی باشد و اختلاف کند و وقت ملائمت تقورات کرد و اشاعت اطلاق شهور طبعی کرده باشد است از سفند
بر آنکه کله بن حکمت مذکور نام مغولان را بطریق و معرین نموده است از مقدم باز نبع سخن تا مان کرد
آنکه کون پاره از آنکان را بر کلام و دعای ایشان اعتماد است و در وقت ابتدای کاری در صحتی با با نامان
موانقت یافتند اما هیچ کاری نکند و با ازام منعت معالجت نمایند و در ختای سب پرستی برده است و
بزرگ خان فرستاده است و در آنجا خواستند چون آمده اند هر دو قدم را در سواست هم بداشند تا هر کس
غالب شود مذهب را اختیار کند و در آن زمان که کتب خود را در آنم کردند آغاز نهادند و قوم معقولان کتاب
ایشان است شمل بر جلیل و ابات و حکایات در موافقت کتب که موافق شریع و ادیان هر انبیا است در ضمن آن
در احراز از آنجا و ظلم و اظالم و مجازات سیدان با حسان و اجناد را بنام جودت و فضل و عقاید مذاهب ایشان
مختلف است آنجا بر ایشان مذهب حلوی مشابست دارد میگویند این سخن پیش ازین چندین هزار سال بوده اند
هر کس که آن روز خیر کرد و بسیار دست شغول بود احوال ایشان بر نسبت در هر باغ است از در هر بارشاهی یا امیری
با رعیتی یا در پیشی و انجاعت کشت و بخورد و قتل و نیت و انبیا و خلائق کرده اند احوال ایشان بمشوات و صلح
برها هم جلوه کرده است و بدان سبب مندیست لیکن غلبه جلوه است قرآن بقولون مالا یقولون چون نمیشود
تا مان و بطریق کشتند بدین سبب مذهب بت پرستی نترستند و اکثر اقامت تنوع نمودند و از بت پرستان
شتر هم قوم از ایشان شمع تربیت و بغیر تر اسلام را بر مغان در کار ایج و در کاری کاشت تا بوقت
در کشت و از آنکان که از بطول اندکی و از صد یکی است که ثبت انثار غنیمت بر جمل و عاقت آن طاقت
در وقت حکایت کرده کرد کبابی مطالعه کرده که شش بود در آن موضع مذکور میان دو درخت تهر کرد و هر کس که
در آن میان نشاند و در آنجا آمدن آنان بر آن درخت و کسان از آنجا راهان همی بود و شدت همی کرد و دیگر از آن
تا آن قوم بدان فریبست شدند تا بوقتیکه از آنجا کاشت و بچکان را بیرون آورد بعد از آنکه بسرا تمام مقام

مشغول بود و مردمان که در عداد باغیان بودند از صیقل قبول دنیا بی جمال و رفیق و زنی بر سنان و کلاب و خوار و
و نساها غنای صغیر و پلور و روکای چکان و او از کوچ کوچ جمع ایشان بر سر سیده تا بهر آنکه پیش با این بنا
نهاد و اندان آوا و انجافانت شده است در ان مقام ثابت شده اند و بی محنت ساختند و پیش نام نهاد و تا
بند و جمع صوره پیش و طویل گشت از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایوبی لقب کردند و بجز
ان بلیطه معلوم است در اینجا نای ایشان بر و بر داشت است **فرار اولاد کجی و نون** چنانکه در زمان چون اولاد
خان را بستند و بگرفت و بگشت پس از اجاقه که زیارت توت داشتند بگریختند و بر اول پیش بالیغ زد و از اجاقه
ولایت کورخان در آمد و در کوه تپایی بود و بزم بستند جمعی از لشکر کورخان او را بگریختند و نیز بدین کورخان بودند
و بیک روایت است که او خود برت در جمله مدینه در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عیال افاز
نهاد و امری شروع کرد هرگز دیگر بودند سر کشی میکردند و بجای آن پادشاه جهان چنانکه در زمان توسل و جسد و از زین
او بنای شان را مانع می بایستند که کورخان از آنکه در آن زمان در سیستان است و در مدینه و ایل و قبایل و پیشوایان
و هر کس ایشان را از آن می بیند که اگر از آنجا از بسجیم کمزور و بدد انقوم مساوت و مظاهر کورخان نام
سرا حظه زبانی او ترجم و نامکن باشد از اشارت او بدو بجز زباید کردن نام بدین مشوه و ضدیت کورخان بود
چاه خود را کند و بعد ها که او را تحت بسیار با لقب کوچک خانی هدیه داد مانند تیر از کمان تحت محبت و چون
آواز و کوچ کجی که نایب شد در میان لشکر ترغیای هر که بر بد و شایسته است بنزد یک و در آن شد و او را تا حد
پوسته شد و سیلان او هر یکا کرده اند و او هر موضع تا خن می کرد و غارت می برد و از این بران میزد تا که
او بنزد شدند و خنم و لشکر او بسیار دست نظر کشند روی بگورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و میگریختند
می آمد و برین چون استلای سلطان شنید ایلچیان سوار تر بنزد یک سلطان میفرستاد تا او از طرف فرم مشوره
کورخان شود و کوچک از طرف شرق و کورخان از سوار میروند گشتند که اگر سلطان بفرود و مع و سبقت با بدان ملک
از آنالین و غنم و کاشغر سلطان اسلام باشد و اگر کوچک بیشتر است برود و فرخندای از زبان بر داد تا آنکه
کوچک را با شد برین جهت مقرر کردند و میان ایشان صلح رفت و از میانین لشکر قراختای در آن که بد کوچک
سبقت یافت لشکر کورخان چون از دور تو بودند شهر میزد و قبا نای را کرد و او را و کند بود غارت کرد و از آنجا ببلد
سوق ساقون آمد و کورخان انجا بود در جمع مساف دادند و کوچک شکست شد و اکثر لشکر او اسیر کردند و در
بازگشت و ترتیب لشکر و ضم ار سر که ت چون بشید که کورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رحمت
و ولایت می رسیده که و لشکر نیز با مقام کاهها شدند مانند برقا از سیخ خاصه او شد و عفا نضره او را در گرفت
و در مضط آورده و لشکر ملک او را مسلک کرد و خزینه از ایشان بخواست و قبیلها را با آن اکثر ترسانا باشند او را
خفته از آن کم تا او نیز ت برست شد و از ترسانا ایند انشغال کرد **هر تپه** بصوت الوثن استعبدت می بیند : خنیتی

و قد با جسته نشا لا فرما نامرت و نار الهی بکتبه و انما حق علی من بعد الرضا چون با یوه مالک قراختای بگم کرد
چند مرتب تجارت او را از زمان المالیع برت و غایت او را در شکار که بکرت و هلا کرد و در باب کاشغر و قن
نیز با و بگشته بودند چنانکه شاعر کورخان بموجب است و او را از روناق و مید پرورن آورد و یاز با کاشغر تپه
امریان صیفه ساختند و او را پیش از آنکه در شهر بود در میان دروازه ها هلا کرد و در وقت ارتقا عات **چو**
لشکر غیر سار تا میز زدند و میسز خند و چون سر چار ربع و دخل و فلان از ایشان شقطع شد و غلای نام بود
آمد و از نقطه اهالی آن در مانده شده حکم او را نفاذ گشتند تا آنکه از آن وقت در هر شاه که در خدای بود از لشکر
او کسی نبرد آمد چنانکه نرات بیگهای و بلیطه خانز شده و در و ظلم و سنا و اشکار شد و هر چه بت پرستان شکر
میخواستند می خواستند بفرستند و بدین سبب که در میان آن بنویسند و در آنجا غنم رفت و غنم
بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انشغال از زمین چندی می دادند و عیال الزام کرد و میان مدکا و غیره با نقل
نضای ای با بت پرستی و نفس بد استانیان گشتی گشتند قال الله قم فمن شطرنج بلایح و کاهار غان ربک مغفورین
و از آن موقعه و فرموده و مؤمن شقطع شد و ساجده بیشتر و مدارس گشته و روزی در عین انکه
را جملایانند و با ایشان در مذهب بحث افاز نهاد از ایشان امام علاء الدین محمد الحسینی با او سوال جواب نمود
بعد از آن مقدم نکالیف برده در سر او را بر آوردند و ذکر او در عقابین منبیت میشد و بیک کار سلمان
در سلمان ببرد و چون چهره بر روی کربیکار گم حوسد و ظلم و سنا را متشاهی بر کار نیندگان الهی بسط و دعوات
نا نادات برود گشتند **دعای شکر** ابارت فرعون لما طیبه و تاه و ابطرحه ما ملکت لطفک و انت اللطیف الخیر
و اغفر لیم و تقه لک فاما ل هذا الذی لا اراه فسلنا لا اله الا انت الذی قد سلک مصرا علی الدار الی القبره بدو
با اشتبه الفلک است عاخذة فاودا فخذها و قد فعلنا لک کولی نیرد عا یه فاجابت و قبول رسید
و چون بر غیرت مالک سلطان چنانکه عیان حرکت نمود دفعه کورخان و حرم داده نشت او را جمعی یوشینا از بنو شاد
و در آن وقت که او کاشغر بود در باب کاشغر حکایت گشتند که چون ایشان رسیدند هنوز صفات بر یکشده بودند
که او بگریخت و در غیرت نهاد و پشت بر تافت و هر نوع که بر عیب یکبار از مغلا ن بر سیدند خرا و او را از آنجا بیرون
طلب میکنند و در آنجا از آن او بگریه و ادای صلوات کردند و سواد می در شهر دادند که هر کس تا عده خود نموده و از
در یکش خود رود و خود را جهات دار حتمی از رختهای ربانی و فیضی از نینها عیبتشما و مجال بزبانی دانستیم و
چون کوچک شهر بر رفت هر که در شهر در چنانهای سلمان مقام داشتند چون سیما در کجی در حال ناچیز
شدند و لشکر مغول بر عقاب دروان گشتند هر چه از نزل سیکه ایشان بدید می رسیدند و او را چون سگ ولانه
سید دانیدند تا بعد از بدخشان اتنا و دیده کردان را و در آنجا خوانند در آنجا چون بکار سرخ جواری رسیدند
غلط کرد و سوسایان بود و بدتره که بجز نداشت در رفت جماعت سیل را از اهالی بدخشان در حالی که کوهها
شکار میکردند ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون در دست بود

از سلطانی در بیخ حاصل می آمد شب اشکارگان قرار دادند که هر یک از آنها شایع و منید و از اجتهاد
چون که هر یک را بگیرند و بدست ما باز دهند دیگر را با ایشان کاری نیست شایع است که او و خیلان او را مکتوم
او را دستگیر کردند و بمشکولان دادند تا سر او از تن جدا کرده با خود بردند و مردم بدیشان غنایم بی اندازه از جزایر
و مغز و باشتند و بازگشتند و پوشیده نماند که هر کس ازین اموال در شرح محمدی صلا الله علیه و آله در کتب و ترغیب
هرگز بیرون نرفت و آنکه که ترتیب آن کرد که هر تنگ آن نیست هر روز کار او در هر روز رفت است و سحر و شیت
فرد هر انشی که را بر روز بر روز در هر آنکه بگفت کند در شش روز **قال الله تم** که اهل کما من قبلهم من قرآن مثلاً
غنا ارض باطن کنکم دار سلطنتکم علمیم بعد از او و جعلنا الانهار تجري من تحم نهارها هلکنا هم نهارهم و انما انما
قرآن آفرین و بدین سبب از آنرا که شرف و غنای ناسمی که در پشت فرمان سلطان بود پادشاه چنانچه در آن
سکم شد چون نوقه نماند اما استیلا که هر یک از او بکوشد و بود و بعد قسم کجک زنده بر عقبه از آنرا و
بزرگترین نوبت با بالشکری بزرگ بدیع او فرستاد تا شلو و پاک کرده و از او انوار بگذاشت و وقت مراجعت سلطان بر عقب
ایشان میامد و هر چند که با می از جنگ کشیده میکردند سلطان دست باز نداشت و روی در پناه بان نسیف
غواصی نهاد بود چون از ضلع منبر نرفت سینه فرا که رشادند از هر دو جانب همها کرده اند دست راست
مقابل چو بجا نشت و لشکر با دست خیره شد و سلطان بر عقب بود و کرده نزدیک بود که سلطان را در دست که کند
سلطان به ملائکه آفرین دو کرده و او را از صفات پرورده آورد **فان** که هر یک از زره شیر زبان در پیش پدید بر کرد
و آن روز از غیب نام داشت و نگار بود تا از خفتن که عالم از انشاغای نوبت از هر دو روی کلاه کاران سیاه
و پشت زمین نارین مانند شکم **قطعه** دوش در وقت آنکه نزل زمین کرد بر دوک شام کین دیدم
بع سکرت از سیاهی چو کلیر کین دست گفته غلابت سیاه **بسر** از زهر چرخ برین آتج نکاوت و نوا
کوه ند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول به عقب ایشان روان گشتند چون نزدیک چنگر قان رسیدند
و از هر آنکه ایشان چنانس که نهند و داشته که اندازه لشکر سلطان با فیه تا شکت و در پاهن حایل مانده کردن گشته
و دشمنی که عقابان نمود لشکرها آماده کرده متوجه سلطان شد و سلطان در این جهت که در میان انا عاوی سه سال
پاک کرده که می بزرگ لشکر او بود که ناست و از این پیش خود برداشت چون که هر چند که استیصال کل بدست او
امادای مکان حکمت اساس و بدست خصومت و نکاوت او بود و چون خانان و امرای نواحی اطراف را در هر
غایب و هر یک از آنها بجز ترغیب و تانیه هر روز می کشید **و جف** القلم تا هر کس که از یوم **لکتر** و **و اتم**
شید **علاء** **الذین** **محمد** **الذین** **و** چون که هر یک که شرف و غنای را استخار کرد آید و از شرح محمدی با شعاری برتری
انفا کرده بود و اما فی انرا تکلیف کرده بود تا از کیش و طهر جینی پاکش برین که می آید و از انشا شعرا را رهدی با
کرد و هر که از مطامع سلطان رجم با شاکت شیطان رجم کرد چنانچه آن باب دست نداد و ای سخت کرد تا با نظر
بزی خطای سلب و بکار منقلب گشته و بانگ ناز و فاست منزه و صلوات و تکبیر منقطع شد **هر** **پیش** **ان** **بک**

و صوح القی برین نصیرة و تلقی عقده بهم لبس بلخ و در انسانی خواست از راه غلبه و شطط و نه و روزی ساجت
و دنیا نمودن محمدی صلا الله علیه و آله و همان احدی را ملزم کند **هر** **پیش** **ما** **ذا** **ارحوت** **المستحیل** **ان** **فما** **بخی** **الامر**
خط شریف **ما** **ور** **شهر** **بنا** **در** **داند** **و** سخن او تبلیغ کرده اند که هر کس که در زنی هله علم و صلاح است بهر حال
آید زیادت از سر هزار اما ان بزرگوار جمع شدند روی بدیشان آورد که از زبان این صغوف کدام شخصیت
کرد که کار او را در این و ملل تا نظر کند و سخن ازین باز نگردد و از هجبت و سیاست آخرا نکند و در خیال ناسد حکم
بود که هر یک را بر این جماعت مجال سخن نماند و انکار سخن نباشد و هر آینه هر کس که شرفی بود و ازین صولت و احکام
و سخن کند و از سخن بلا نسیف خود نکند **مشهد** و کباب حشمت منصف و بعد از آن شد **بلکه** **صد** **قاک** **از** **مضغ**
اباطیل و سوره و از زهرم اطایفه شرح سونق و امام بن علاء **الذین** **محمد** **فروا** **الله** **قهر** **و** **کذا** **اره** **بر** **خواست** **و** **بیز** **یک** **خو**
آید و نیست و که چون کینه بر میان بست و از این جهت آغاز نهادند چون او از بلند تر شد امام شید چنانچه تا بلخ
تقریب صد و حضور و وجود و محض عدم می دانست سخن باطل و عالم جاهل عالم الیکت و امام سعید شید
طرد بدید از انرا که **حدیث** **القی** **و** **ابا** **الحل** **لج** **رشت** **و** **حیرت** **و** **رحمت** **بر** **انفال** **و** **اقوال** **ان** **ناسق** **چنان** **ستو**
گشت و آتش غیب از مردم جرات بصورتی مستطیل که زبان نکند شد و سخنش و برین آید **مخبر** **و** **هذه** **ما** **لک** **کنه**
لا یحضر ربات باشد از همان بر انداخت و فصلی در آن شید بر برداخت اما خیر از روی یقین که کل
گشت **الغلام** **ما** **از** **در** **ت** **یقینا** **از** **راه** **حمت** **دینی** **و** **زهرات** **و** **عزلات** **انما** **من** **نور** **است** **و** **کون** **خال** **به** **هشت**
ای عده دین که هر یک از این کله در دست جمع آن کبر بگردان کافیه نام بر جیس بنرسید بکرمین او اشارت
کرد و از انرا که تا ازین خود را نداند کند و تنبیه کرد و الحاد نماید قرآن همینهاست **لما** **تودون** **ع** **مهد** **نوا** **ای**
نشین خان روی چند شبانه روز او بسته داشتند و بر همت و نشسته و کس سینه و غذا و طعام و نیوی از روی
باز کردند که بر نهان آیت عند ربی **طیعی** **و** **یسقیق** **و** **این** **امام** **محمد** **چون** **سالم** **در** **قرن** **شود** **بوقوت** **و** **قرن**
ستلا شد و بعد از جیس سخن بود **قال** **الشیخ** **علی** **العلو** **و** **ان** **الام** **حدیث** **الابلا** **سوک** **بالای** **یا** **ای**
نم از انرا که **الاسل** **نوب** **در** **سیر** **بیکر** **و** **مانند** **بوسف** **در** **زندان** **چهار** **ایشان** **عاجدت** **میکشد** **و** **در** **عاشق**
ملا و چون از این محبت نشین هشت چشید از انهمتی که از دودن به اندازه شمر **ع** **هر** **چیزی** **آید** **خوش** **بود**
خواهی بی سخاوتی را و هر زهر که از دست جنانان بکام جان شستگان و سد بکام **انکه** **ع** **زهر** **زکنت** **بار** **سپه**
بنا نمرد **از** **حلاوت** **مذا** **حلاوت** **شید** **و** **شکر** **را** **مرا** **رت** **صلب** **بر** **یاید** **و** **کرید** **هر** **پیش** **و** **لو** **بید** **لید** **بیت**
ستا **لکان** **التم** **بده** **بطیب** **و** **دل** **نوا** **این** **چون** **از** **سکوة** **انوار** **و** **این** **سستی** **باشد** **هر** **نظر** **اطمان** **ان** **زاد** **ت**
باشد و اگر چه بکلیف غلبه بر آنند و غائب بود **بیت** **و** **صال** **دوست** **مطلب** **میکند** **بلاکشی** **باش** **کشتار** **و** **کلاه**
با یکدیگر نماند بود **بیر** **خوش** **بکنا** **بکونی** **بار** **روی** **کرا** **ها** **و** **چنین** **با** **خطر** **تواند** **بود** **عانت** **کار** **چون** **هر** **یک** **کلاه**
جبت انقوم بود از ندم و درد و دین و ایانس و قاصد به نکال و عقاب جای آوردند و ظاهر از نظر اطمینان او

منطوق بران بود و شمل از عقوبت ایان و تصدیق ایان و تعاقب نکره و اورا برده در سر او که در حقین ساخته بود چنان
بیخ زردند و کله زنجید و نهاده و در زمان و فلاق لکوان کردن را جعتوانی کرد و این خاکدین دنیا بر کرد و آن
بر باد نتوان داد و خود را ابدال اباد بقتن دوزخ گرفتار نتوان کرد و صبغی تمام و عیوب تمام که با قبل بقای معاوضه
وضعه ازین این جهان بر کلهب و با چهره کردگان انیم و نازان چنانما بلکنند تا لاله هم و بالعینه الدنیا الی
له و لب و الدار الاخره خیر الذین یؤمنون انلا تموتن تلجان هین تلک کرده و از زمان دنیا بجنات و نعمت عبادت
و از بهیض سطح بر نفس معلوی پریده دوست بر دوست رفت و بار بار خوریدند و چنانچه ازین چه بود کار کنی
مقصود دست حلقه کند که پیش نغم بلاها سپر تواند بود چون این دانه طاعت شد ماری قم شراب و دوزخ
و جعدتی نزدیک لشکر غول اسرا بفرستاد و در دنیا سزای کرد و راهای بیخ و عدم و سیرت اوم و شوم چشید و در
اشرف عذاب انار و بلس القار **شعر** و ند علم الحاد مد نصر الله تعالی ان لیس الذین یمنین منسوخ **قال الله تعالی** و استغفر الله
ظلموا اقی یقلب تعالیون **ذکر استخلاص نواحی المالیع** که در عهد کرغان ملک این نواحی ارسلان خان تیانج بود
و تحت کرغان با اور و چکوت بار و چون دولت کرغان روی بر تلایع نهاد و طعنا بیطرات ملکا و مد عیاشان
سلطان منت نینیا اویانی شد لشکر کجانب ارکشید و از ارسلان خان نیز مدخواست و غیرت کشتن او داشت که
اگر او نیز چون اری و دیگر کسی کند و در کار صفت با لکنکه هم بدان نهاد و او را از رقیبانیات بیرون کشد ارسلان
خان مطاومت نمود و نیز نینیا و بنا در دست یکی بود از اری کرغان شهرو تا نکل نام و او در قدم مطاومت
مصافاتی تمام داشت او را از اندیشه کرغان اعلام داد و گفت اگر او تصدق کند غنا و در فرزندان فرجی است اسرا
سلاح فرزندان تو در است که در ارفی بخوری و خود را از فضلین روزگار شوم و سر و غشم باز نگاه تا من و دست
شوم و مای تو بر سر تو مقرر کنم چون طایا و مهرب دیگر نبود بدست خود دادی مملکت بجمع کرد و میان تسلیم کرد
تا که سنا کز منان شده بود محل او را بر سرش مقرر کرد و با عرا او را باز کرد و نینیا و صاحب و غیرت او را
برای جله بر تا چون او از جیکر خان و خروج او در افاق ستر شد و تحت کرغان پریمی و اینا خلق اغاز خارده
بود او را بکشت و راه بکشت و از آنحضرت بیکر خان رسید بنیای تربیت او محصور شد و در المالیع یکی بود از نینیا
قوایش نام او زار و منیر خود مرد و بیجماع هر وقت از کلاه اسپر و تاسر کردی و دیگر کارهای ناب از آن حضرت
دقیق و هر کس از رنود بدوی پیوستند تا وقت کزیت و بدیهه ابریت و هر کس را که مطاومت او عین و جناب
و قهر پیوستند تا المالیع که ضحیکر ناجب است کزیت و ناست ولایت او را سلم شد و کولار استخمس کرد و چند مرتبه
که جملک ببنداد ای آمد و او را می شکست و با اعلام حال که جملک و باقر ایل او در نینیا و چشم و جملک مردم بار شاه جملک
الچی فرستاد نیز بدی سیر و غامضی و غافقت استظهر کشت و حکم اشارت قریشی را مدد شد و بعد از استخمام
قواعد میریت و رتبا بعت حضرت بنس خود متوجه خدمت زنت و مطول نظر شفقت کنت و بکارتا و وقت باز کنت
بعد ها که با نواع شریفاناً متاخره فرمود که از شکار کردن محترفاً شد تا بعد که تاکاه سید سیبا دان کرد و عرض کرد

او را هزار گرفتند فرمود چون بالمالیع آمد باز کار شکار بر دست کزیت و ای از آن باز نمیکشید تا تاکاه بر فلت چشم
که جملک او را از شکار تاکاه سید کرده و حکم میداد و المالیع آوردند اهل المالیع در دستند و جنگ در پیوستند
دو اثنای آن خبر حصول لشکر غول کشیدند از در المالیع باز کشیدند و او را در راه بکشتند و او را در هر چند نینیا
متیم بود تا مرغی سلیم و غذای نرسیده است و او را با سعرت و انبیا نظر از آنکه کسی زود می شخه و لباس تنفر
نمیداد او بدکمن از حضرت عزت و جلالت بر سالت بنزد یک تو آمده ام به بنام است که غز این ماخلی تر کشته
اکنون بر سبیل استقر انرا خیر میسر شود و دست دهد مدی نماید و منع جانیز نداد و برخواست و قوا منع نمود
و اب از بد کان فری بارید و سبکی از عدم خود با سخمندا و باشی اشارت نمود و مصوفی داد با او کنت تمهید غده
بهدا که کنت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آ و صیغه زود بستند و باز کشت و بعد از او بر و سفتان یکجلی
سسیوفا سیر کر که بد و بجای بد و بد و نازم کرده و چون بر عزت مالک روان شد با مردان خویش بد و پیوستند
و بسیار بد دعا دادند اکنون از فرزند ان ارسلان خان مانده است و نسلک تا آن اوز جند را بد و از نینیا
و از نینیا حقوق بد و او را نظر از آنکه کزیت و سفتان یکجلی را هم تربیت فرمود و برقرار حکم المالیع بد و مقرر بنا
و وقت باز کشتن و در راه بحر حق رسید و هر مقام بد و شد و شوم و شوم **ذکر سبب تصد**
ممالک سلطان محمد در آن عهد دولت او سکون و زلفت و امن و دعوت نینیا شایعید و بود و فتح و قز
بنیای کشید و راهها امن و نینیا ساکن شده چنانکه در نینیا ای مغرب و شرقا کفر و رسو و نشان دادند
بخار روی بدان نهادند و چون بکولان راست فرخنده شهر بنوده است و بخار و بند کار نینیا نشان آمدند
نیوده و طویس و مغزوش نینیا خلافت تمام و ستاع و شرع با ایشان نام بود و از آنجا سکون احد محمدی و
پسر بر جین سان واحد با پنج بر عزت بلاد شرق با یکدیگر شفق شدند و بیاعت از نیاب مذهب و کرباس
زندگی و با خیر لاین دانستند جمع کرده و روی بر راه نهاده و در وقت اکثر نینیا بد و نینیا نشان آمدند
بوده و با کین ایشان از سندی کرده و واحد و از مطاوت با ک که مانده محاط غنی که را همچنان گوید بر سر راهها نشانده
و با ساراده که هر کس از بازار کارگانان اجازت دست بسلالت بکند باشند و از راهها چیز بیکر لاین خان باشد با صاحب
ان نیز بکسل خان فرستاد این جماعت چون اخبار رسیدند نینیا ای احمد با پنج با پنج پیوستند که ند و او را نیز بک
خان فرستاد نینیا اخبار رسید است و ستاع و باز کشته و عرض داده جا بیکر نینیا بیک هر یک غایت ده و نینیا بک
دینا خرید و بود سرالش زود نینیا کرده و بیکت چیکر خان از کنت کزیت او در چشم شده و فرمود که بیکر لاین شخص
را است که هر که بر ما بر نفیقت ما نرسیده است و اشارت دادند که هر جا که از نظر رخا فان ندیم که در جلا نینیا
بود نموده و نماشات او را در تمل آورد و تاراج داد و او را سوزن کرده و سر کای او را بطلب فرستاد از نینیا شریف
بوده است چندت آوردند و چندا نکر الحام کرده و نینیا ای جامها بر سید و هیچ غیبت نکرند و کنت کرا این جامها
بنام خان آورد و بر سخن ایشان بچل قبول و سمع رفتار رسید فرمود تا هر جا سر را بک نشی زود بداده اند و هر دو کرا

تاکاه

شعر

ذکر سبب تصد

ممالک سلطان محمد

صلحت کار عبادت و بدان رضا عباد و معیشت کند با بی غایت است یعنی سلطان اگر سرفراز کند عذر کند را
جبر کل هم و از ولایت تفرع سلطانان بکلام با آن تفرع تمام و تفرع نیز در این باب است که می گوید و خداوند توفیق نمود
شعر چه خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره زودمان اندر کشید **مشکل** الشرقی تدعزقا خلافاً مطلق
عمر من مباح منبر اول با جمعی تو از عجزت باد شاه زاده کان برود و از هر نوع از ایشان بحث و استکناک فایز
داشتندی و آخر فرمودند که تو را محمد و خود با چندان سوابق حقوق که او را در وقت توانست شده است و فایز
نمودی ما را نیز از تو طمع بکنیم نتواند بود او را با تاست صاحب او بدو در هر شهادت رسانند و توست چهار روز
اتوار را از یوشندگان شمار و منفشان بجلاوه و دستار چون در کمر سفید از شهر بیرون رانند و در هر چه بر وجه
از افسه و استغفار است کرده و در غایب است هزار روز دلبهر با رزان ماند شهر با بصارت یاهدینند حکم **مشکل**
و طعم لغت و امر حقیر کلمه لغت و امر عظیم همه در یک پایه برید چون بگویی تا آنکه می چاروان تو تاست در را
بر روی خوش کرده و در تزلزل خورشید توست چاه غایب آمدند و حرارت نه امکان میکردند **شعر** تصحیح الایمان
نیاید نهیم صیاح باناسلام ای صبح چراغ و تا از ایشان یک نفس نفس نبرد حکایت می نمودند بدینجهت از لشکر نبرد
سپاه کشیدند و بر خیل تاست نگاه کاوت تمام بود و معاربت دایم و فایز با دیکر باند و بر خیل از لشکر
و پشت می نمود و در وی نمی تاست و لشکر مقبول در حصار نرستند و او را بر نام بچیدند و او با این دو بار دست
نمیداد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشد و معایت فرمان را بهر تزلزل و اقدام نمینموند
تال و دیار نیز در هر شهر تاست با نداشتند و سلطنت نماند بعد از آن که از دیوار سر ای خشت بعد سیدادند
خشت نماند که بر کرد او فرزند گشتند و بعد از آنکه همه با بیسار کرد و فزاید نمرع بیداخت در دام اسپر آوردند
و حکم بر بست و بند ها کمان بر نهاد و حصار و باره و باره با گوی یکسا استند و از آنجا باز گشتند و از آنجا هر شهر
باز مانده بودند از دغا با و از ایدر عیبی بر عیب بر بردند و فریب از عجزت و شاعر بکناشتند و در آن وقت چون
چنگیز خان از آنجا با سپر تدا آمد و بود مشوق بر فرزند شدند و غایب را در کول سرب کاه مناجات شنیدند و با این
پوشانید **شعر** چنین است این برج بلند بدست کلاه بدیگر کند که تیر را و در ای بی بند و استخلاف **مشکل**
چون زبانها قطع چنگیز خان بر خط سار بود که او غایب را از دست غلامه استخلاف کند و از تیر هر چه در او
در عهد ستا بر نشتند و چنانکه از قبلا و نیز عیال سار و لشکر نامزد بود از عجزت بی غایت بستی با جنگی را چون تضا
که هیچ حیل مانع از آن نتواند بود و بیانداجل که هیچ سلطنت و فایز نرفته سارعت نمود از چون بقصر ستان رسید که
بر کمان چوین محمد است در هر چه حسن میایی دگر با سم باز گانه از قدم با ز عجزت شاه جهان اندکاه چنگیز خان پیشتر
در زهر حشم او شش گشته بود بر سالت بفرستاد تا اهل ایاز با اید از ادبی رسالت حکم معرفت و قرآن استجهی کند
و با بی میزاند تا میان و سال ایشان بیلاست باند چون در ستان رفت پیش از آنکه در تبلیغ رسالت حکم معرفت استجهت
آید شریان و او با شرفه غرضی که کند و نکیر کریان او را بکشند عقاب نیز برود سیدانستند و از نبلان سلمان تال

مکتوب

شکر بلع سیدانستند از قصد تسد ندان فرم را سبب بود و از حیف حیف تمام تاست چنانچه از امر **مشکل**
از آنجا اجل ابهر جام حولا شیر چون از آن هاست اعلام نایب بجانب ستان شناسند و از استعالی آن
غضب خجسته و عساکر را با او از گرام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند چند روز بر اینچنین که فرزان بود
نمودند و شهر قسرا زلکشاندند و با بس نفوس و مشایخ در دستند و با شقام بکنند نقش وجود اکثر ایشان را از **مشکل**
احیا می کردند و با از آن موضع بر سپاهی مقبول داد تا بقایا که در روز با مانده بودند جمع کنند و از آنجا روان
شدند و او را در جنگ دیار ضلع کنت را استخلص کرد و چون بزادتی کاوت دست نیانند تلامه نگردد
انگاه عازم اسپهان گشتند و فلج خود اسپهان نورداد ایشان در جنگ و مقاتلت با نشت نبودند از
ایشان اکثر شهید شدند این اخبار و کلا چون رسید متعلقان و امیران آن لشکر بزرگ سلطان **مشکل**
موسم کرده بود **مشکل** فن تجار استر نقد بیخ کا رست و چون در آن پای بعاشت و پشت فر داد و روی در
راه نهاد و از بجهت هر که در لاطین بیابان توجه خازم شد چون خیر جلا و ضلای چند از جمله سلطان رسید
الرشادیدی چنین نمود پیش اهل ای فزایشانند و تاست داد و از آنجا است تحدید کرد چون در چند سر روی **مشکل**
مطلق نبود هر کس بر ذوق سواب و دیدم پیش شخص می کنند و سطحی سیدیدند و عوام غلبه بر او گشتند و قصد کردند
تا چنین نمود از هر حسن و اری شریفی تا کوار دهند چنین مورخ بیا نشت و بدها و ذکا و رفیق و مدارایی افغان
و اینها را تکیه داد و احوال ستان و طایفه که از کشتن حسن میایی برایشان آمده بود تازه کرد و با ایشان **مشکل**
بست کردن نگذارم که لشکر بکانه زمین جانیاه تعلق سازد ایشان نیز درین نصیحت و عهد خورشید شدند و با **مشکل**
در روز سیدان چون عذمت اولوش ایی آمد احوال یکشاهده نموده بود از قصد اقامت و منع آن هر چه در **مشکل**
و تعلق و نسر داشت و هر چه تصور و افکانت او از هر کس باز نمود هر چند لشکر معزله حساب آن بود که بر تو فرزند
مقام سازند و تو بر چند نکند بدینترجیب متانرا تبا نیشان معطوف کردند و دهمت بر استخلاف آن معزف
داشتند در چهار هر سفر شکر مظهر شهر نزل کردند و لشکر بکیم خندت دستعدا مان از خزانه و مخفی
فرزبان و حیل آن استخفا نمودند و اهل ای چند ملایکه در روز در دستند و بر باره و سورا مانند نظاره **مشکل**
تقدم در جنگ نهادند و چون بیشتر را با ایشان هیچ وقت جنگ ندیده بودند و شاهده نگردد از ایشان **مشکل**
که چو در بدو احوال در صفوان آمد چون بهیاست شد مرغان زبان بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در
حرکت آمدند و بخنجر کار کردند و یک سنگ کمان پران از هوا نشیب رسید حلقه همین مخفی بیکت
مفکانه از هوا بر پا لاسیدند و در دروازه کشتارند از جانیان یک کس از همی فرسید و تاست ایشان را **مشکل**
آوردند چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر ایشان کشیدند و چنان بخشیدند و چند سر در **مشکل**
دا کرد با چنین نمود زیادتی گفت نبودند یکشتند و ترشیا نروز اهل ای از بر او توفیق کردند شهر طاریت و **مشکل**
و مخاصره و اگر از قره دان مجال بود از قدم پیشتر از فرجه نصیحت ایشان اتاده بود با مارت و بالان نصیحت **مشکل**

عن طرفه الملائكة يمشون واهلها انما هم على الفراش كما ساهرت به سبيل الله بسيدته وخلقها مدنيه بقا لها من قديمها
من عيون البقر وقرين تبول لا غيبا، وروى عن من راي من الجنة وخرج امرؤا من الجنة مع الشبهاء ومن خلقها قريبا
لها طول منها سبعون الف شهيد في سبعين من اهلها ومثرت وعضو صفت شرح وقابل من هره وشهرا شانه خود
افراد وصحت من حديث اذان وجد درست ميشود كرسو علم نسبت است **مشعل** وبعول الشرايون من بعض وكفلائه
بحر حاله مریدان لشکر بر حکمت خان بنام خود بدین بلاد رسید و تیار بلا از لشکر تیار در هر دو بود و هنوز داشتیم
سعدرا نشسته نغاده بود و از خون چگون برانده چنانکه در هر چیده قضا نغم قدیمت می کرد و بود چون چنانچه
بکویت از کشتن و غارت بکویت چسبده کرده در تمل عام با لغت و از طاعت نمود و از آن بلاد است و متابع و مجاور آن
چون اکثر با یلبه بشو آید دست تفرین از آن کشیده ترکم ند و بر عقب بکین بقا یا و اقبال بر عمارت آن نمودند چنانکه
تا غایت وقت کوشش **ششم** عمارت و در وقت آن بقاع بعضی تفر و اصل زینت و بعضی نزدیک شده و قطران خراسان
که با مقدار حق مطبق و تبت لازمه است هر شهر به هر دو می آیند تبت کشتند و غارت کردند و مسلطان آن تشریف
برداشت و هنوز تا ز تخمین اگر توالتی سال باشد علی مردم بمشان که بوده اند نخواهند رسید و از آن اثار از طلا
و دین توان شناخت کرد و ز کار چهره بر او با چنانکه نگاشته است و از هم تمام آن بود که زمان آن مالک در کنگار
مناجیله ظم خلف صدق و او بر سر خود بلک نهادند تا برای صلای بصلاح مفسدان کرده **هفتم** وین صلیح المطران احمد
الدهر بر روی مویان زندمئون حشر و بیک انتقال و زواید دعوا رضات از اجار مریغ کرد و صحت این دعوی آن
طراوت است که شرق آن عدل و اوست باشد بر صحنه آن ظاهر است و بر حال و طمان و سگان آن **بهره ذکر اختلاف**
جنار از بلاد شرقی تیرا اسلام است و در میان آن نواحی بناست مدینه مکه سواد آن بر بیاض نورها اراسته
و اطراف آن بطنه متقا پراسته و از قدیم باز در هر قریه جمع بخار بر عملی هر چه در آن روزگار بوده و اشفاقا چنان از
بخار است که مانند منان جمع علم باشد و این لفظ بلغت بستان ایمن و خفا می نوبت که بعد از این آن که موقع
است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بیک بوده است چنانکه خان چون از ترتیب و جمع آنها آفران رخ شد بر مالک
سلطان رسید این بزرگترین آن با لشکرهای بسیار و هر چه می توان کرد و او بنفش خورش با بنای تانصد بجای آمد
و از ایران بزرگ تویی در خدمت او لشکر از آنرا ناپاک کرد و ناپاک کاسه خرب را کاسه خرب دادند و نواف
حکام را ملامت پدیدارند و بزود و زونق حرکت فرمود با دعا و بکراهه ستار علم از آن فرستاد مرتفع کرد خاند
مناقصه بکاران رسید و اهل آن تحصیل ز قسیر قلالا بام و لیلی غا چون اطراف و کائنات داد بدند بسواد آن خون
و هو از کرد خیل مشکون فرغ و هو استوکی کشت و خوف و ترس مستطیل شد تملک حاصل کردند و هر جا بریستند
و کائنات داشتند که در کمه صیبت از لشکر بسیار و موهب از در برای ذخایر خواستند تا مال غنای کشتند و با خود
بلا رود خود لطف ربانی دستگیر کرد تا ثبات نعم نمودند و بر ضلالت دم نمودند و در این ایام آن عادت ستم را بدین
چنانداشته اند چنانچه بر نالت پیشا بشان فرستاد اهل مکه و مکه و سیاحت ایشان از این بنا ساز کرد و سیل را غلب

از آنکه حکم استخوان طعم الشبان داشتند خواستند تا او را تخریب و مکر و حی و دانند او را و از بر آورد کرد فلان
کرم شاه سلیمان من سلیمان ابتدا مرزبانان را از آنکه چنان رسالت آمد تا شما را از قباب هلاکت برهانم
مناظره خوار بر روی چنانکه غنا است که آمد است بنام خود با چندین هزار مرد کارزار باقی است اجار رسید آن
از صبح کوز از شما خلائی ظاهر کرد در یک ساعت حصارها ها موی و سحر از خون چگون شود و اگر بصیبت را بکوش
و هوش و رویت اسفار نمایند و نظار و مظهر امر او شود بغیر سال شاه حسن انان با چندین اقوام خواص و علم
کلمات او را استماع کردند و دانستند که سمت صدق داده از قبول پیدا است نام نمودند و تعیین شناختند که
سبیل او بر اینا شستن را مکن و او باز نتوان داشت و نیز از لیل جبال و از شیر غش بر نایم است و او را دم نریزید
صلاح در صبح دیدند و نخل در زبول نخل استاد و اهلیمان را از او شنیدند که اگر اهلای از اعدا از استیبا
و از نایب فرمان بکس از خطی رسد که ما ان بکرم او باشد اهلای تکتی نشتند و از آنویش خطای با کشیده
در روی صوب سعت نهادند و کار بر وقت مان در نوق چون از با نطقا پیش فرستادند چون بوقت خیل پار شد
انصال پیشوایان و معارف در نوق برسید و بر محفلت و تبا اعدایان غصبه فرود با استحضار قوم ایچی فرستاد از نوق
هیبت باوشی و دلورده رضا بیکر که ماند زلزله در این ایام که ظاهر شد حالی بر بندگی حضرت حاضر شد و چنانکه
خان در حق ایشان شفقت فرمود و ایما از بجان این کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کائناتان این کار هر
در ز نوق بود از صاحب کلاه دستار و متع و مجر و چهار چرخ آمدند و حصار در هر جا کردند بعد از احصا، سلیم
نشان ایشان بجز غبار آتین بکوه نند و مکران را اجازت مر اجست با خانوادند و در راه اشغ بالغ نام نهادند و از
ترک امر فرغ و بیک بر طوق و راه او فرقی نام داشت لشکر را و هر که می نمود برون آورد و آن راه را از آنوقت باز راه
خانه گویند و در پیشو و شش و وقت قهر حضرت منک کاتان در صفا بتا اسرار غن کدر بران راه بود و در مقدمه
بهادرین زمین چنان بکار فرود رسیده و با آنها رفتند در شب و در آنها انداختند و نوبت آنها شناختند و پیش ایشان باز
گرفتند و آهت سز نشند و دیده بان نوبت را بیکر ایشان کاروانی نداشتند تا بعدین طریق بعد حصار نور رسیدند و در
برایشان نیر و چشمها نیز شد **کرامت استخلاف قسیر** ز تار ما شراست که گوشه کمر تنغ سالن تریه و حدت نظر او
بناقی بود که از کسری صدق او سوخته از چند منزل لشکر ایشان بدیدیم و دروغ ایشان از سعت و دیده کشته و
خسار از او و حضرت بجز بودی و هیچ حلیت نماند که نکرند ندر بود که در چنانها با شانهما بریدند و هر سوری در
پیشو رفتند و ز قاسمیکه بجز چسبیده بی چشم شبیر پیش روی ما دارند قوی او داشتند که در حدت نظر خطی بود
است و الا در خدمت چکر رود و از نیت احتیاط غفلت کردند تا در زسیم را لشکر حضرت رسیدند و فلک کردند
زرقا دل دستگیر کردند و کشتند و با اهل اربان خود در بریستند و با بر هار را ایچی فرستاد و صلوات پادشاه
چنانچه چنانکه بنام خود نهد تین میگردند و از میان سلطان نیز است تا بنمودند و مترو بودند و بعضی بر هیبت
و ایل را غلب و قوی متمر و در هابت تابعد از شد و آمد اهلجان بران قرار دادند که اهلای ترتیب بخانه کشتند و در صفا

روزی حضرت پادشاه وقت فرسند و اظهار دعا و استعجاب بنده و سباعت تقدیم طلب برینا در
رضا داد و با نیک نیتی قناعت کرد و پاره خود روانه شد تا بر اید که در ایوب رسولی فرستادند و بعد از آن خاص
تبول تبول فریاد شد که سستی در عقده بر شام رسید شهر بود و تسلیم کند چون سنتی بدلتا رسید استلاف از نواز
تقدیم نمودند و قصبه شریک و تسلیم نمودند و قرار دادند که اهل بیرون خلیفان چه بود آنچه با اید معاش و صلح عاقد
وزارت با شادان تمام و بی قناعت نمایند و بیچارگی و غنا را هر چنان بکنانند تا لشکر فرات کنند از تمام
اشارت کردند و لشکر آمد و هر چه با نیت بر داشت و از قرار دیگر و تر بود سزنا نند و هیچکس از ایشان نماندند
و ششصد و هشتاد و شش در صلحیت پس برین و ایل خواهر بر سیل مدد چنانکه شمارش بود بیجا بود و بی فرستادند
و چون چنگیز خان بر رسید بغداد استقبل تمام نمودند و در خورا و بر خود نزل پیش برود چنگیز خان آنجا قرار
بعافت با دشاها ترضی کرد و ایند از ایشان بر رسید که از قاری آنها با سلطان چند بوده است گفتند که از
پاشند دینار و نوبه که این مقدار نقد بدهند و جز از آن تر خود بگزینانند از این جمله بکشیدند از کوشا و عورت
آمد با تیرا بعد از چندی شام شدند و بار رسانیدند و اهل بیرون از مذات اسروند که تنا و رضایانند و بکشیدند
نور و نورانی گزشت چنگیز خان از آنجا ستیج بخار شد و در اویل شهر **شهر** به هر روز از قلعه نزل کرد
شعر و از آن پس سر برده شهر یازده گشتند بر دست پیشتر حصار و لشکرها بر مدد و موطن فرزند بود و از
حصار احصا برودن فرج هر یک چون در پادشاه بر می رسیدند و بر کرد شهر نزل میکردند و از لشکر برودند بی غل
مرغ مقدسان کوز خان بگفتند و غولیه بود از او که غیرت و سلطان پوست و الهمة حلال اوی کا و با کز غیر
و بدان سبب ماری بگر چون در نوز و سوخ خان و گشتن خان و دست فرید و فرید با اکثر قوم از حصار برود آمد
چون بجا چون رسیدند جلایر و سلطان لشکر بر او تدارک نبرد فرمودند و شرف را از ایشان از نکلند **شهر**
انام بکن شیخ الفار من الرقی علیها و القری فی دفره روزی که کجی حصار از لشکر خورشید شسته نمودن بر ارضون قلعه
بگشادند و در تقار و مکارهت در بیست و اندم و ساد و بخارا پیش چنگیز خان رفتند و چنگیز خان بر طالع حصار
در اندرون آمد و در عهد بیاض بر اند و در پیش مقصد و مایه تاد و بسل توفی پیا و شد و بر بالای شهر بر آمد چنانچه
بر رسید که ساری سلطان است گفتند که گزشتن خان است و نیز از اسب پیاده شد و بر و بر و بر و بر و بر و بر
فرمود که چنانچه از خلف تهن اسب از لشکر بر کنید انبارها کرده شهر بود در کشته که گزیدند و قتل بگشتند و وسایل
مخالفت بجایان صحن چندی آوردند و مصالحت در دست و پایی می نماندند و وسعتها را از اسب می ساختند و
کاسات بنید بپای کرده و از شهر منشیان را آورده تا سماع در قصص میکردند و غولان بر اسول خویش آوازها بر گزشت
طایفه و شایخ و سادات و علماء و مجتهدان عصر بطریقه آخر سلطان چنانکه ظنقت سستوان تمام نمود و استلا حکم
ان فورا التزام کرده بعد یک ساعت چنگیز خان بر عریضت لاجت با بارگاه برخواست و مطابقه کرا بخار بودن روان بدند
و اول وقت قران در میان قان و ذرات لکن کوب تمام توابع کشته و در چنانکه سار امام جلای الدین علی بن الحسین الترمذی

مقدم

مقدم و عقدا ی سادات ما و آله التهر بود و بعد زهد و روح شادان با امام عالم دکن الدین امامزاده کز از افاضل
علمای عام بود طیباً قدرتها روی آورد و کنت سولانا این جدا انست **شعر** اینکرمی بنم بر مداریت یازده
یا مجرب سولانا امامزاده کنت خاسر شای روی نیازی خداوندت کرمی و زو سامان سخن گفتن بخت چون چنگیز خان
از شهر بیرون آمد بمصلحت رفت و بمنبر بر آمد و عا تر شهر را عا تر کرده و در سوخته از این جمله تو انکلان کرامت
دو بیت دهشتا ذکر این کرمی و بنو شهر به باقره پیمان بود کس از چهار کارا انتظار اجاب بودند بنو بد
او آویزند خطب سخن بعد از تقریر برخلاف و بعد از سلطانه چنانکه شمع ذکر بیت آغاز نهاد کرامی قریه بدایند کشتا
کاهای نزل کرده اید این کاهای نزل کرده بزرگان ناکرده اند ازین بر رسید که این سخن بچند دلیل بگویم **شعر**
من عذاب خدا می گزشتا کاهای نزل کرده بودید خدی چون من عذابی بر شما انفرستادی و چون ازین نطق نماند
الحاق خطب برین نصیحت بود که در این ماله ای بیکه بر روی زمین است بر آن حاجت نیست خرد چو زین است گزشت
عدا تا بر رسید که سار و معتبان شما گزشتند هر کس نام سلطان خویش بگفتند باسم با ستاق با هر کس مغول و تر فرست
کرد تا کسی از لشکر ایشان از تر خیزه نماند و از روی چو بی و افعال بدیشان نماندند خستند و مطالب مال از
معتبان انعم بریزت و خیر میدادند بنیاد و شکر بکلیف الاطیاق منیرت و هر روز وقت طلوع نور با نظر سولانا
جماعت بزرگان را در کاه خان عالم آوردند و چنگیز خان فرموده بود تا لشکر بان سلطان را از اندرون شهر
برایند و چون ان کار بدست شهر بان شدند بود و ان جماعت از تر جهان پنجه بکن بود از عاربت و قتال و بیخون
بجای می آوردند فرمود ان تر در محلهها انداختند و چون بایها نایها نای شهر پیشتر از جواب بود اکثر چند دوست
شد مگر سحر و ساح و بعضی از سرهای گهارت از ارضت خیزه بود مردمان بخارا را بجهل حصار و اندانند از زمانین
نوز جنگ شغیتها از بیرون مغبنتها راست کردند و کاهان را خردا داد و سلسله و تیر باران شد و از اندرون
دکار و درها فقط روان مانند شوری تا نته کزای بیرون همهها در دست مدد میفرستند و از خوف تنور شهر مادم
هرگاه هر شود و روزها برین جمله کلاحت میکردند حصار این جمله بیرون می آوردند و بخصیص کز اول خان کرمی را یکی
کوی از شهران نزدیک و مسایرتها یکدیگر و هر چه چند کس می نمانت و نمانت کرسیا را با زبیرانند تا عا نیت کار
باضا را رسید و پایی از دست اختیار برقت و انجات پیش خالق و طلاق معدود شدند و صدق بجهلانات و مکار
انها شتر شد و بر جان حشر و عذابها و نمانت شغل با زکشتند و در دستها آتش زدند و عا نان و زوار و رهبان را کز این
زمان و از سلطان بودند از عزت پایی بر سر طایفه سینه اند و سسکری نجات گشتند و در عذابهای نمانت شد **شعر**
الذریب بالذریب الصلیح بالکفر اولی و معاصف تا کلمت من ذره القدر تناسر و انان الا بقره طراز
تغلیان از نیشرو ما دین زنده نکلا شدند و زیارت از می هزار آدمی بر شمارانند که کشته بودند و سفار اولاد و اکا
کبار و زنان چون سر دروان آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه را طغاه بالاد شد و دیوارها و سفلیها گشتند
شهر را از مردم و ذوق و نوح و حسن و صبر و ایازگاه را اندانند ایشانرا جهان بخشیدند نه چنانان و کوهی را که اهلیت ان داشتند

دردمان سدید جانی او را سبب یکما از عقل و فضل صبح خلایقند باشد خلایق عمل ازین صبحی بعد از سوس که
و اکثر آنکه بر معارفه را غنا کنت و آبروی برغت و بعضی را کشت و بعضی را کشت و بعضی را کشت و بعضی را کشت
شکرین یکی از تمام ظاهر است و یکی مختص از جنود سبوی که در هوا طیران میکنند و ضربت جفا که در زمین میرود
اکثر از این نیز به ظاهر است بر آسمان زمین که برینا بر رخا دعوی شاهد یکدیگر است و متقدمان بی کرسیستند و میکنند
در نهان جای در لباس سبز و غلابی در کوسه سید میزند و علم نیز بر آنست میبندند و هر چه که میکند بی چشم خرم
او را بسیار میکند و در مکره میکند بارشما اما از غیب هیچ میسرستند و در آنای این بازار کافی از بیانش برآید
و چهار فرار شمشیر کو در بعد از ان هوم الله تعالی و نظرم هیچ نماند و آن که در خطی سلطنت تمام اخوانند و در
از انرا نافع شده چنانچه بر زبان منبر استوار تا خیمه او را کما والانت و درش طرح آوردند و لشکر کاه را بطول و عرض
بناختند و در نواد او باش خانیهای نخلان رفتند و غارت و باراج کردند و چون شبه آمد سلطان ناگه با تان
پرویش کلان لکن خلوت ساختند و بعضی خوش برآورد و با بدله در هوز آری علی غرض رسد **عزیز** اما تا غرض
عسکری تا ناما کتبین معلوم از راه همین و نزدیک آب بن دویم سلسله است که در دشت است با آن ساختند
را که حاصل کرده بدین که در لشکر و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور
ککار را که بر سلطنت بود خلایق و امر و صد در کراستار بر خوانده بودند هیچ کشته یکس و معقول و اکثر آن
حدود بود و در هیچ که در آنچه میسر شد از جواب ساختند و در وی چشم نهاده اند و نیز ساختار دراز شد باره
بازار با بهرین و از در پیش لشکر باز رفتند و ازجا نین صفر بر کشیدند و تاریکی با مجبوی در صفا ستاد و هیچ
و در حوش و چون در پیشا قدم شایع شده بود که هر کسی در دست جلا زینا نمیشک شودان قدم نیز دست است
تیر آهست تیر میزند یکجا از اجابت تیری غرق که از انفال بر عقل او آمد و در یکدیگر تیری بر مجبوی زد و کسر آن
خبره نیز قدم و در دیگر صفهان را در تقاضا میغان با وی تخت برخواست و خاک جهان انجمن شد که یکدیگر را نمیدانند
لشکر صفان چندا شدند که کرمان تار نیست همه دست با کشته بد در وی با نهام با زین نهادند و لشکر تاریکی
بر پشت ایشان آوردند و اهالی بهر ساقا زده هم خورش با وی تیر روی در شان نهادند و هر کس را از اجابت کرم
باشند قاضی حال و در صفان را سبک نیستند و نیز بر زمین میگردند و تا بکر سه بر پشتند بر سر و هر چه که بیشتر
تا همان تاریکی باز کنند و او را نباشند که در جوار عبث کرده است تا ظهور او در راه راه و عید و عید و عید و عید
بر قتل تا لغایم در جلا هلی تیر و کار آمدند و عوام و ارباب شایع ایشان بودند و یکدیگر با طلق العنان دست نواز
و تاراج بودند و از یکجهت ایلد از نوین و بیکس تومی لشکر و بار از مغولان در رسیدند بازان جاهلان با پیش
خود میروا آیدند و بر همدار صفان با ستادند و در اول کتا و تیر از هر دو کراه نیز کشته شدند و در حد بیت هر از خلق
نیز در این نوبت کشته شدند و در دیگر کشته میزدان مسلح از نه شیب کائنات خلایق با او فرح و در صفان را اندند
مغولان دنا انشقام نیز کرده و در ظاهر کشته که با و دیگر سستی نیزم و کجا برانم و ضلایق را حلیت است و بلا تا نیم

و اموال و اولاد ایشان قیمت کبیریم خود اطف زبانی و فضل بزبان عاشرت خستند و بدست شفقت خود کرده اند
و طالع ان شهر را باز سرور کردن او رسیده و ایشان را از نقل و غنای رخ و نیز کرده و کشت سبب غنای چند چندین هزار
را بکنند ترا کشت و شهر را که چندین مرتبه رسید و نیز است تاریخی بهارت نهاده و سلسله طایفه حکر در نیت توان کرد
الحاج و سیانت و حاج بران فرار و اندک آنجا است خدمت با و شاه و تها تا از هر ضربه دارد و بر آنکه کز مان باشد با نام رساند
الجهان در ستاد و سعی طایفه میزند تا از آن کس مکان مغربه کن شود و عاوزه بود و بر جفا نشان با کافر و از آن اجتهان
عبد شکر شد **دگر استخار میزند** معظم ترین نظام مملکت سلطان سخت و قدر خوشترین ریاض بقدر زود بود
بجستههای در باغها تا از جهل جهان را بر **عزیز** از نیل تا دنیا بری جسته جفته الیاس نیزند **عزیز** یا من بوازه ارض با
صلب سخی و لفظ الله و هوایان با عدل با یل و آب را لطف باد شلال و فاکرا بقیت المرب خاصیت نشانی باه
عزیز امر صاهان جوهر نیز باها **سک** و اما المذنبان از نیت سلطان از مکر با کشت ماسکر سکه از دست شده
و جان به قتل با نواز بد کشته و حیرت و عیب در نهاد و در هر ترا که بر نیت خاتمیت بر بلاد و اسطرا که فرار و انصار تخصیص
کرد ان جگر سرتند را بسدود و هزار تا مور و تصویر نمود و شست هزاران کرد با خا مالیک و جوه امیان و سلاطین
که اسفند را که در زمین فرمود اگر در فم نیز کما رسان ایشانند و بی میزان و در هر حلیه نمانستند و چهار تارک از غرض
که هر یک بنفس در شرفت در بر سر آمده لشکرها بودند و بیست بیست تا هم هیکل در پیش **عزیز** بقلین اسالمین را با بیست
بشبان طبعین بر غایت بیشتر از آن تا اسبابان بهاد کار بر در عریب از زمین بد باشند و صد مات و در کلا شخ
نگه اند و در ضلایق شهر نزد خدا کج حصارین هر روز از آن بود و این همه در آن استخاک کرده و چند فصل بر ملا آن
و در مران با اثر از شسته و خندق از حد ثری که دارند و باب رسانیده با دار نامه چکنر خان چون بازار رسید او از استخاک
حصار زنده و غلبه لشکر سرتند در آن قی و اظهار نقش بود و هر کس را بکسرا او با بد تا شهر بهر نیت استخاک کرده تا بد شهر
الترام طریق بر اصطلاح دارند و در کجالیان را داد کشته و بعد از آن روی بدان آوند استا شوم به نظر اند و بعد
که او را از استخاک آن فرایح و احوال مسکوت پس با ستغما سر نهاده با یکشت خان جانب ان معطوف کرد و از اجابت کرم
بزرگ برانده راه کجا که رسید از دهها کر ایل میباشند در زمین نماندند و در کجا حماش میگردند چون دوسر و سرت
لشکر بخاطر آن مهاند و در نفس خود توخت میگرد تا بر سر آمدند و سپهر ان چون از کار از تاریخ شده بودند در
رسیدند با شش هزار و نیم چکنر خان را که کسر ای امتیاز کردند و در چشم بیکر بر حیطه شهر چنانکه میسریدند نیز از دست
چکنر خان یک و در نفس خود و سوار و باره و وسیل و در راه طولانی سکر و لشکر را از مقاتلت و مقاومت نماندند
و هر دو رستگاری کوفتیان بزرگ و مظان او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد و در آنکه و علقان توین و ویس و را
بجای و رخش و طغان فرزند تا در زمین کمر مشعل زبانه رسید از میان ناکت دشان شب تیری با لا کرمت و شب
سایه کج از نواز دست چندان مرد از معزل و حشر به شمع شده بودند که در آن بر عدد و عمل با مان و قطار باران فرود
بود بر حیطه شهادت او از شهر الفار خان و شیخ خان و بر با احسان و بعضی خان و دیگر میروا رستند و با ششم پادشاه جهان

دردمان سدید جانی او را سبب یکما از عقل و فضل صبح خلایقند باشد خلایق عمل ازین صبحی بعد از سوس که
و اکثر آنکه بر معارفه را غنا کنت و آبروی برغت و بعضی را کشت و بعضی را کشت و بعضی را کشت و بعضی را کشت
شکرین یکی از تمام ظاهر است و یکی مختص از جنود سبوی که در هوا طیران میکنند و ضربت جفا که در زمین میرود
اکثر از این نیز به ظاهر است بر آسمان زمین که برینا بر رخا دعوی شاهد یکدیگر است و متقدمان بی کرسیستند و میکنند
در نهان جای در لباس سبز و غلابی در کوسه سید میزند و علم نیز بر آنست میبندند و هر چه که میکند بی چشم خرم
او را بسیار میکند و در مکره میکند بارشما اما از غیب هیچ میسرستند و در آنای این بازار کافی از بیانش برآید
و چهار فرار شمشیر کو در بعد از ان هوم الله تعالی و نظرم هیچ نماند و آن که در خطی سلطنت تمام اخوانند و در
از انرا نافع شده چنانچه بر زبان منبر استوار تا خیمه او را کما والانت و درش طرح آوردند و لشکر کاه را بطول و عرض
بناختند و در نواد او باش خانیهای نخلان رفتند و غارت و باراج کردند و چون شبه آمد سلطان ناگه با تان
پرویش کلان لکن خلوت ساختند و بعضی خوش برآورد و با بدله در هوز آری علی غرض رسد **عزیز** اما تا غرض
عسکری تا ناما کتبین معلوم از راه همین و نزدیک آب بن دویم سلسله است که در دشت است با آن ساختند
را که حاصل کرده بدین که در لشکر و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور و در امور
ککار را که بر سلطنت بود خلایق و امر و صد در کراستار بر خوانده بودند هیچ کشته یکس و معقول و اکثر آن
حدود بود و در هیچ که در آنچه میسر شد از جواب ساختند و در وی چشم نهاده اند و نیز ساختار دراز شد باره
بازار با بهرین و از در پیش لشکر باز رفتند و ازجا نین صفر بر کشیدند و تاریکی با مجبوی در صفا ستاد و هیچ
و در حوش و چون در پیشا قدم شایع شده بود که هر کسی در دست جلا زینا نمیشک شودان قدم نیز دست است
تیر آهست تیر میزند یکجا از اجابت تیری غرق که از انفال بر عقل او آمد و در یکدیگر تیری بر مجبوی زد و کسر آن
خبره نیز قدم و در دیگر صفهان را در تقاضا میغان با وی تخت برخواست و خاک جهان انجمن شد که یکدیگر را نمیدانند
لشکر صفان چندا شدند که کرمان تار نیست همه دست با کشته بد در وی با نهام با زین نهادند و لشکر تاریکی
بر پشت ایشان آوردند و اهالی بهر ساقا زده هم خورش با وی تیر روی در شان نهادند و هر کس را از اجابت کرم
باشند قاضی حال و در صفان را سبک نیستند و نیز بر زمین میگردند و تا بکر سه بر پشتند بر سر و هر چه که بیشتر
تا همان تاریکی باز کنند و او را نباشند که در جوار عبث کرده است تا ظهور او در راه راه و عید و عید و عید و عید
بر قتل تا لغایم در جلا هلی تیر و کار آمدند و عوام و ارباب شایع ایشان بودند و یکدیگر با طلق العنان دست نواز
و تاراج بودند و از یکجهت ایلد از نوین و بیکس تومی لشکر و بار از مغولان در رسیدند بازان جاهلان با پیش
خود میروا آیدند و بر همدار صفان با ستادند و در اول کتا و تیر از هر دو کراه نیز کشته شدند و در حد بیت هر از خلق
نیز در این نوبت کشته شدند و در دیگر کشته میزدان مسلح از نه شیب کائنات خلایق با او فرح و در صفان را اندند
مغولان دنا انشقام نیز کرده و در ظاهر کشته که با و دیگر سستی نیزم و کجا برانم و ضلایق را حلیت است و بلا تا نیم

در مقابل باستاند و دست بر تبر کشاده کرده و از هر دو جانب بسیار سواران و پیاده کشند و ترکان سلطان
درین روز کوه و قریه میزنند و دروشن چراغ وقت انظار اندازند و قیام دهد و از لشکر میروا همی را بکشند و بعضی
طایفه مستکرمین و پیشه برودند و از ایشان نیز مردی هزار سینه از راه کلام اگر چون نماند نه بر سر و زمین آنرا
زد و در زمین هر کس روی با تو خود آوردند چنانکه در کاره سپردار و مکار خود شید تیغ در تیغ شب زود چنگیز خان
نویسوار گشت و تا استخمس در برادر شهر داشت و از آن روز و بیرون جنگا محض دست کشند و ^{کتاب} ^{کتاب}
مخاصمت تا ناز نام محکم بر کشیدند و از کشاد ضیق و کان بیرونشک بران میشد و لشکر معزول برود و از آنها
بایستادند و چشم سلطان را بجز می میدان کارزار مانع آنگند چون راه بیارزشانست مسدود شد و در بیابانها
باز نهادیم شد و شاه سواران را بحال نماند که اسب از جان نماند که اسب از پستان چولان آمدند چند پیاده
درمانداشتند مولا رخ نشانند بلکه بر زمین بندهایشان کرده بر بند پیاده بودند و کشته اند و صف پیاده را هم
دخستند چون قبول قبول مراحتن آنگند و بعضی پیاده شتر می چیم کفایت نموده باز کشند و بسیار خنجره زین کرده اند
تا هنگام آنکه پادشاه عقیق برود بر روی شتر که گشت در روزها هستند و از اسب این روز از جنگ مایه شده و اهل
داد و آغ مختلف بعضی با غیرا ایجاد راجب و قوی از پیمان هر زنده بطلبه و تقاضای حق سلطانی دروغ و زورم راهی
چنگیز نامه از عمارت مانع نازد و دیگر **شکر** چه خورشید تابان بکس تو فری سینه تیغ کردن به یکدیگر چشم
چهره و دلیر و اهالی بر تنه سرد و روی و پند چشمانه کشند و پاید نماید تا غیر شیخ الاسلام با قوی از دستار
بندها بخدمت پادشاه چنگیز خان سادرت نمودند در برایشان سزایستند و از آن کشند و با جان از او پیش
آنگند وقت نازد در دوازده نازگاه بکشند و در نهاد بر بستند تا آنکه معزول در آمدند آن روز تجزیه سوار ضعیف
مشغول بودند و اهل ارشمه با بی در مان حمایت کشیدند و ایشان از ترس نمی رسانند تا چون روزگار بر لب بر تنگایا
مشرد سلطه کشیدند و مشغول بر افروختند و مشغول بر کشیدند تا نمانست باوه با باره بر برگردند و از جراب پیاده
رسوارا کند راه ساختند چون روزم کرده و بازی هر پشاه دل کو در همه آینه بخت روی در روی کشیدند بیشتر
مولا که با ندهود شهر بر آنگند و در روز و صد صد پیشا در رحمت مولا سحر بر آنگند تا غیر شیخ الاسلام را
با قوی که تلقی ایشان داشت و در جولا ایشان بودند از هر چه سناقت داشتند زیارت از چاه هزار رقیه پشاه
حاشایشان مستور ماند و سناوی دادند که اگر کسی کجی اختفا استیانت کند بخون دهد و باطل است و مولا را بیکبار
بفایت مشغول بودند در مردم بسیار و مغلات و سوارها متواریک شتر بودند و سپیدانان پهلوانان پهلوانان چنگیز خان
آوردند و علت خواستند خود شش پلاند بر پیشا از آنکه در دست مردم اندم برسد گفتند علف معزول برود و رها
ناخورد سبزند و سبک بریند پیاده نازک ده کرده ندها هلاک شدند و چون شاه افلاک تیر که مژگانند مولا را از
شهر بیرون آنگند و اهلای حصار در هر اسبیم با دها بدینم نرودند و در شمشیر فراز اسبمان مرد می کرد و جهان
باز بود با هزار مرد و لایز جان بر کشته ترا ز حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و فرشت تا سلطان پیوسته چون با ما

در یکباره

دیگر باره جا و شان خسر بسیار کان تیغ ز زبان طلوع کرد و لشکر کرد بر کرد و در منطقه ساختن برودند و از جانب
تبر و سستک بران و در حصار و در ضلع و بران کرده و دیو می ارین بر آراب خراب کردند و میان دو تا زور و در
بکشند و درونشند و از مغربان و پهلوانان مرد می هزار تنک بسجده جامع کرده و کارزاری تخت برت
گرفتند از استماع لفظ و بر سر خنجر چنگیز خان نیز با لفظ را کار بستند مسجد طماع و هر که کرد و در او
سخت ایش و نیا و شست آرب عقیقه شدند و هر که کرد در حصار بود و معزول آوردند و ترکان از آن از آن جدا کردند
و همه را در هر صده ترکان و اسیرها بر عقیقه نمولان از پیش سر جلی کرده و ایشان را استوار و شکن چندا نکه از آن
بغریب رسید نهاد جانایان بر نال کشید و در انشبت تا متقلیان مرد نیز خریق مجار و اور حریق مجار را مار
دار شدند نه نادت از سر هزار تنقل و ترک بودند مقدم ایشان بر ساسان و نغای همان در میان و علاء خان
بایست و انعام بران سواران امر سلطان که اسب می ایشان مسطور است و در بر بعضی که چنگیز خان بر کن الدین گرفت
بود و تا شتر می لشکر و ای که نکر کرد کرد بود در اسب فصل زشتند چون شهر و حصاره بر طرف و در میان یکدیگر
مقابل شد و آرا چندین خلاق تیغ کمر بر هلاک کرده و روز و بیکر مقابله شد افلاک را اسلحه سپه و افرات
شد و بیکر انشین خود بر طبق اسلحان از وقت کشت خلاق را از کشت بر جسته بودند و شمار کرده و از آن
هزار مرد با هم پیش روی نامز کرده و در بیابا با کرا جا زنده بگشتند شکر را ترا کرد برود و کران
و در جهه شهادت نمانند و در زورم اجا مانده و دست هزار دینار بر سطران حکم کرده و نفع الملک و امیر
عمید که از کار اصحاب نامست برید بودند و تحصیل نامز و بطایفه و سخن که اجامعین کرده و انحصار بعضی با خود
بجای خلیفان برود و بعضی را با اسبان حجاب خوارم فرستاد و بعد از آن بجهد نوبت متوار شش طلب میداشند
و از خضر نیز زیارت کعبه خلاص میانستند و بدین سبب خراج کل داد و بایستد این و اتمه در ربع اوله شهر بود
نظران گمانه تا بجهت بیکر امتبار و در کار تان روزگار و روق و شش بد حفا یا بر کرده که درون سپه نکرند
تا بدانند که شیم او اسبم نیز از نوبت و نفع او با ضرر میز محاذی و محار و یکساعت و حصار او جاودان ریح او ریح است
دیگر در ریح **شکر** ایدار تیغ مکن که بجایزیت ایشان: وی همان نمین شکر سبیل شایین سرای **شکر و اشیر**
نخوار زمر و این نام نعلیست و نام اصطلح او بر جان نیرست و از اسبان او در کافخ خوانند پیش از تقابل با هم
حکم مله طیب و ریت مغز داشت مفر بر سلالین عالم مستقر کرام مشاهیر بر نام بود اکتان ان آکا نشان شرف
ده زبان عاقیده و اطرا نشان طرفی روزگار و آثار اصحاب نامدار مملکتش از اجتماع شایخ نر و کار با سلالین
روزگار و در یک بقعه **شکر** به ما ششست برین دنیا: حسب حال این بقعه شده با اتفاق ستامان عالم **شکر**
خود نام عندی خیر البلاد: نلا اقامت سبها المقتدره: خطوبی لوبه امر صیحه: با ویدر دنیاها المشره چنگیز خان
چون از استخلاص بر تنه ناریغ شد عمالک ما و انا اقامه با سرها مضبوط گشت و مخالفان در طولمان بلای متواتر
مضغوطه و از جانب دیگر عدد و چند بار شلیح کشت معزول خوارم در بران بلاد ما نده خیر مطاب بر پیدانه

بود چنگیز خان خواست که پیش خود بر وقت سلطان دود و مالک خراسان را از سوادش با لکر کند چنان
نزد که جنینهای داریکای را تا نزد خوارزم که بر آید با لکر چون حوادث روزگار بی پایان ترشده از عدد
ایشان که و بنا بر آن بر کشته بر عهد تا از جانب چند قومی نیز مردان حشری مدد فرستد بر او بخارا و روان شد
و در مقدمه بر سیل بزرگ لشکری چون تضای بد و روان و چون برق بر آن بجانب خوارزم فرستادند و در آنوقت
از سواد له بر خالی بود از اهلان لشکر خوارزم تر کجا از برای ترک آن خوارزمیان آنرا معلول خارج بر
برگاهلوان و اسنلا رطل در دوی و یکی ازین سبیل که تعداد تحصیل سایرین تطویل بلاطلاست اغیا
متخلف بودند و از امانت شهر و افاضله هر چند که لاغری و عدد سگان شهر برون ترا ز مال و مصاحبان
اعظم و جمع بی آدم هیچ سرد زمین بود که بر نزل حادثات امور کفایت مصلح ظهور با امر اجابت نمایند و در
او با سینه زور کار و مانع کشند چنانکه از امانت مملکت سرسوم کرد و با شاه نو روزی از او
دانشان تا نوازانه در جهان چه منتهی و آشوب است خاصه از آنکه از دست زانده درجه لکر که تا نگاه سواد
چند مدد بر نخواستند و دیدند که بر دوازده رسیدند و بر آن زمینها با بی مشغول شد و بی کوفت نظران
بگریزیدند تا اشتد که از آنرا و احوال همین مدد و آمده اند. با این چنین کشته ای کردند و نداشتند که
بسوان بلاها است و در پس آن عقبه عقابها و در عقب آن مذاها بجز ایشان از دوازده عالی خلق سواره و پیاده
رویی بدان معده نهادند و ایشان چون صید کاهی میریدند و کاهی از پس نظر میریدند و میدیدند
تا چون باغ هر که بر یکسر شکر است رسیدند سوادان نامرودمان با مو و غل و بوس و کار را از امانت جدا
بدوانیدند و در از پس پیش بر کشند و نداشتند که در کمان در سید و در میان رسد و ای شکر کشته از آنجا بر آن
بر آن قوم کردند و آنکه شمشیر و نیزه را محکم داشتند از آنرا زوایه زوایه قریب مدد از مرز تنالی روزی که
و هم در آن وقت در حوش با غرض و بر عقبه ایشان در آن روز قلاشان در شهر نکندند و از او سواد
نوزده که بعد چون انش بر شند و چون انتاب میلان غریب کرد لشکر بیگان از او ام از لکر که بر کردند و در
نمانند فریدون غرضی نام که سردی از جمله ناه سلطانی بود با مردمی با نصد بر دوازده متر صد بودند و عقاب
سعد از تکمیل آن در جمیع استماع نمودند و آن روز تا آنکه بر سواد رفت و فرام بودند بعد از آن جنینها را و کتا
بالشکرهای چون سیله و اختیار و مانند ما سفات و باغ در آن غلانت برسد بعد بر سیل فرج بر مدار شهر
کردند و اهلان بفرستادند و اهلای شهر را با بیله و انضاد خوانند و نداشتند که در وایر بر کر محیط شدند
مانند ابله که بر کرد آن نزل کردند و بر تریب لال جملنا از جوب تحقیق بوسلک مشغول گشت و چون در چوار
خوارزم سنک نبود از درخت های قوت سنگها ایستادند و چنانکه هر مردان ایشا است و در روز بر سیل
و وعید و تا سیله و اهلای شهر را مشغول میدادند و احوالی تیری در یکدیگر می انداختند تا آنکه
جنت مصلح و آلات بر برداشتند و از جانب چند و فزانه احوال واجاد در رسیدند از آنجا سواد

دوی

دوی بر چرخ روزتال آوردند و مانند دود برق و در فر آمدند و سنک و بر بر سواد لکر بر ایشان و بر آن کرد
و با سواد دادند که شاد جمع کرده و خند قاپ را ایشا شکر کند و بعد از آن بجز بانی را حریفه دادند تا در
بالکره مدد خالد در چشم انلا چون سلطان مزور سرخیل سواد و لشکرها دست شراب او بار کتا ایشا شکر
سکه هم چون کتابشایان مشاهده چون دل او خوف ذل بدویم و باطن اطمینان و علامات استیلا و غلبه لشکر تار
موانع از آنجا صحت در بخت او معدوم بودی روی دند پر یا ظهور تقدیر مکتوم گشت از مدوازه و شبیه آمد و آب
قشيب و بر آن که باهلایین شهر زیادت راه با نشت لشکر تار علم هر چه بود و کشیدند و مردان کار برودند و باهل
و در تیغ و غرض و در زمین راه آوازه آوردند اهالی شهر دو دو و محلات متع شدند بر هر چه در هر چه از سر
گرفتند و در هر چند بی هیچ و بنی که کرده و لشکر متول بقا بر نقطه زور و محلات ایشان میسوزند و بر تیری و تحقیق
خلایق را بر یکدیگر میدوختند و چون روی نور خود از جو غلظت شام مطوی میشد با نجاهل شام می آمدند و با باد
بر سر کار برین شبیه اهالی شهر تیر ملامت نمودند و با تیری و تیغ در هر قش پیهر صداقت میزوند و بیشتر از شهر
خراب شد و آنرا و مساکن با سواد اول تیراب و لشکر از آن انتفاع بدخوا بر اموال باس و خجبت حاصل میشد اتفاق
کردند که اثری نرنگی کرد و آب چون را کرد و شهر بر آن حشر که بر نوبند از ایشان باز دادند سر هزار مرد از لکر متول
مستعد آماده شدند بر ایشان آن حشر زنده اهالی شهر ایشان را در آن میان گزینستند چنانکه بکنش از ایشان بجا
و اجابت نیاست و بدین سبب اهالی شهر که کار بجهت تر شدند و بر قنارت و سواد و سواد و سواد و سواد
بوزمین و زمان که تر شد عله بجهت و سواد بر لری بگرفتند و می کنند و تا است خلق اسکنت تا ناست شمس
شد خلق را بهیچ را نداشتند چنانکه از آنجا بر حشرت بودند از ایدت از صد هزار جدا کرده و با غیر کردن و زمان چون بود
برود کرده و با سواد و با نیر مردان را بر لکر گزینستند که در هر یک که تنالی را جبت و با نیر و نیر و نیر رسیدند
شم چندانم احادیث و مرقه تمام مرقه ان غیر ذلک لایات اهل سواد سواد و لشکر تیرب و تاراج مشغول شدند و عقاب
بجوت و محلات را و چون خود کرد که در حال دزم و جمع شای بزم بود آیام بر سواد است به او سر شاه و و هلمی دست
از آنجا شایر ساخته با و ای بن آوی گشت و نشین مردم و زمین شد و در آن خونی و در شد و تصور از آنجا به مقصود
جان چنان بر نهم که کید شایسته نزلان و بدنام چینیهم چنین مردشان آن نزل بود ایوان بر سواد و سواد نتم
کل با سواد این ایات ایشا شکر و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
و کتا ایشا شکر و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
بر و ایشا شکر و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
اهالی آن حشر شدند و سواد ایشان سو فزور کشته و با سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
و با سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
ام که صدق نداشتند و بدان سبب نوشهر اللهم عا ناسن شر بالله الدنيا و عذاب الآخرة و ارضه شاکر الله

دستی نمود و پای برداشت و هر کج و بکر را برکشید چون بران سوار شد حمله کرد و هم در ننگ بازگشت و چون برق
 برآب زد و چون باد برفت چنگیز خان چون دید که او خود را در آساید نکند و لشکر منوچهر است که بر عقب لب خورده اند
 دهند چنگیز خان مانع شد از رفتن چنگیز است برده ها نهاد و با سپاهن میکند که از بدو در چین باید **فرخ و سی**
 چو اسفند یا از چشمش بگریاید بر آسوی دوش چنگیز بدید همیگفت کاین را بجز اسفند چه بیک دنده و است با
 دار بود همیگفت و میگردد ناسو نگاه کردستم همیگفت چنان برآید غلبه هر کس را از لشکر که در آب غرق شد
 بر نیغ او گشتند و درم روزنندان او را حاضر کردند و خبر نرسیدند تا اطفا لشیر خواره چستان مست در دهها
 حیات نهادند و با اینان در تربیت دادند چنگیز خان سپهر **شیر** پهلوانان پهلوانان و نیز بدین مامت پهلوانان
 لشونها و چو تالی در شوم سلطان داشت چنگیز نند با ت زر و نغره بود آن روز فرمود تا در آب ریخته و نرسد از او
 نوبت فرستادند تا آنچه ممکن از آب پیرون آوردند و این حال ازها سلیم بود در پیشش در اوقات لغت چنان نری
 چنگیز خان بر لب سمیره روان شد و در کتا بر از آنجا بازگردد تا اندک روز رفت و ایشان خود را بپوشانند و فرمود تا آن
 خلع را بشمار از شهر چو آ آوردند و خبر نرسیدند از آنجا که نرسیدند و باقی را در احوال او نرسیدند و در وقت
 نوبت بر سر اسیران و ستان بگذاشت تا آن رستان در این جایگاه مقام کردند و او کای برآورد که سیر هرات بازگشت
 چنگیز خان بکران و سیغوران رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از آب که گشتند و کشتن از او نهاد کرده
 جغتای را در حدود مکران بگذاشت چون سلطان از نیابت بر عقب او رفت و آن رستان هر دو نمودند و نرسیدند
 از اسفار مقام کرد و مکران سالار آمد که انبیا و بریان بر بست و از ترتیب علونه لشکر و آنچه ممکن بود بجای آورد از
 غفرت هلاکت لشکر بخور شد و قوت لشکر استقامت گشت و اسیران بسیار ایشان بود در آن حد بود
 دکان هشتاد و نرسیدند در هر خانه داسیر تا بستی بودند و کار ساز و جلونه از او کردن مرغ و خیزان
 ناست اسیران میگردد و هوا سائق ملاج ایشان بود چنگیز خان با ساداد کرد هر خانه بر سر سر همه را در صد مرغ
 با دگشتند چنگیز و هدایت چنگیز خان فرغ شدند نگاه با ساداد که هر سیر میگردد بسیار لشکر است تا بگذاشتند
 ان چنگیز کان را خبر نرسید که با عداد بود از جاست اساری و هنوز از نمانده بود هر چه بر نرسید که ان بود ناست اسیران
 فرستاد و بلوکه و ایلچی نزد یک دیان فرستاد با دلا بلوکه میگردد بود بعد از ان نیاختن و لشکر فرستاد تا او را بگذاشتند
 و بگذاشتند و لشکر حاضر احوال و قلعه کریمتس بود نرسیدند چنگیز خان استقامت گشتند و قوت گشت چنگیز خان را
 اندک بشر اجمت محتم شد تا از راه دهند و ستان ببلاد نکوت در رود چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت
 پشاور آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود **در جمع چنگیز خان** چون خبر بدوم مرغ بر مرغ سکون رسید
 چون دل مغزبان از جای برخاست و هنگام اسفار بر افسان اخبار بلبلان بر مراد نرسیدند تا خنجر کان و تزاری شود
 و نرسیدند که آقا ز نهادند و بر یاد جوانی که هر چهار برجه را از او زده در میان زمین و ستارهات میباید و فکسار
 بودند بی محاب از دهها اسلک میبارید و میگفت بازان است و چشم در صرحت نماند از او لشکر خون در شیشه بگردد

حضرتی بود

وزار مینوی که خنده است کلر ناسف کل رغان بنفشه منار جاسواک میگردد و میگفت شکسته ام سوسن در کسوت
 سوگواران از آن سپهر شید و انظره سید که آسمان رنگ سر از او تلفت هر سر تا نته خورشید نثار بید آه سر می که
 صباح هر چه که بکشید پشت در تا سیکه و از آنجا بنام پناه بود و بر نماند از پریشانی بریشاک و بیجا و او نشسته
 روزگار خال بر سر بیکه که فراتر از چشم صریغ فرقه در کلر انداخته و چنگیز و باب را آواز دور بگردد **فرخ و سی** نکران
 سحرگاه تا مینوی از بلبل سخن گفتن پهلوی: هر گاه از مرله اسفند مان غداره جز از ناله نوباد کار **فرخ و سی** کسی
 لب ز طرب چنیده گشته و اسال: و زلفه ری می پهان ناسو اسال: در خون حکم کرده بود اسال: با وقت چنگیز چه
 جای کل بود اسال: چنگیز خان از پیشتر آورده است مراجعت با سکا اسل با سار ساید سبب بجهله در اوست آن بود
 که خبر رسید که ختای نیکتر از استاد غلب چنگیز خان مترو شده اند در برابر و عشا استبداد گشته و بر آه
 با میان رفت با غوغا کرد و در حد و حدان گدا شدند و قباستان در آن مراتع مقام کرد تا چون ضلوفریف در آمد از
 در حرکت آمد در چین عمره کرد و بعد از عبور تواری و غنچه را با کرد و ناید بر عقب سلطان و آن رستان در حدود
 سمرقند مقام کرد و با احتسار سپهر بر کز نرسیدند تا او نیز از رست خجاق روان شود و میدید که کز ان
 کوه بود بر آمدند ختای و او کای تمامای سپهر فرقه کز اول آمدند و نرسیدند تا ناسای سپهر مصلح بودند
 هر یک هفتصد چنگیز خان نشان شکاری چاه خوار شرقی بر تو فرستادند تا چون سپهر نرسیدند و رستان
 نیز با غوغا کشید و از آن رو بیع و باغ کلزار شد و دیار رود نارا نوارها از راهها در سر گرفت چنگیز خان نیز غزیت
 و نقلت با سار ساید در آب ناکت تاست چهره بیعت نمودند و قویلتای ساختند و از آنجا روان
 نایفلان تا شای سپهر نند و از جانب دیگر تواری در رسید و بخت بد آمد از جمله بیگشایا بیست هزار اسب
 که پیشتر کرم و از روست خجاق چنانکه اشارت ز رت بود کلرهای کز نرسیدند با نند حکایت کردند که کل
 خزان را کرم کرده میشد خلی بستند تا پیش رسید کز از ای بر ناکویند از نرسیدند چنگیز خان با چهران و
 لشکر فرستادند تا شای دیگر خزان را در میان گزشتند و سکا کردند و زغایا بیعت چنگیز خان کشته بودند
 بدست میگردد و چو از لشکر بطول شدند و در هر راز ماند لا فر بود هر کس را نخرش میگردد و در راهی کرم فی الجمله
 ان رستان در تلاله نایب مقام ساخت در آن مقام حلی از آه انوری و دوند و سبب کهای کر که بود بگذاشتند
 و از آنجا در بار و روی غوغا کرد **در کز نرسیدند** **فرخ و سی** چنگیز خان چون جغتای بازگشت و سلطان
 جلال الدین نیاخت چنگیز خان تواری بیغشی را با د و تواریان لشکر نرسیدند تا نرسیدند و از آب سبب گشتند
 تا بکار بر رسید و سیر کجاست از هند و ستان کز قره الدین کز نرسیدند و در و سکا از اهل اری سلطانی بر اوست
 شده بود و قلعه بر کز از حصنها ای حکم است تظلم کز ناید و کشتن بسیار کرد و متوجه بر رستان شد و در رستان
 بود بغر فرود از آنجا حشر بر نرسیدند و از حروب همدا ساختند و سبب کجای بر کرد و از باره ان قلعه بسیار نرسیدند
 و نرسیدند که سبب گشته شد و در رت هوا مانع آمد و تمام کلایت مولتان و لهار و لغارت و کشتن کرد

داناها بازگشت و از آب سبک بگذشت و با غریب آمد در عقب باوشا چون چنگیز خان روانگشت و در تاریخ نیک
تکرارین به دستاویز سلطان چنگیز خان چون در رسید و بر مدوان ملت کشید شنید که سلطان بخت
از آب ترید که شمر است و اکثر اعیان لشکر و وجوه حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کرده است و با او زیارت مروی
نمانده است و او ضایف و ستونج ضمه از آب کشید چنگیز خان گفت پیش از آنکه از شما و لشکر باز برمیگردد
داناها را شرافت بد و پیوند دهد و او همت کار را باید ساخت و دل از او برداشت و از سر مدوان امر به
و دستاویز را که بر یکو تا بر عقب و برود و از لشکر که را او بودند بر نسبت سی هزار مرد تمیز کرد که هر یکی از ایشان
و هزار مرد از لشکر سلطان بگریزید و در کوه سفید و جاده آتش و بیستای شش بر سر پنجاب بکنا شدند و مانند
سبک که از کوه غرمدار بگریزید و بر او بریان برسان و دو میشتانند و با بدایع رسیدند شاه علی بی بی بی بی بی
باز دستاورد و بر وضو تزیل بداد ایشان را زلفی ترسانیدند و تخریب ایشان دادند و از آنجا تالابی و لیل استند
و در رفته طایبی را بر سبیل برد و روان کردند چون زاده رسید علوی خلیفه استند اصل زاده در دست و دستاویز
المنقذات نگردد و هیچ چیز نماند چون سبیل بودند ترفند کرده و بر انداختند و از او چون معلوم ایشان بدیدند که
از ایشان در کشت و پیوست بدیدند از روی سینه از وسر سبک از حصارها دست به ضرب لیل و دهل برزید
و بغش و شتم دهان بکشادند و معان چون استخوان ایشان بشنیدند و مشاهده کردند بازگشتند و بر هر حصار
بجارت با بی فشار دند و نوب با آنها بر دیوارها دند و در سیم و دقتا نکو حرام اتق از خون شفق مالالال شد بر سر
و شتند و هر کسی را که دیدند زنده رها نکردند و چون فرصت مقام نداشتند حاضر حال آنقل بود بیوفتند و بگفتند
و ادله باوه که روزگار بر وضو جفا فرموده و غنبت باز بگردد از زجر حقه کرده و وفا پیش بر رویه آمد آن بود که کوشش
و کوشش بر پشت جوارش پایم و کوشش از روزگار و نافر جام بود از اول او آوه در نظر اسان نظر از استعمال آن خاک
شکل آن شنیدند و لولوا صا و همه دستاویز را با بل ریح الاول ششمین بنا بود رسیدند و ایلی نزد صاحب
الملک کافه رهی و زهد الدین و شباه الملک و زلفی کردند و صد و در اسان بود در خستاد و ایشا از با بی و
اشام چنگیز خان خواندند و نام علوی و زول کرد سر اسان از اساطالاس نوزدینک ایشا خستادند و از اول
پیشکش قبول ایلی سر زما کردند و ایشا از اسبها گشت تا از مخالفت و تکابرت اجتناب نمایند و طریقت که
مغول را بر سر رسد استیقا ل نمایند و بر حصانت سو و کثرت هموار افتاد بگشتند تا خان و مان مصون ماند
و بر سبیل ولایت خطا لغوی اتغالی دادند و از ریح چنگیز خان سوادی بدادند مصمن و صغیر و مقصود
بود که اسیران و زندگزاران و رعیت بیایند و چنگیز کردی زمین از آنتاب برودند آنگاه تافروشدن بتوام
هر کسی که ایل میشود بر وضو و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هر کسی که ایل نشود با زنان و فرزندان و
خویشان هلاک شود بر اینچهره تکذبات داد و اهل ایشا شهر را بمواید ستفهم کرد مانند همه از نثار بر او بر او
شدند و در چون تقابله و دستاویز از راه ما بطوس رسید و هر کجا ایلی پیش آمدند ابقا میکرد و هر کس

بگردد

میکرد مستاصل میکرد اندر قریب شریک طوس نومان و فاین دان رابع ایل شدند مالیا خلاص باشند و از آنجا
بشهر رستای رستادند و بر مزاج جولید بدادند و در شهر و دهها که چو از آن بود متزل یا از او کردند و چون بر
رسیدند حضرت مغز را پنجار عیون سننار خوش آمد آن جامه را آسیبی نرسانید و شخت ایجا بگذاشت و چون
بجوشان رسید سبب عدم المنقذات کشتی بسیار کردند و از آنجا با سفر بن رفتند و در اسفلین در ایگان نقل
کردند به از راه جری سویی بازندان منان بر نجات دستنای از راه توشه شتافت به دو زمانه از آن خلیف
بگشت تجصیر و امل ایجا کشته نام کرد و تلالی و اگر حرم سلطان در ایجا بودند لشکر چهارم آن نشاند تا بگشتند
و دستاویز با نشان رسید بهتلر تاه بگردد بر روند حمله تزیل با بدند با بیلی ریشا نادند و شب هنگام
آمدند و بر حصار کوشش کردند از هر دو جانب محدود و چند کشته شدند و از آنجا بمانان رسید در تمان
بسیار خلق بگشتند و در خوار روی هم چنین و چون بری رسید تانفیه پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون
که سلطان بیجا تبهان در دست است بهر عقب سلطان جمیل برت و دستاویز بیجا تزیل و آن حدود چون
بهمان رسید علاه اوله همان ایل شد و دستها از کرب و ملبوس و زول و ماکول و ذباج و شرب بسیار
فرستاد و تخت مستعد چون سلطان منزه بازگشت و با همان آمد خبر رسید که در چهارم جمعی از لشکر سلطان
جمع شده اند مقدم ایشان بلیک تکین سلطار و کرم تان تان توجه ایشان شد و ایشا از انیت کرد و بلاد و
عراق هم را بشت کوشش و نارت کردند و از آنجا بر ارد بگرشند و مجامع ستخان کرد و متزل و نهب و چون فصل
زستان بود برفغان رفتند و زستان ایجا بودند و آن سال از کشت و قلع طرح سده و کشت جمال الله
ایسر و جمعی بگردد عراق باز رفتند و آشوب از سر بگشتند و در میان آغاز نهادند و شخت کرد و همان بود بگشتند
و علاه اوله را سبب ایلی بگشتند و در نقد کثرت مجبور کردند و چون وقت بهار آمد بهر برانقلم متزل شد و بر آن آمد
جمال الدین ایچر چند ایلی پیش آمدند نایده نهادند و را بگشتند با جمعی بگرد و از آنجا برت و بهر بزر را نیز ایل کرد و در سفر
و تجلیان در نزلت را ناست کوشش کرد و انا بک خراسان با ایلی پیش آمد و در انا کافه و التعداد و از آنجا باران آمدند
و بیافا را بگشتند و گه راه شیران روان شد و چون بدیدند رسیدند کس نشان نداده بود که هیچکس از آنجا
گذشتند با عجب شده حیلته ساختند و از آن بگشتند و لشکر توشی در دست تفحات بودند بدیشان
متصل شدند و از آنجا خدمت چنگیز خان رفتند و از تفرین برین حکایت غلبه و در ایشان معلوم شود بلکه در
دهوا قاهر فوق عباده محقق و مقر کرد و از لشکر فرجه بیامد در چندین ملک و سلاطین زند و چها
جهت دشمنان و مخالفان هیچ از دیده را مجال مانت و مقاومت نباشد این جزای تالی و دوق و انتهای حش
ننواد بود **ذکر خلاص تریل ایلی** سلطان محمد چو به این اعزاز نماند بگشت بهر دستاویز و طلبه عقیب
تجلیل تمام چون آتش بر شتند و حقیقت تند باد بودند و اکثر فراسان هر ترا می بر تریل ایشان اناناد
و کم ناحی بود که تریل ایشان بگشتند و چند نفر دستاویز بگردد می اناناد از کایلی میفرستادند و از

واز وصول پادشاه چنانکه بکفران اعلام میگردد و از ان مقام بر جملک و منا و با از قبول لغیا و تقدیر بر سر نه بد
تحقیق و شد بدید میگردد و هر کجا الیه قبول میگردد نه بخبر یا اعتقاد بشناسید اند و بر پشت و هر کجا امتناع بود
انچه سهل باغزو و آسان زخم بود دم منکره ند و میگردد و میگردد چون ایشان فرود کشند مردم بر همین اطلاع
حصار و استعداد عالیه و اخلاص مشغول شدند چون باز روزی چند تراخی نماند و از لشکر مغول آوازه ساکن بر
پنداشتند که انعامت سبلا به بودند که فرزندت یاد اول با دی که از روی خاک و غباری بر آن گشت با آتش بر سر که آرا
که در پنهان شد چون چنگیز خان از آب بگردد و بجز این منبر سلطنتان شد و بر خیزش الخ زین و کور ریاست
تبع ابدان شوقی بود که یاد او هر که رسیدی خاکش را شوی و در فرقه است بری که از زبان حجاب حجاب حجاب
که انداخته چون خاکش را شوی و از زمان کشت و لشت نخواهد نماند که تا ببلای غریبانان روز و روزی که کما
که ملازم بودند از انست چنان بنسبت اخصی که کرد و از هر ده نفر که بفرمانه تا در خدمت او بودند در آن کور
هیچ کس را در هیچجا در هیچجا آید نشود نه با ایشان افتد و عقاب نشینت از دست اختیار ایشان برود بجز که در پنهان
باشد او را بسوء خالده و مساند چون رواند برینا عین امر را بین کرد و در طلب و بفرقه خویش و مقدمه
بر سبیل طلا به در پیش از انست و او را ز راه مر جوق دفع بشود بر پشت و خراسان از در پیش هر شهر بود اول به دوم بر دست
هرات چهارم بنشاید بلخ را خود چنانکه شست که بود چنانکه ملاصحه و کزان شست و احوال سر شهر بر بگویند
سبب آنکه در مقدمه بعد از احوال بگردان ملا و حاد انست است تفصیل ذکر آنست هر یک خواهد آمد و باقی
منا و احوال از دست است و چپ و شرق و غرب لشکر بستاند و تمامت را استخلاف کرد چون ایروند و سواد و باریس
و جامهرم و چین و بیخ و خواف و سبحان و جرس و زو به و از جانب هرات نامند و بگشتا بر رسیدند و کشتن و قتل
و نهب و تاراج دادند و بیک رکعت عالی که از هرات موج میزد و بار و باج باب و اکثر امیا اسارت کشند و جلوه
و مقام دانات شدند و در پنهان بخوار و در حق و یار بر او اعدا که تاریخ و ملی باشد که روزگار بر شلیق و تحصیل صرف
کنند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در باقی طریقی از شرف بیک نابت نمیدانند و از اعدا و کاتبان است
تا بدان هر رسید که از روی جوهر بر با کلمات را با انکه طریقه العین تحصیل میسر نیست که در اسفار بعید یکسانه در وقت
نزد اهل خلاصه میکنند و ان حکایت سواد می بیند و غلبه توفی در دو سه ماه سر شهر را با چندین در باج که خضر
انان شهر هیت و از شرح خلاصه هر باب انان هر چه مسلم کرد اطراف و اکناف انان چون کت دست که مانده و کرم
کشتا که سر از روی میگردد در دست حوادث با مال که و از هر هرات بود چون آنرا نیز با اخوان طبع کرد متوجه شد
چو شد هنوز شه طمان استحصای بیشتر بود که بدو عطا نشد و بعد او ان بزرگشده شد و خوارزم و چند
وان مدود تمامت مردود با مسلم شد و انان کاه با کرم آمد ۴۴ نزل کرد است الا یونان هذا بر این منوال هیچ بارش
را مسلم نشده است و در هر کتاب سلطنت است **کمال احوال و عینیت و امتداد** مردان الملک سلطان سخر بود و بی
هر که تروعه هر سر آن از بلا غریبانان نماز و طایر بران و سلطنت را کائنات در بر و از او اعدا و نفس ایشان با انان

باران نشان سادات سینه و زمین با آسان خا ذات میگردد و هلاکتین از کثرت نعمت الملک و امرای وقت دم موازنه
بیزند و با کرم کشتان و سر از ان جهان قدم محازات مینماید و **ند حریست** ملده طیبه و در سینه غوره و بر طیبه بیخ
العبیر انوار الاله قدم السیر مندره نوبناه با سدن لیسرا سلطان محمد انار الله برهما نرحمن محمد الملک شرف العالی
را سبب بر بیخ که عشران از ان کرده پرواز مگردد و وزارت مغز کرد و ان مسبط بر سر غیبی لایق تندر و او که پناه
الملک موسوم شده بود مغز کرم محمد الملک ملازم نگار سلطان بود تا وقتیکه سلطان سینه مرز از ترد و او است
پهلوان با استطلاق رای جانش اول ساری که بر تنم مرده بودند مایل شد و در تفرقه لشکر بیکان برید و در وقت
بر مثال سلطان موشخ بتویع و لغزای و بخشه بچین و بجز رسید مضمون و مقصود آنکه بختند و سبب همان و اصحاب
بقدر صفت استبان کنند و در همانین و همی که استقامت خویا و انتقال نداشتند تا باشد تمام سازند و هر وقت
که لشکر تار بر رسید خدمت استقبال تلقی کنند و بنسب و مال توقی و تحفه و قبول زبان ایشان از شول نماید و چون
پادشاه که کتابت ولادت در اصفهان معین شود جوامع بجز کوی نماید و ازین سبب بل احوال بر احوال بر احوال
غلبه کرد و تحفه و ترقی و برایشان استیلا داشت با الملک با همی از بزرگان و سپاهیان استعدا تمام بجای آوردند
بقدر رسید صلاح و مقام قلند زنده با همی همان جملات باق بارز شدند و دیگران هر کس بجز همی و خود بجای آورند
و فری که جلوه ان که با ایشان بود با مراد است کردند تمام تمام با الملک بیکر از احاد انان که بقیه بیه بکنا شدند
و در سلوک نایل شود و شیخ الاسلام سمل این مارت با او دانند و بشرا اعدا بود تا بنسب و سبب جملات
لشکر میر و سننای لچون چون محقق شد که بدو حق رسیدند با اعلام بلخ و هوا داری رسولی فرستادند و در انان
اختلاف ترکانی که تلاوز و دلیل سلطان بود نام او وقت از کوشه برود تا چند و همی از ترکان بر روزه بودند بمنا منتر
شده دادند و انان است و همی که در ساقفت انقیاد و کثرت عافت نموند با ارطابقت کردند و تقیبا نقاب
امارت از هم بیکنا و ترا کمر آن حدود روی بدو پنهانند و جملاتی چند که از سر کشته بودند و سبب خصیت
متوجه بر کشته رسیدند و پناه بده دادند و چشم را بنه شد و بعد الملک چون سلطان و بجز ابراسکون سکون کثرت
بایک سر از کوش **ع** کاهی از رسیده و کاهی بر اوسار عثمان بر نماند و کثرت جمله معلوم کرد و ابراسکون سکون کثرت
مورد او را با فراز کرد و کثرت باقی و از انجا بر آمد با ما با او برود و در و راه سر با جان نزل کرد و قوی از سر کمان
مغز می کرد و در ان بودند بیک نرفا بر نشتند و بوقه او را در شهر باه نمیداد و از مکر عوام می رسید چون مردی چند
بر اوج شدند تا که میان آنها را اظهار نوشتها کردند و خود را در شهر انکندند متوجه مغز عجم در هرات
او که بر دست و بوقه تنها خدمت او آمد از او مغز کرد و ترا کوشیدند با ان شهر چند که عده ایشان از هفتاد
هزار مرد و سلاح او شدند و او خود را از سر شهر وزارت بر ترسیدانست و خیالی در دو مان سواد سلطنت میداد
بر عجم انکه و الله او که خطیر بود از عجم سلطان که بدو در میان شین کرد با نده بود بوقت تسلیم مله برده ان غلبه
آوازه او در مغز سلطان تا نشد و او باش روی بدو نهادند و او را در سواد سواد محکم شد که ننگ را چنان

از و مراد بیرون رفتند و جلوه نویی بخش خوب یاد شد **شعر** یکی بر خور و شید چون بیست شهر بر
سازد و بیرون دست و راه بر کینت و غولان در چندت و جلوه و شهر را ندند و از دور و از
جمعی بیرون رفتند و با هم بیرون را نیز کرده و از هیچ جا نترسند که و مجال آن نکر
سازد و روان بیرون رفتند تا روز کاران لباس سوکاران پوشیدند و غولان بر مدار حصار چند روز و جلوه
بایستادند و تا مات شب زنده داشتند و هیچکس با نیات که بیرون رود و جلوه المملکت را بیرون کرده شد
ندید با بعد از آن تا پنج ماه از روی چهره ماه بر داشتند اما جلوه آن را که از کارها بر میزد بود بر سالت
بفرستاد و اما آن خواست چون با سالت و مواعید مستطیع که شکرها بسیار با آنها را باقی کرده شهر بر میزد
از جنود و مجال و بیست و یک روز دست و دل و حال شهر از آن نفعی نبود و تقصیر غولان و معارف خلوت
دو بیت کسالت خود را فرود آفتاب است و اما حصار آوردند و از مطالب آن قوم زلفت الاغز را و از آن استخراجه
از فتوح و مجلات کینه از حصار افتاد بعد از آن لشکر و وقت خواست مردم را از آن کرام و سلام بفرستادند
چهار شایه از روز خلق بیرون می آمد تا مات را بداشتند زمان از مردان جدا کردند ای میا کوشان را از کار شکر
می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند و طفلان را از کار مادران می بستند و از قصه بکار می بردند
و مادران را از کار فرمایان رسانیدند که قهر می کردند که در میان خلق کین و بیضا از کردگان
و از دختران و پسره با سیری برانند تا مات خلق با زنان و فرزندان بکشند و هیچکس از زن و مرد ابقا کردند
و تا مستغزبان را بر لشکریان و مستغزبان دست که نماند هیچیک می کردند و از سید چهار صد نفر رسید بود
که بکشند و با اب اشقام خانی با الفت کسی که از اسلام و دین بگریزیدند که با اب اشقام مالفت
می نمود شب را چندا نکشند بودند که کوهها بیشتر و صحرای خرم از آن وقت که **شعر** مرزقا با برنام بدین
عزماها سوی خود او ترا آید خید و فرمود تا باره را فراب کردند و حصار و سلاوی تراب مقصوره سید
که بر روی اصحابی امام عظم ابوحنیفه و صهره علی است انش و فرزند کویا اشقام آن بوده است که در عهد استقامت
شمس الدین سعید و روی کرد و بر مملکت سلطان کش بود مسجد جامع ساخته بود بر سر اصحاب امام اعظم شانی **شعر**
منه و غلبان بشیاقی و فرزند منور از ذلیل و اسرا غلبان شایع شد و سایرین از آن غلبان از جمله کرامت
بود سب کوششین بر او را با فکره بودند فرمودند تا با شهر رود و صحنه که از روزها و شبها با مانده با در کرم
شدند و سایر حکام باشند بر ما سر اشقی که گذشتند هر چه لشکر بازگشت از سوزانها و نهبها هر کس که غلبان
یا تیر بود با زانده و شلق چهره را با رو بگرجه نماند چنانچه از غولان که از عقب بودند بر سیدند حصر مردم کشته
فرمودند تا جهت غولان هر کس یکسان غله صحرای بود تا منور و عکرمه را نشان که بخانه یا نترسوند چنانکه در روز
اغراب و نیشابور روان شدند هر کس از صحرای با زمین نماند بود از غولان که چتر و در راه می کشند
تا خلق بسیار در آن جلوه زدند و در میان این طایفه که از منورین بازگشت بود و سید و نیز بر سر جراحها **شعر**

نمد

نهار و هر کس را که با نشتند از رقیب حیات برکشیدند و شربت نماندند **شعر** سخن تا نماند زمان عشرت لولیا
غلام نریمان اصبح التاس فی سوره حال سخن مات شهم ان هانا: و سید غلام الدین شاه از سادات کار بود و یکی
و فضل شهر و ده که بود است در آنجا است ای سوره شبانه روز شکر کشکان شهر کرد و آنچه ظاهر بود و در این
حال معین بیرون رفتن کرد و نقیبا و سوزانها و مسابق و با با نهار هزار و سید هزار و کسریه در اجساد آمد
در این حالت را با عجز پیام بر زبان راند **شعر** ترکیب با لکره در هم پیوست: یک سخن آن روانیدار دست چندین
سرو پای نازنین از سر دست از هر کس پیوست و یک سخن که شکست و ای سید آه الدین غلام و با سهره و مقیم بودند تا فرسید
که در سوسو پیوست و الدین پهلوان ایدر که بیاید نشسته غازیها و دست معنی او با روی چند چون برت بر ما مله الهی
دا از غزیر و غزبان بر غزیت تو بر نجا ابقا شهر نزول کرده جمعی با کرم با نهم بر بخت برکشند بود پیدا شدند که شکر
از طبات سلطان خبری رسید است مستشکر گشتند و غزیت مبرود طبطب فرود گشتند و با غی شدند در طبع
شکر با بر سهراد شهر آمدند تا می با استقامت سمارت شهر روز شکر کسی دیدی نمود و او را بکشند تا انتقام
مردم را که بر سر برداشته بکشند و با آنها نکرده و صاحبان او بودند و او بگشت و خواهر مذهب الدین با سادات
از آن نمر بود که در صحبت او رفت تا نجا را شکر گشتند و با بر او با نماندند چون شایه الدین طیار رسید علیست
استعداد و ترتیب و شرف و شرف و شرفی که داشت بر ایشان ایا کرد و دین شهرها را الملك ابرسمیل انکسر بر شایه
ایشان فرستاد چون روی جنود و با آن جماعت عساکر و با دیگر باره حصار را عمارت فرمود و جمعی را و کرد که اندر آنجا
از جمله از آن کوشیدند رسیدند رعایت جانب سلطان از ایشان ترا و اجابت و یکجندی نزدیک خود نگاه داشتند
از عشم سلطان کشیکن پهلوان با جمعی آید و در رسید بجا اسر شهر شغول شد و جمعی از روز خلافت کردند و پیش کشیدند
شایه الدین طیار چون دانست که با نفرقی هر کاری تمیث پذیرد با جماعت غولان که ملازم او بودند بر عزیمت ملک غزبان
شد و کشیکن پهلوان در شهر آمد خواست تا اسامع را نیز در زان فرزند و در شهر و بنده با نماندند شهر و خیزد شایه **شعر**
مکتبی فرستادند و او را بر اجمت تا شهر ترغیب و تحریص نمودند چون بازگشت بدو شهر نزل کرد بلنکس از خدم او شهر
در آمد با یکدیگر مشغول ایدر که در حال کوشش کشیکن و خضار رسید و چنانچه از نشتادند تا او را بگریزند و در طلب او
کردند که کشتن شایه ایشان داد و ام کلکین رسید که آنجا که آمدند که در ای و متولد که امر و فرمود بر پیش تو صف کشیدند
چنانکه در روز پیشین بودند وقت کار را فرود گذاشتند و صحت و عذر نامه می فرود کشیدند چون دانستند که از
شایه الدین حاصیل خواهد بود مالی ندارد کشیکن کشتن اعیان خود و داشت و فتای او را بقای ملک نداشت بعد
از حالت او بدلی تا غلبان و زده است غلبان نمود و روی در آب سندی می کرد و آب تقدیر بند عمل و بر آب
بود و آب حیات او را در آبر بود بر آید که درین غفلت خیره مشغول قرآن مجید بر زمین بر خوس بدو رسید با هزار
مفرود پست بره سنگ است و در قرآن هر عقلی برت بستن است بدو رسید و اکثر ایشان از اقتل او رو تابی
او در مرز حکومت مشغول بودند بعد از شش ماه روز سواری دو بیت که مرتبه شغولین بودند بر دست رسیدند

بله نه باستان به سلیقه که بدایشان مغز بود و دانشند ندیک نپه با غما امر است شغال نمودند و جیب را اعلام
جمعیت مردم و منتخب پیش امری لشکر نو نای و تیان را علی فرستادند و در اوقات از کلات و اطراف شیب
نصرت خرابا از کوشها روی بر آورد و بودند و شهر را بن خود را از حب و جن و جت عین می ننگند و در پنج روز
بر نای با پنجه زره و هم این اسهلا در کلبه با خ ملک موسوم شده بود در چقدرت ایشان مدوم و رسیدند
در یکاست شهر رسیدند و در میان راه چون شتران میارند ده ده و بیست بیست در یکس نظر میکردند
تعارف می نداشتند تا زیارت از صد هزار شهید کرده و در جلا زار لشکر شکر که نیکو تا که در دور و دور و مساجد
و معابد را از پای کردند و اما با لشکر معزول بازگشتند و باغ ملک با امری چند جا بگذاشتند تا اگر کسی دور بیاید
باشد و کوشش جسته و از ستاق و غراب بشهر حیرت از دست آید تا در امکان خدای تبار می نماز عشق
آوردند چون حیلته دیگر تا یکی از غنچه با ایشان بود مؤمنی آغاز نهد و در صلابی باز آورد تا نام او از هر کسی از شیعی
چون می آمد و دیگر شدند و در مد سر نهانی سخن میکردند و با آنرا نام و شیب می نداشتند و در این چهل بسیار
دیگر راه لاک کردند و چهل کوه و در این استاده بودند تا از آنجا بازگشتند و در هر شهر چهل کس پیش نامه بود
در هر مد و در هیچ لشکر تا آنکه هر کس در در سابق مانده بودند و در این با نافر باز روی امر نهادند و این راه
بود نام و از اسلان باز امارت بنشست و عوام را جمع آمدند و در مدت شش ماه امر بود و در هر روز و در پنج
آمد و را با بدو رفت کرد تا امر می ده هزار جمع آمدند و در مدت شش ماه امر بود و در هر روز و در پنج
و طالبان سفرستان تا در دیده برین بغولان سوزند و چها با می می آورند و در این ایام حالت ترکانی از هر سر نایا
اکثره جان روی بلاغ تا در چهار شهر که در هر جا که ان بود اشتغال نمود تا از بارز پهلوان مناسبت بر آوردند
در راه که بر نهد در میان راه کو تا قتل امر بر او اندازد و او را بکشت و از صد و ده طالبان و از هر نوین قاصد او شد
یکبار سوار و پیاده بر آمد و دیگر باره بر سوزن نماند و هر که را یا نکت و غلامان مجرایند و در عقاب
تغویان با صد هزار خلق رسید مقبوت و شکر آغاز نهد و در خلق از نوین و از نایان که بر نهد بود و
جنوب و شکر و سلال کس ندیده بود که شاه و نایب در اوقات شهنشاهان و دیگر بکشت و در شیعه
ایمانیکه نهد تا چهل روز بر این سوال بگذاشتند و بگذاشتند در شهر در ستاق صد کس نمانده بود و چون
کمان چند صد معول لکانه باشد نمانده و با از اوقات دیگر شاه با از چند نصیبا و سواران می جسته که
شیعی را بیست و بیست و شش و ضعیف چند کرمانه بودند بر آنکه شدند که در دوازده همد کرد و در
سال در آنجا بود که خرابا ایشان و تبار نبود **هر چه** لبالی در شاهان و سلطانا جمع ستاق لاقه سوره عباد
منزله از من و منها از زمان و در سیزه عین النور کلمه بر تاد **تند** جزئی از العرفا سخفت انوی و حرم شتابل بلا
فکر با قدر نیشا پور اگر زمین دانست فلک و در توان داد بلاست بلاد با بر خیم آنکه در دنیا بود
از میان کواکب زهره را می آسمان باشد و اگر شکر ان بنفشه رود و حقیقت است عورت ایشان عین انسان

قواند بود

قواند بود **شعر** و ما بستم المرم بعداد و کوفان و نیشا پور و از کالان **شعر** حیدما شهنشاه بود
روی زمین که بیست است هان است و در خرو نیشا سلطان پنجاه از پنج روز نیشا پور و دانشد و فرغ روز
اکبر بر صفها تاج احوال انظار و هول و ترس و فراوان ایدها چند از تا بر تلب بر کربنا و او بیکه در خیال حال
یکشوقش تصور کرد و اجزا آن ابد الدهر بر لزل وصال ان نخل کرده **شعر** صحت عید صفا شیلانها صحت عیال
صرت لبایا و بعد ان احوال خروا شیبی و در هیچ مضان بکشت و از اشال ان سات و اشاء تقالان با یک نظر
بر وجود او مستولی شد و قوی متفکر و محبلا از ندر و استعال جلیل با امر آمد سلطان شیعی در خطبای شمس نور
دیعه بود روی خراشیده و رویها پریشان و کالبد رها و سیاه بر مثال سوکواران پوشیده و بر سر زبان نوح
او از ایشان بر رسید که شاکست چه جواب دادند که ما اسلام و از طریق این حالت بر او کشف میشد و در این
چون زیارت شهید طور نیست در دهله زان دو کمر بر کس سپید و یکی سیاه دیدند و چنگل دور و حال خیر
خندان بدان هر دو عا که دست و نظار ان توفت کرده چون که چشم کس یا بود غالب کشته و کبر بر آرک سپید
بود مغلوب و مقرر شده آیه بر کشید و برت **هر چه** اما حلق و اللیل ملجئ الخیران خراب نوح بلخضن بان
نوح لبینا ان لاجیت : دونه با و ما بطریق : نوحی نبات العزای غنچه : نوحه المان بین سید البدان و ان سبب
استیلا و جوش هم و عوم شب جرائق و صبح بری کشیده بود و از نکان فالیه چشمه کافر جوشیده و از وقت
درون و نودان ماد جویب از اعصابی ای راستند جاب از غلیان آب ظاهر برست دیده بدرم حکا تو گفت در آنجا
انرا بر مت تو بر از علی سلطان روزی بر سر بیشتر رسبیل استراحت فرود آمد و محاسن خود نکاح میکرد و از زمان
روی بجای شمس الدین صاحب بران آورد و آهی بر کشید و گفت بر می باد و بار و کرم جمع شده روی نموند و جویبی
و انبال و صحت بر که نه پشت بداد این مرد را کرده بی کاس روزگار است در میان چروان عقده را که کشید و در
کره کشای کره چهل چوب بر این هیات نگار نیشا پور رسید شب دوازدهم سفر شش در شهر آمد و از غایت ترس که
غالب بود با امر هر از لشکر تناری ترسیدند و بر تزیب قلع کرده با نام و دان فرموده تا سفوف هفت فرامی نویین
انکه بیادست در هنگام محنت و سبکی می تواند بود و جیت مردم را بر تفرقه و جلا تحریمن جنود و سبکت چون کوز
جمع مانع و دام لشکر معول نمینا اند شد و هر تیر که چون آن قوم میان تمام کمرش را از بار و اینست و سکن صفا
ملکت رسد بر هیچ آن بود اتفاق کشید و هر در و شمشیر ناکند و اند و زنان و فرزندان شاد بود لا سر شند و در
حالت کرب نیست نهد و چون اکون سفر کردیم بکن که اکثر مردم با بیضه با روی نماند چون بر نایا آمد جلا و وطن
حب آن بنا بر جلا روح است از بدین دور قران مجید جلا و در عقاب ابد است شد با شاکر سیر باید و هوامدته
الفتالین و لولان کشته الله علم لکلک بعد هم من الدنیا چون اجازت در میان ایشان زده بود بلکه ایشان از سلاطین
کربان بر کرده و هر از قبا لیکر من جلا لورید بنفر و نماندند و چون سلطان دانست و دیگر رسول صحت در باطن
جای یکرمیت نبرد کرده چند نقرت باز و غنچه ظاهر بود و شرح صانت مکان بیخ امام باره دلمرت و عمارت و

قواند بود

باید داشت خلق بهارستان مشغول شدند و در آن چند روز خرمی بود تراخی نکرند و در آنجا سلطان را مایل انکار کردند
مغول بر نور از آب نخواهد گذشت سکر که گرفت و سلطان جلال الدین را بجای طاعت بلخ روان کرد چون بلخ نیز
خرسید که به دستنای از آب گذشتند و نزدیک رسید جلال الدین بازگشت و سلطان سبلیک تا مردم دل
شکست نشوید با هم شکار بر پشت زوری در راه نهاد و اکثر ملازم را با غنای بسیار با او برگردانید
نترختند منقضات هذه التمام بر الدرع و فعله و نقله الرواعی اما من سئل الانیاء و غیر الملک نظام الدین ابو
المعالی کاتبی های و سیا بالین عارض زوزنی را با جیر الملک کاتبی میکند تا صاحب نیشی بر میلانند با تفاق
سلطان برت شرف الدین را جیر علی که غلامی بود و کچن دیکن سلطان بلخیشا نامی کرده بود از حور و زم بود
مقام نگاهت نیشی بودی آمد چون بسوزنی به رسید توفی شد و خبره اندر ایشان داشتند از ترس علما و که
نیاید نگاهت زوزن و مال و در یاد جیر الملک با هم استقبال الی لکن به رفته رفت و ایشان را بدشهر آورد غلامان او و
مقام شهر که بود و بر عقب سلطان محمد روان شدند و روز دیگر فرود آمد و جمیع الاقوال شمشیر بود که در شهر
نورین طایع و رسید بدشهر را از ایشان چهارده سوار پیشتر روانیدند و چند کله شمشیر را کردند و خبر غلامان
شرف الدین یا نشند سوار چندی به عقب ایشان تا خسته دادند حاجت و بر سر سر کله شمشیر بیافتند در چند روز
سوار بودند تا سلبه نقل آوردند و از حال سلطان از هر کس چیزی بیفتند بسکینه و سوزنی و کعبه که در او را
بالی نماندند جیر الملک جدا کرد شهر از قبل سلطان بن دارم و بن مردمی بهم اصل نام و شارب عقب سلطان سپهر و
بر سلطان سفارش بشد ملک شام راست و من نیز سبک باشم و آن روز لنگه را علوفه بردانند و آنجا مات روان شدند
بر رسید علوفه سبک رفت و بر پشت نافر و بیع الافریه نورین بر رسید استحضار شیخ الاسلام و قاضی وزیر کردند
سکسلا انان و سلاطین مردمین نام پیش ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدق ایشان از این خطا نیز کمتر بود
که تا هر کس را کردد علوفه دهند و دیوار مقابل کنند و میر روان شد و به هر مضح که ابل شده بودند شکرانه
و تخمه ماند چون بلخ چند بی از روی کوفلی از افریج در میان اتان و در واجف انکر سلطان در حران غالب شده است
و سلطان و سلطان در زمانهای اتان بر پنجره ناد بارها طوسه گویا که از شته بودند و بنا و باغ بیام فرستاد که
المی بیاید که در بعضی بر آکده فریخته نشد از نشا بود جماعتی سخت بدادند و در اتانهای سوزنی و در بلخ سراج
الدین امین که از عقل با بدی در فرسنگ دور بود تخت خرابی را بگشتند و سرش را بر نیشا آوردند و ندانند
که جان کسی بر حفظه مطلق برید و شرفه بر دل از خواب بر آید که کیند شرافت تا تاب سید بر تریکان را
سر روان طوس کرده بود نهان از ارباب و فتانان طوس که رفت و با ستوارت و جمود که با سید سوار بر
چهار ارباب که داشتند از حال نقل تخت و قشقه فریخته را در جمود از اطفال پیش نورین کس نرستاده اعلام کرد و جمود از
استوار بطوس آمد با سید ستوار و سراج الدین را که در هزار مردم در طوس در اگاه امارت داشتند نزد ماضی
فریخته و اقبالیشا از آب گشت و دانکه نزدیک رسید حصارهای طوس را غارت می کرد چون معا جاکر و کان که را ما

چگونگی خان با امرای بزرگ و باده هزار مردم در مقدمه نوبی بر رسید در واسطه رمضان بدشهر باور و او بدیدم
نیشا بود و قوری می کرد چون خلق بسیار بودند و لنگه و قول کمتر بودند سر نشند و جنگ میکردند و چون از بلخ
شده بودند با شهر در کشته میشدند و با وجود غنک و کشته می نشستند تا روز سیم از طرف برج قراوش جنگ
صحت میکردند و از باره دیوار تیر مرغ و تیر دست می ناخستند از فضای بد و سبلیک لخلق تیری روان گشت
تغابا که در کان از آن بجایان شد و اهالی شهر خود از کار تغابا نارغ بودند و او را نمیشاختند لکن هر دو وزیر را
و از اینها ناسیری و دیگر پیشتر آمدند و خبر تغابا را در اهالی شهر نیشا شنیدند که کرا کار و کرا داند و ندانند
که قران دستملین نیاید بعد حین خواهد بود چون لشکر از گشت تمام مقام او بود که انورین بود لشکر او دو قسم کرد
بخوشین تغابا سبز بار رفت و بعد از شش روز سبزه را را بجنگ گرفت و کشته عالم کرد چنانکه هفتاد هزار
خلق در شمار آمد بود که در آن کردند و دیگر هر لشکر بدیدم بطوس آمدند و بقیه حصارها کشته می نمودند از آن
ستوات گشتند و اکثر ارباب نورین و در جنگ و مقاومت بسیار نمودند و آنها را قتلها کرد و غایت کار
بگرفتند و ذات را بگشتند و قوتان و سبزه و ارباب و بیست و هشتم گشتند و قتل کردند و اهالی نیشا بود با
صیر می کردند و در کجا قوی می گردان نشان میدادند و نبود را سفر ستانند تا ایشان را می کشند و آن رستخان
دو نیشا بود اساعا و غلامان تمام گرفت و مردم را از خر جمع منع میکردند و بدین سبب اکثر ضلالت غنط گشتند و چون
بهار سه روزی منع و قتلها و کار مرغ نماند شد خان نیشا بر سره بود و هنوز هیچکس را از آن خبر نبود و چنان
لشکر ترتیب تیسر کرد و بود در فرستاد که در ولایت طوس بیک نوبت مات دهها را زود گشتند و بقیه باقی نیشا
بدیگران طوفی کردند و در مقدمه لشکر بسیار الان محبتی لاسلمه بدوشا دایم فرستادند و آنکه نیشا بود سبلیک
بود از چند نفر بلسک محبتی با کرده بودند و با خود آورده چنانکه در آنها رفته و غسل سنگها در کار شدند
اهالی نیشا بر چون دیدند که کار جد است و این قوم نرستند که دیده بودند با انکر سراج مردم بر دیوار باره بخار
داشتند و رسید محبتی و فراده نصب کرده و از اسلمه رفته در خواستن شمشیر حاد و مات را پایست شد
و دل از دست برت و همچو دیدند نرستند نرستند ممالک دنی الدین غلامان ابراهیم المعینی را بخدمت توفی
بدیاری بخدمت او رسید اهالی نیشا بر امان خراست و امانت کردند تا بدیدند و او نیز اجازت اشرف نیافت
روز چهارشنبه در ازم صفر خطا تصام کاس سپهری بیک در رواند روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت گشت
و چند موضع خندق انباشته بودند و دیوار و خندق که در آنکه جنگ سخت تر از جانب دروازه شرمان و برج
قراوش بود و در آن کار زیارت انباشته بود علم بر سر دیوار خندق کوشک بر افراشته و لنگه بر آید و آن روز شب
لشکر بودی آمد و مردم را از سر دیوار دور میکردند شب ششم را توفی بیک را و ستر خندق رسیده بود لشکرها
از دروازه ها در آمدند و در وقتل و تپ مشغول شدند و مردم بر آکده و در کشتهها و ابا آنها جنگ میکردند و بجز
و اغلب سعادت تا او را از تپ بر آوردند و سبلیک او را زود تر انداختند بر کشته نیشا بخت بیکت

تا او را بکشند و تمامت خلق را که مانده بودند از خون و جرم و عجز را اندند و بکنند و کینه تمام فرزان شده بود که
شهر را چنان غراب کنند که در آنجا ز راهت نکشند و تا سلسله و کبرها را بقسام زنده نگذارند و دست چنگیز را
که تا آن زمانها بود خوشتر در شهر آمد و هر کسی که با آن مانده بود تمامت را بکشند مگر چهل صد نفر که با اسم
پیشرو دریا شهر چهره آوردند و تبرکستان بردند آنگون بقایای ایشان و فرزندان ایشان هستند و هر
کشتگان از تنها جدا کردند و مجلس با بنهادند در میان نزار کوهکان را جدا و بعد از آن چون تولد هر
که امیر بود با چهارم کرد تا زایشان با یکدیگر با بقایا یکی از نیکایه با ستم بر عقب فرکان فرستادند و با
و تا با از صد و صد و شش ساختند و عقاب بر عقاب از خون میدید که در دهن و سوراخ و حور و ترشید
حرفی حالت افتد الظامین دیارم گناه کارانوارا امانی و ساکن با خاک یکسان هر ایان که با کیوان
از او ترغیب براری زمین چون خاک بزاری تراشید پیشتره دور از صوری در ورشده تصویب بعد از سر کشی در
پای تصویر آناده کشتن کلفتی شده صفوت باغ قاعا صفا کشته **حرفی** با بی استفاده الهادرات نامست
خویش متاسف است که در راه و عهدی بکشد که الربیع صوره بیباک و کلسال الصیق **حرفی** در **حرفی** با بی استفاده الهادرات نامست
سند هاتما و سیر غازی حق تعالی است اسما آرزو عظمت تمام آرزو بندگانی چون بگریه بی کلمات آنکه در کلام
بیشتر از خوف و لطمه و نفس من الاموال العالی فی المثلت بری من الله الا تمکنه که در دست و پاکی ناز **حرفی** در **حرفی** در **حرفی**
بلا چون کل در چکانه بر سندان تمام چون در زبان را بی در خصیبت تمام از هر یک فعال آن کشند و در دست
سودا حال و در صفا لشریت و غیرا سیلرستیت بنما اما امانه جشید و چون مقررات که هر کار را با غایت است و هر
سعدی در انها نیست **ح** ادا تمام کرده تا نقره خالی نیستی علی سلطان غلبه برین از راه عقل و نظر واجب نیست
که در این صفت باری جل جلاله باز کرده شود و اساسا شای و در غایت متکان او با آمده و مستوفی مرقه مرتب صفا
بر اطمینان تکالیف عذابش و موهبتی سبقت و حق قضی با بدو رسانید کرد **حرفی** چون صدق هر زمانه این برسد **ح** ن
کشور را بعلایق برسد **ح** نوبه در هر صفت مانع تا آنکه ملک در وجه جلاقی برسد **ح** بدید و ترتیب از آن ظاهر و هر
شد و نشان و علامت معین و پیدا و تشبیه بن عثا و ترکیب بن مانی یعنی است از ذکر آفات سواد شامه عالم تا آنکه
کافران و بر تیب و کلا شرح احوال از ذکر جلیس تا آن شمار بود و در آن شیوه التزم ایجاد و انضار یکدیگر تا با این که
این کتاب با طالع و سوره که کند مؤلفان حکایات را بکنار نیست نهند و فرزند از غریران معلوم کنند و بعد
که تا آن منطبق امور و حفظ همه در بر هر فرد و او تا هم بر کوه که توخت بود ندان و با واسوس منبر از غیرین و حقا
را با یاسر کبر زنفار و مدعا کرده در غایت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع آن حالت او را نکات آن بر هر سان
تبعها از غراف ممتد که باید و قواعد آنرا از شتر رشتید که باری تمام توفیق صدق و نوا سبک است که تا آن را پیشتر
حصولی حاصل با و شاه **ح** ام از کتای بود چنگیز خان از مسالار افعال و نوا و اقوال او را بر ستم دادا وقت و کاه ملک
و سپاه را استلال میکرد و از رفتن و متفق و صل و عقد او روز بروز تا نا شهادت و مرگت در امور مملکت و حفظان

اندرست نلات و در است غریب بدین بهر پیش تا بلای غش آن بعضی را در اول و دیگر در آن کانتش غالی نکتانست بدین
تمام آن معلمت در اندرون خنای هر یک بکاشته و در وقت آنکه چنگیز خان از مالک غریب با بنیم ندیم شریک رسید
انجام بیت مبارک و کتاب و کایت شکوت بقدم رسانید و بعد ها که آن ناحیه را ز سره نشان بلا شد و تمامت غلغش
مسلم کشت بود تا غرابی منی که از مغربت آن هر اول کرده بود زیارت شد و از دست در میان با بی بیرون تا
پسران خود چشتایه از کتای و آلغ نوین و کلکان در جو خای و اورخان را پیش خواند و فرمود که استیلای من
از آن گذشت که بواسطه رعایت تواران توان نمود هر آینه از شاهایک کس باید که گفت و دست مملکت با رعایت
ناید و تمامه آنرا که اساناسا است حکام بدین بر نرست از شتر کشند **حرفی** بکنید بالا تا آن نیست بنا و هر ازا ذکر
الایه ایکنیا چه از کتایست پسران خولدن که در خنان شوی و کما باشند یکی بر دیگری حکوم فرشل آن مار یکدیگر
سر باشد که در اول کتاب مذکور است چون از انکلات و ضلایح که در کار و با سالی ایشان برین مملکت است باغ
شد در راه مذکور از نو زنده و کشتند **حرفی** بدو شهر را راست ماندیم **ح** بفرمان را پیش را بکشند **ح** بکنید بالا تا آن نیست بنا و هر ازا ذکر
فرمود که اگر کتای را از لغز اوست کرد و در نیم و ناز روز کار گذاراید از ملک تمسح با بدای من است که چنگیز را بدید
بسیار شادمانده ام که از کتای بجای من بر سر برخای نشیند چرا و بر تری ای زمین و جهان مقل بین مستی است
رعایشان که در وقت رعایت آموز مملکت بمن رای حسن ندیده که شکی شود و بدین مرجحات و لطمه خود او را بکنم
و عقاید ملطد بر ضرورت رعایت او بدین تمام شادمان را در اندیشه بدین را با ندیشد **حرفی** با بی استفاده الهادرات نامست
برین خدمت نهادند و بران اندیشه و فرمان بر او یکدکند که برین چنگیز خان کرا بجا از آنز و محل و توان بود
نظم که چون کشته در چشم و زمانه نه کوش هر که در ای تو اسفا کده صلیح امور و چشم بدان منوط باشند
که در ای چنگیز خان بدان مقر یکده و سواب کارها با شارت او مغرب من بکنان کت کت نیست با تو اقول اگر شقی است و زبان با
موانع هر یک داخل بگرد باز باید که او را بعد از آن در کتاب بر اغان دانید و حکم او در چهره جهان در زمین روان و برین سخن کر
امر روز و صفتی مقرر میشود و تنبیه و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دیدن نگذرید تا دست بر اولان او کتای مثال
فرمان او را در خل نوشتند و چون کار بر ممت شد چنگیز که از مقام استند آمد در چهارم و رضای ششم در سر آن
هر کس با مشایخ امانت خود در حرکت آمدند بر آن فرمت کرد و رساله جمعیت کشند که از زبان مغرب و قریبا و خزانند
چهره پیش با روی خود رسیدند استعدا و مصلحت قریبای با پیش گرفتند چنانکه برودت هوا و شدت سرما
بکشت و دفاع بر باغ از هر چه بنیم صبا غرضی هم کشت **نظم** صبا بیست و بیست بار است داری را نمنز کشتن
غرض از عقوبت شیم باد در اعجاز زنده کردن خاله بر آب هر چه جز آن نیستی از چهره مذکور و از با اطمینان بنده
یکدیگر است و هر که آرزو حال چنگیز خان در اطراف کتای شایع شد پیشتر از آنکه خطای کار طاک نماید که جمعیت
می باید ساخت و مصلحت خانیت را بر کوه کرده و هر کس از او دید خود در حرکت آمدند و بقول بیای روان شدند از
طرف تفتان پسران نوسه رود و با توستان در نکوت و بر کار و کجا و نفا بتی و در از تیا س بختای و از اصیل و قویا

واو کفای برهان شدند و از طرف مشرق هم ایشان او تکبیر و سید کا نویین و الجبای فی نویین و تکبیر و کفای و از جانب
دیگر ای و نویین کرد و هر بار بنام بود و بالغ نویین و برادران خود ترو دار و وی چکرتان بود نه جماعت مذکور تمام
هم بدون موضع و کلان جسد شدند چون چقا اضلول اعزاز بنزل حمل بغداد شده بود و هر از چشم خواب مدادر
کر بیان کشنده **هر سینه** و زرد آریج جسمه و نه از **هر سینه** هو العساق طبعه را نثر را همین و کله در در مغز را سکنه و از
سکنه آن تا تحت کتان در معج باغ و دروغ با هزار رستان هزار دستان صد داستان سزاییده **نظم** کون خور و باید
می خورس کوار کرمی بوی شمشاد آید از جرم بار هر بار خورش و زمین بر زجوش خند کند و لیلای و در پیش تلمت بار شاهر
و ملر با جمدان لشکر کز غنا بدان بر کشت و با بان با فراخی تا **هر سینه** انا خا نهر هم الم حق صد و ده لاله جان
فما لفر تنبیه شارب دان دام بر نام بدیع سر غایت لمانیر فاله زنده و کلب ابتدا سر شبنام و روزا نام و یالی ستار و زوتالی
بجود و سر و جستن و سر و زدن و در شایع و صد از سر بر شمار بود **هر سینه** و جلوا زهره النصابی و ادوا نثر اول
سایع انزلات فی عمل مقولنه رعد الموش و عزضا الهول و طبع الحیات و بعد از آن نام معدودات در کار ملک و دست
چکرتان سخن را اندند و خط ها که بر آن داده بودند مظاهر آن مکرر کند تا غایت بر او کفای مقرر کنند آن
مصلحت را بیشتر کنند و تمام در آن با اتفاق نه مشرب قدی و اتفاق او کفای را کتند از حکم چکرتان و بعد از
برختن با دشمنی با بی مبالغه نهاد تا نامت که نان سر کز انبساط و بندگی بر بیان جان بندند و چشم و کوشش اشغال سازند
بنهند او کفای کنند چندی حکم چکرتان برین حالت نماند شده است اما او در نزد کوه و اهام هستند که با نثر اول
ازین سزاوار تر و از راه آیین معقول از خانه بر کفرتان سزای تمام بد شود و بالغ نویین پس خور ترا از وی بزرگ
و در وقت و کلاه و یکاه ملازم خدمت او بوده و با سواد سوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور آید
چکرتان با خانی نشین آن روز و در این صورت در خدمت و ضبط شیب و سنا نیند و بر این جمله جمله روز تمام درین
سختی و در خدمت او روزی بر کوه کوه لباس می پوشیدند کاس می نوشیدند و در آن ایام صلوات ملک میکنند
او کفای هر روز نویی دیگر در جلا و قی با کبزه همان معانی را انعام بود و چون ایام جمله بر آمد **چکرتان** چون صبح
بقال بلند رودی بر زده علم چقا نویی ای بروی حدیث صیغ بر کفای تا نه زمین ز زمین بر آید و عقود جمیع شاهزادگان
و هر سفا از آادگان پیش او کفای آمدند و گفتند این مصلحت با چکرتان از زبان برادران و فرزندان بر تو تفویض
کرده است و حل و عقد و تقصیر با مردم آن بر تو قریب است ما چکرتان را تفویض و تبعلی راه و هم با شاد است
او تقصیر و تقصیر با زمین هم روز کفای با اتفاق چقا نویی در آن روزی سوره و قی و قی و بارک و محمود و سلامت برختن
بود و فضل با ریغ را سه در چهار ایام چقا نویی و می ممکن با بدید چقا نویی از بعدله و سیکواری زمین که باید و بعد از
الحاج و تقابنا و قای نیز از اشغال نهان چکرتان و اشارت برادران و عیان انعام بنویسند و دست واجب بر سر
تکمیم کلاهها از سر بر داشتند و کرمها بر روی گرفتند و در **هر سینه** چقا نویی است و او تکبیر دست چقا نویی
داود و عزیت رای بیروناید چقا نویی بر بر طرف ملان است و در اول نویین کاسه را شفت و نر زینت حاضران

و بیرون بارگاه را از نو زدند و در آن کتند و ملک را با غایت مبارک یاد کنند **هر سینه** و اما القدران حسن
و جبهه کان القدر حسن و جبهت زینا و بریدن العلیب العلیب طیبنا ان تمشی برین شلکایا و فان نام نهادند
برقرار و در سم اوت تمامت یاد شاهان و با شاهزادگان در خدمت و بندگی تا آن بیرون از دست و نوبت انکار
نا نو زدند و بیان در اندرون آوردند و مجلس بود و در بیاراستند و با این نشاط از خاز و شک به بر راستند
و با سر شاهان و در بر تان تخت سلطان نوید و کاسکار نشسته و با شاهزادگان چون خورده منظر خدمت
برستان مهر بر پیشهم آسان عظمت و انداز بسته و خواتین بر بسیار هر یک با ما بر حسن و ملاحت ذات بسیار از
فرط طراوت و زغار تن چون از خاز و اطاعت و نظاقت مانند سبزه فربها **هر سینه** طهار الم جان است روی چون
کلفت اش کند کردن صبر است کیسوی ذره سانش هلال روی که چو هست ابروی کان شکلی جمال طاهر حسن
ذلت عزیز شانش هر کس آن مجلس را ذکر کرد و لدان و حوران و غزوات محمود و الیمان شاهده سیکو از غایت شهاب
میکنند **نظم** سرین قیاس بود از تاسر جمله کز زمانه مکان تا آن روشن چشم و چقا نویی که در این بخش **شعر**
ملکد ناز روی با نارایت که خجالت از جو قهرها نماند است با دلمون او کزان طایفت خالک با علم او سبک آقا
و اشعار این را بعد از اول آید آرد شده و در رخسار آمال با بعد از خدمت شایسته و نوییدی آب با روی کار آمده
روزها از زوج و دواج و سکون قاید به لبالی داد و شبها از آرایش و عیاشی و آفتی حکم و نور روشن کز غایت آن فریض
تا سوسه قاتل می آید و اگر در این چند مدت چکرتان از مالک شرق و غرب می کرده بودند نذالک ان در بطون و قات
میکنند که شاه که چا نیند و دهان لا مان را بر و بتول صحبت بیشتر و نمانت ارب و عیاشی و عیاشی و عیاشی
از لطف و تادیس ناموس و خواهر زانم بیست و انداز همت خوش نویی سزایم ما و اندم چقا نویی از اول
و کشید و تغییر و قطعه در سزا نماند **هر سینه** و ان بدو خرافه نام تو تا نویی انا انخرا انقل الطعام لعالم و روح
انکار حسن و در هایت بهرواست برسم و آیین انا و جدتا با شایع اتر فرمود ناسر روز بر نمانت چقا نویی
چکرتان طماننا باشند و از انکار ما به کمال طبع خوش نخل خوش هم برین حال طبع کمال غایب هر کات سخن
که و عدت را متون جمله منتز از سزا نویی که طرازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و جلی و صلوات
بستند و جواهر و جواهر با سنان کز نا یکباره نریدیک روح او فرستادند چون از این سواد رفیق
روی نمود که ریش طبع و کتابت نمانت آغاز نهاد اول با سزا نویی که احکام و فرما یکدیگر بشو از این چکرتان فرموده
برقرار باشد و ناسد تغییر یا اختلال معصوم و محروس و از اطراف شرف بر و نرید احوال هر یک امر و حکم تمام
آید بودند فرموده زاده که تا بر روز جلوس مبارک تا از کسی صفا در شده باشد در مقابل آن عقود و انست بنده
ما ششم بعد از آن که کسی قدم در چقا نویی نه که بر نمانت احکام با سالی تعیم و عدت باشد نه یکسانند
اجتماع فرار چقا نویی تقدیم رسد و بعد از آن تمام عالم لشکرها نام فرموده و در طاعت فرارشان
و عرق هونو از آفتی نشسته و خوشی و آسویس کین نیانست برود و سلطان جلالاتین ملک و بری میوز و کفر و فریب

فرق مسکون و یاغی را با جمعی از اری و سوز هر از مردم کار نشان و غلبه بغیاق و سقیم و بلایان کوفتای و سستای و
با سئل از لشکر یفرستان و همچنان بجای تب و سلسله کلین غلبان و کم و بیش آن نادر کشت و جلای خنای و بیست
بنشین خوش و برادران مغز و فرموده و شرح حال آن در عقب این ذکر است میبشود تا کیفیت و حکایت هر یک از آن معلوم
گردد **در ذکر کشتن پادشاهان قانقار و خانیان** چون پادشاه جهان بنا بر یکبار خورشیدی بر سر شاه و در هر سلسله را
در آتش کفایت او نشانند و لشکرها با تمام ریح مسکون روان کردند فریت حرکت مبارک بجای آمدند و بتای تعیین نمایند
برادران او جنتی و بالغ و دیگر پیران در خدمت او برزستند با چند مرد مختلفه اسباب اطراف ایشان با آن از اهلان
سلیح او تمام قبول دریافتی چون در تمام طول و عرض آن مدخله در روز کار و میان بحسوس طاس و آن از دهان
با هفتاد نفر از بزرگان و ملا و اطراف سواران و اسنان با مال شد **هر چه** بقول انبیا **بیت** بقول انبیا **بیت** بقول انبیا **بیت** بقول انبیا
هام اکرم و هر شیخ بشهر رسیدند که نام او چو شاه و سیفین کردید و در خانه قرار موافق کرد و بر کوه انزلی
کرده اند از غمگین مسرت نکون و سیاهی دیگر آورده اند و عدت چهل روز بکنجا کرده اند و نیز اندازان از اول که بر شرف
احد انزال کرده اند بد و زنده جلایان نموده اند **بیت** هر چند کفرا ز سر شهاب راست بخیزد برزق
زنده جبهه اهلای آن بد استند که با پریش لبای خیز زدن خرد است بر خورده داد و با استقبال استیلا و حاد شاد باری
ملکات خدا ناست اما سزا مستند از غایت خیر دهر بر عالمی اهلای آن **بیت** افرای پیش در کر شاه اجلاس
براستان زنده و سپاهیان خنای هر چند کتیوان مردم که کشته کشته کشته بودند نشست بکشد و جمعی از انبیا
کردست بجارت باز بیده بودند ای ناراحت و ستم فرستاده و ای لادانیا نادر فرید وقت آورد و میباید
متوجه کشتند و چون این شهر روان شدند اهل نوین و کیرک رادر مقدمه یارده هزار مرد بفرستادند و آن بخیرین
بر اهل کت و عقب حرکت میبند و هنوز خان که جان آن نام بود اصل لشکر مغول و فتح آن شهر بجای است از لشکر گان
ندای و کوه کوه در باسد هزاره در کتیم و پیش از آن با فرستاد و چون لشکر خنای بقوت و قدر خود و کوه
مغول سر و دیویدند که بر کوه ایشان حصار کرده و چون حلقه بر مدار ایشان باستاند بران افشای کشته کشته
بدین سیاست نزد ملک خان خود بریم تا نشان آتشکار کند و آن کار را خود با تمام رساند اهل نوین چون دانستند که قتل
مقاومت تلفت شد بگری خنای با ایشان مقابلت را کرده هر چند قدر و جاع ایشان بار احتیاط فرمودند و نشان
سیان ایشان بود که ای بیخاسته از لفظ لفظ بلند دانستند فرود گازی تامل و تامل را با سزا فرود تا بارانها در
کشدند و سروز پشت اسب جدا شوند و منتظر یکدیگر بای شهول شد چنانکه از جانب پشت مغول باریدند
تا روز آخرین بار کوه و باد سر امانت شد لشکر خنای از شدت سرمای تابش کرده در رستگاه مشاهده نکرد
بودند خیر و دهنش شدند و لشکر مغول بر و با خورشید کشتند تا برت آنکه **شهر** چون کوه صبح صبح کاهی چون
سپیدی از سیاهی کرده شده و چون تابی قد سره بای هر کشیده و سیاهی کشته قران و تری القوم نهیها
بر سر کاهم اعمار خنای تریایی می ترک بای کت و لشکر از زبایها نهیها بیرون آمدند و چون بازان کرد و بکر کوه

انشد

انشد بلکه مانند شیران کر بره آورده تا غنن آوردند روی با و هر کوه نان ناله نشان کله زنتان ملایم بر نشان تا
از جواب مملها کردند **شهر** باز منقار عفت بال کبر و کت شمر میبکال که کرده آن که شکست شمشیر خلا
بخون جوش ایشان ملوت نکردند هم از پشت اسب بر نیزهها ایشان را بدو رخ میفرستادند **هر چه** تا صبح حسرت آمد
منهم قلب لحد بدالجامه القلابا: هر چه و لشکرش مذکور با چتر از مرد میبند و خود را بر آب زندند بر شرف اکثر
ایشان از آب دادند و بر خاک سبیه نشان بکشدند و در بخت دیو اساکه در دست میبندند با صد مرد هر چند
بلد از آب بکشدند اما لشکر که بیشتر از آن هر کرده بودند آتش و نار در آن خاک ساران زدند و فرمان شدند تا
اکثر لشکر علما را بلو با ایشان بجای اریه چنانکه آتش و شورش شدند **هر چه** آن دو و نشت من ستم القلم و
نهان ناضلع ستوناه و مار کوشانی راست کشیدند و بشت جمع کردند و اطمینان بشارت این تخیضت تا آن روان
کرد چون او بر سر رسید بیکار روی مجموع التون خان نهادند و در وقت در شهر تا کتب بود که بکشد کوشی
کوه چون داشت کشت عدالت از کسب بیرون زنت است و اغلب کرا و کشت شده با اطمینان زنان و فرزند
کرا او بودند در خانه زنت و در هر کوه از فرزند تا هر پادشاه و نادر از فرزند تا ستر شد قران خنای و افرق
ذلك هزلان المین چون لشکر مغول در شهر زشتند **هر چه** عقدا لا تضلیعیم و اعینهم و نادم خلق اللذان و جینا
و خط وفارت بجشار و قتل بسیار کردند و غنایم چو انزاده باشند و چند شهر دیگر با کشته اند و چندان دلهان ناهر
حوریکر از مردان و زنان سر او کت کوشند که اطراف عالم از ایشان مهور شده است و در امارت کشته و طراح و خنای
بکشدند و از آنجا بودند و کامله منان مراجعت با روی خورشید و مطون کردند و لشکرها را بجای بر سر و از آن کوه و جعد
سلسله کای و غیر آن از کت و رتبت و سوی مغول چنانکه ذکر آن طالع درود ذکر **هر چه** **بیت** چون پادشاه خانم
بذل خنای معاشیت از اسلطان اهل خنای تا غایب البال بانقر سر بزرگوار و پادشاه نادکان دامان اطراف ریح
سکون فرستاد هر چند که رسیدند با مقصد و راه خورشید شدی باز کشتند ای عالی و همت بلد و جینان
انفتاد که بر بازار اولاد و آثار باری خوانند و ایسا و اسکان قدیم و حدیث با ایشان تقریر کنند و لشکرها را تا آنکه بکشد
کرد و فصلت بنید روان کند و نه استپران و لشکرها از شریف و وضعی از شمال بر و کت او که چون باطن ریح بود
با غناب شوند اطراف بلبله شان زنتا هر کس از اماکن خود هر کت آمدند و روی بجزرت آنها داند چون سال
سازد در وقتیکه دنیا بایع اهرم بود دست انار خنایان صاحب چون خلق پادشاه با بود و کرم زمین از قرات از ایدین
حلقای ملون پر شیده و اشجار را غناب آب خنایان و نصارت نویسیده **هر چه** فتح الریح لربوها و با جهر
من جراهان را از اناندا بکت التامها از اواد و موها: نعدت تبسم عن خیم ساره: نحل خنای غنم و خنیا حول
الریح و صغر سقره: پادشاه از دکان بجهت او رسیدند و چون بدین مسعود شده بمقاربت بدو رسیده اجماع کردند
و خنیا بدین فرموده مقام **هر چه** جموا شملهم بسلط الیقات: بعد سلطانوی و بعد اشقات: ناعا و امر و اللییب
خسبا و ربان العیب خنایان: و هم چنین فوج امر و نغان و ارباب اشغال را خطاب با پادشاه جماعت

انشد

خوشتر از آن چه بزرگتر بود و با اعلام با انواع اکرام و احترام و اغراض و احترام بطلب فرمود و آنچه برادران خود بر سر این
ایشان را که بجای او بلکه بمنزله نوازگانند بنشیند و در وقت و در وقت مخصوص کرد یا بیدار می شود متواضع و باوقار خوشتر
بکمال وسعدهات فرمایند و در وقت کار و در وقت فارادت کلمات ثقات صلح صلح بشناور و بعد از اینستند
و مقصود و مطلوب از زمرات و ثمرات زمان و آنچه بقیه تمتع از استیفا ای ازان ملاهی بر داشتند و تاسست خاطر از حدیث
مغیان حضرت در وقت هیت خوش رقم در هر جم کرم شاهی بر داشتند و قدت الی ان روزی چند بگذراندین
رهای و در قرقرم استماع و نعلت استکان و بستند **باب استراحت** ایندت عمرت بقیمن روزی چند از هنر سبب غیرت با تبار
بردار کردی بگذرد این روزی چند و قان بر عادت متعارف و دست مالوف ایضا بفرمان را که هر کس بگذرد بدیده
بود بکناد و جمع مالیک از فرقی با اوله با زود بلیج کشته بود بر عوم صاحبان از نوزیکان و خوشنایان و بیکان کتان
کره و چون بر بهار بزرگ و کلا و بخار باره بر صفار و کتان شاکر **هر چه** نداشت بنانکه نه المودی با نفاست
غنا بنوا الله و از کاف عالم بخار و صاحبان بیام و طالبان اعمال و اشغال رسید به هر کس با با حصول تمام مقاصد
و ضام مال و آرزو با زکریا ناید و با شمانا خیر و نصیر و داشتند هر مندمد نمای میا در پیش کرم صاحب شرف کشت
و سنا مفلح با بال نصحت شد و در جاه طو کره بینه مدعی آمد بد بخلت چون کار و جسته با نر کسید روی بهام ملک
ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از آن اهل بیابان بود که در طعمان از مایع ایشان بیرون نرفته بود از او کار و تار
هر کس را چنانی نامزد فرمود و هم انکر ما بد بیکر بنفش خوشتر کت کند و نشان خجاست بدیدها گروای برین اندیشتر شد
موندگان با انکار از دست در اول و در هر جایی بود از روی عقل و تکرار در مرتبت شیخ و روزگار و جهانندگان
بر کار بر حرکت آن روی بد بیکر که و کنت مایل برادران و سپهر قمان ناندرا عمل استاده دکاهیت هفت و نصد مقلا
را چشم نهاده و کوشکند و تا به هر باره بدین روی آدم و قان بنام شاورش و استیفا ی اوله و لذت استعمال
و از تعب اسفاره بکایت اخطار بنفش بر نکار و استراحت دهد و الاغزین از خوشتر بسیار و نکند چنانچه بشمار جز
بود **شکل** بان النسخ لا یفرک حرم بنی بر این بادشاه زاده بیکار با سماع حاضران رسید انرا و ستوری و مقصد آنست
و هر کس در آن شبویه نصیل بر بر او نند تا لایق آن نیز بر آن قرار گرفت و هر کس زیاده شاهزادگان و وزیران جلالت
نامزد کشتند و با طراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شد و در وقت افروم تقیای و کلا هنوز زور کوفت تمام
بودند و بهر راستی ایشان التماس بیشتر بود از باو شاهان با تو و من ملک آنان که بیکر با طرف معین شدند
با انکر بزرگان با نای ناز بیکر و توله و هر یک بر او نکار اوله هارا آید و روان شریف با خیم خوشتر زشتند و استعدا سفر
پیش گرفتند و میعاد مقرر و جنبش آمدند و قان از انصاف ذات خوشتر شتغی شد و حال و کتبش را می کرسلم
بود نامزد شد و دشمنی ها یکیشده با نام شد و پای بظلم و جور بست و دست عدل و بیدار کتاره کت و با طراف
شد و با سوا نوشتند و شتغل بر آن کس می کرد تا همین نرساید و قری بر شریف زاده قیومید تبار زین و جوادت ساکن شد
و خلافت این کشتند و دست او چون نسیم مطربا با دشماله رضای عالم منتشر شد و او از داد و درفش او در قاف

بار کوشش

سار بکشت **هر چه** بلقاقت بود و کرد ساینر بیخته القبله بیکر التوسلیه با نال احد و نعل صاحب طرب با رقیق
صانق رعیتی و اختیار کرده عد و سعادت وقت در تاجت و در طلوعت او داشتند و دعوت موجهه سلبا شتغی جز نشاد
رودان کردند و از انجا ببلاد نام با واژه او و کوشاها که کشته اند از زمین با صانق خلاقین چندت او شام و عقاب
نمودند و بر بچهره روزگار و سیکند زانیدند و با استماع اسم اعظم اعلی و عبادت شرابها از طرفی بهر تلم بکشت **هر چه** ما المیر
ما حال بر الیه و العریق بر استروا بام غری و نفا و از هر چه ای اسیبها من هر چه تا ما قهر برین مملکت ناکار و بر بچ
جماد علی العرش کشته هارم اللذات از کین رفته ناخت **باب** ایناست همه عادت این جمع بود چون فرج مداف
آرد زود مشرب ز نیکانی بخاک صفت کند کشت **باب** بخار از کیکه میسر بودی هر چه جهان لذت دیگر بودی
کهنه سلی ز نیکان مارا خوشتر بودی که بر نیک برود بودی **هر چه در تاجت انصافان** چون دست من قدرت
خاتم ملک را بکشت دولت او که در جهان کفر بر زنت است کتکار با طراف کتور با نامزد کرد و اکثر اهل با انصافان
پاک کرد و او از عدل و اسلطان و اذان و سلع و را که شاد و یاری و عوارف او در دستها و رسوا هر یک سواد
کشت کرد و او با علماء و علمایان و حضرت ارسکین و او ای جانیان آمد انرا و صلح سعدات چون چغیا خلقت سلام بود
عصر ملک او از انصاف و عین و رابین نامت مای دیار شام رسید و انصاف برکان خلاقین عام با نظام مامور شد
و چون او وجود حمله و اطمان بود ندر فانا و نبات ریشیا بان فکر جانم در روزگار او طریقت و علم اخفان تیس
بنسبت علم و کیشتر در عهد دولت او چنانکه ارام گرفت و صاحب نلک تا سازگار و رام شد و در زمان عاقبت او **شیر**
که در وقت ترس شکار نشده و در زیرین طاعت آن خوشتر باشد و با هر وقت و رحمت و هر چه در دل بر ناید
و خیر از انجا با نیش براتی مانده بودند در درجیات مایه و امان با ندر نفا لوسین بجهی ملیر لست السلوات و **القبول**
تا انصافی با رکن و بلا شکر که روی اسلام بد لغ ایشان رسید و بر او از نختند و در عادات معلای او ناه شاهد
رطبان ناستند میت عدل و اسب نیدا شاد و از او بد او موجب میدار او شد و از حیث او متبرایان بنده و از
خسرت سیاست او که در کتاد سرتانکده کشتند بر این اکر استیج کرد و در کتاد و کتاد اب کتاب بود **هر چه** جملهم
بالتعب تبار اهل دم و غیر هم با بکتب دون انکتاب انکر کتان حضرت و بنوکان دولت عا که در عقاب بشارت و نفا
کشد و قان از حضرت بنفش شسته شده و حکم انکر **شیر** همان تیری بهر شاد کتایت ذکر نبره زهر بیکر ایست
چیرک کتای کتای بنده بر تو فری نیدی فری بنده بر تو بر حلات تا نمان و لا نمان ایسا لست لک تزه بود و در بر او
مدام و بر بچهره کلان زیبا اندام طریقت از اطلس بره و در درفشها با کوی از شندمان برده چون طبعها و نیش و دوش
سرف بود آنچه از انجا بدو دایه ملک می رسید با نبات ستور و شرف و شرف می بنشیند و خط نفع در مجمع حکایات سواد
تا خیر بنسبت سلوات انصاف او بر شو بکشید و بر او از روایات سلف کرسر برین بود و زین می نهاد
هیچ از دیده از حضرت او پی نصیب بهر با نکتست و هیچ سا بلو از زبان او کلام کشتید **هر چه** کانه اللباب بقیق بنفش
المنار لیله و شب المنار صا اصحاب جرایع کز اطراف می رسیدند و زدی چنان انتظار منتظر الاطوار مرابست مجنونند

در سخن ایشان که از کتاد کتایت نامت مای دیار شام رسید و انصاف برکان خلاقین عام با نظام مامور شد

در سخنان و سؤال نه ناطق با ایل که هر یک داری می باز یک شعله **حقیقت** و صورت المنطقه اهل و اشیاء غیر
نم التمام و باب چهارم که از بلاد عبید و بلخ رسیدند و بقره بمانند که از دوازده مایه و ایل بودی صلوات و هجرت
میدانند و روی و هیچ کدام را از حضرت خویش میبایست و مخدوم با نکر با نیکو که آه که ارکان درگاه بر اسرار و انکار
کردند و یکی از این انعام و اکرام که بر نریش ایشان را هم بریندگان در غایا و اوجیل است تا آن جویا میبود که جماعت
لا تمان از زبور عقل و فرج حاصل اند و سخن ایشان بدو نوع باطل اول آنکه چون آواز سیرت و طراوت با جماعت ایشان
و سده را نیز در ایشان از ایشان با میلان حاصل آید که انسان عبید الحسان و در سلطانی رحمت و مقلد
مقابل اولی که در دست او منقطع شود و مکاپوت و شکت مدخ کرده و دیگر وجه روشن تر آنکه چون معلوم است
که جهان با کسی وفا نکرده و عاقبت کار است که جفا نموده و بر هر که بر عقل را استر باشد سر که خود را بقایا بر نریش
داد **حقیقت** بیانا جفا را بعد از هر چه بگوشت هر دست نیک بریم نیکو که بریم و راست نریش نام با یکدیگر
مرک راست هر وقت که در کفر اسلاف ملوک رفیع و عادات و رسوم ایشان نگریم نیکو که سخن بیکر که از ایشان
فرود می رسید می فرمودی که با هم که گنهای زمین و دینت نهاد اندازند و نسا بفرود می و می بیند
نسب بوده اند چه میان آنچه و حال تفاوتی نشود نیز چون سبب مغرب و در هر چه مایه نشینند
کنها یکدیگر نهاده اند چون نسا رسید و ستوری کرده و با هر چه می بود **حقیقت** این الکاسره العباره الاولى که
والکون فاقین و با بقره مانع جز از نام نیکو در روزی که با همی همانان خواهیم نهاد و جفا می خواهیم که گشت
حقیقت در جواب نریشند سلاطین زمان مال که از شهر صمد با حفر است **حقیقت** سیم بر زو عام هر دو در غفلان
ناخبا که سخا با می گفت **حقیقت** این جمل است از انما او که ما ناست و ما ناست اما این تاریخ از ان شکار و از شیل
الشعر که بر داند و نقد برین را بر سبیل پیام از صون از عوارض و همتان و عیار حکایت چند که از ان است که **حقیقت**
گرفت ایراد بر هر چه از سبیل را ندکی و از هر اوبکی نیست **حکایت اول** در مایه می مولا نیست که در مصلحت
و امیتان بر دکی در اب نشینند و در جوی نشوید و بارانی زرد و نقره آب بر نداد و در جامه شست و در صحن باز
میگشتند که در نریش ایشان است که در هر برق زوایت می شود و در موانع و نازل ایشان از وقت آنکه از آن پاره
تا آخر تابستان اکثر اوقات باران باره و تمام بعد جماعت گرفت نغم آن بجهل و اصابعم نریش از آن نریش
حد و الموت و برین برق نایق که یکا در برق نایق ایشان هم شاهد زنت گرفت بعد برین صورت کلکوت و همتان
از غمی بخله که بر برق رسد تسلی و زانرا از ایشان خیلان میرون کنند نامت ستم با روی پادشاه از ادکان
نوادند و هم چنین در بر سر و کلک را ناگو استوری رسد چند ماه بر اینفرایا شد و بر نیکو که با ناطق است با ناطق
از طعام خود بخورد چنگ که رسم تغیرها ایشان است بازم با سپرد میگویند روزی تا آن با جفتای بهم از شکار
گاه بازم یک شعله در میان روز مسلمان را می بینند که در میان آب شست غسل می آورد و جفتای در کار با ساس
علم با ناطق نمودی و با نیکو که در حوض شادی بر کسی با ناطق چون این شخص را در آب دید از اشکاف الفضا نیست

کرمه

که خاک نهار او در بر باد نهد و ماده مایات او را منقطع گرداند تا از غر زود که امر از سبک است و با سلو ام این شخص
و اعانتت با یکدیگر تا نریش که نظر کار او رود تا موجب تمام او بر نریش با اس از چه بود است و او نشینند که از نریش
استب طاعت با یکدیگر تا نریش از نریش است تا نریش از نریش است تا نریش از نریش است تا نریش از نریش است تا نریش از نریش است
در آب بود البته نریش در آن یکدیگر دید و در وقت گرفتگی که در کجین نریش می گمانم سوار بر همان بالشی باشند که
در آب استاده بود بدان سبب جرات نموم روز دیگر می رود در حوض و خود نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
بول اصفا اننا و احتیاط را بدان جایگاه که نریش و بالشی را از آب بیرون آورد تا آن فرمود که کدام کرمه
فراندا که با سوار و حکم را خلافت اندیشد و از آن سر روی می گماند اما ضعیف خالی که مایه نماید که جان خود از
برای بالشی نریش است و نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
نکند بهر جا از نریش با بی برود هر مال بدست آورد و بدین سبب از آن گمان نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
حقیقت درین نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل
ذبح حسیه کند و بریم ایشان سینه و نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
درد اندرون خان را نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
مانند نریش چون کار در وطن کسفند مال را از نام نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
پادشاه کتی برد تا آنکه نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
روشن او شد فرمود که حکم با سار این در روشن نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
غاسیفات نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
برو آهوی تار از نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
و از آنجمله نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
کشان آورد نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
عزادند نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
آن در همین نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
تفاوت آن معلوم بود که چند نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
منزلت و مرتبت هر نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
کوشی با نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
شد که در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل **حقیقت** در این نسخه الجمل
بعد از این که نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش
در میان نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش نریش

کرمه

حضرت پادشاه دای و شاکر با گشتن **عربیه** انا اذ اجتمعت در اهنا خلعت المطرق المربعه و شقی **حکایت**
بازرهم چون در عهد قراقرم از افراط سر با زلفت نبوده است در عهد دولت او زرافت آغاز نهادند
شخصی تریب سیکار و از آن چند معدود بر سر او در بختن او می بود سیر با یک تریب و بر کوهی آن میسازند حد
بر می آید سد بالقی میزاید **فره** کرد دوست خجکان باشد دل دوست خدا بجان باشد **حکایت و داستان**
بد و فرستگ قراقرم بر طایب شرقی بخت است که شکی ساختند بخت تو جیجا نسبت شاه و در بخت کز بران
باشد تا بدان موضع از شهر نزل آنکه در آن موضع از تو جیجا است و آن موضع از تو جیجا نام نهاده اند و در شکی که پیشتر
شخصی در بخت چند بکاشت از بادام رسید و پیش از آن کمی بود که آن حدود درخت سبز نهاده بود آن درختها سبز
شدند و در آنوقت سبزه بود و در آنوقت سبزه بود و در آنوقت سبزه بود و در آنوقت سبزه بود و در آنوقت سبزه بود
بر تکیه در مقام انتشار یافت تیار از اقطار حضرت او روان شد و در پیش او آورده بودند و با اختیار و
سفر بود تا سیکار بستند و قیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقسای آن تا آنکه در وقت ناکرمه تا است تمام
ایشان بخشیدند و تیار بدو خود تمسک پیدا ندهی که چندین چندان بود است یکباره گفتند و بعد از آنکه
نام کردند و چون این شیوه را چاهت باز نگاهان با زبان نداشتند بارها نداشتند و روی کشیدند و یکدیگر
و از آن زمان ایشان که بر پای همان بودی تظلم نماندی با نماندی و قیمت آن کردندی و فرمان آن بود که چند
قیمت تمام باشد و باز در هر یک بستند و در هر چند روزی که آن حضرت و در آن دولت عشر داشتند که
باز در زیادتی و بیعت نهایی تمام ایشان خود زیادت از آن است که قیمت عدلست فرمود که سلامت رعایا
باغزار نه بر آن است تا غیره و نیزه باید و در پناه مانگی که بر نهاده و هر آنجا است در بر نشا بچهارم می باشد
شاه سیکار نام از حضرت ما با خبرین باز نگردد **عربیه** و اما شاد کلام اتمام من کرم و من سیکار نام
المطل **حکایت چهارم** بهما شتا زهند و ستان دو عدد دندان سپید آوردند فرمود که مصلحت ایشان چیست گفتند
بچهار را را این به زود و نیت فرمود که برهند جماعت کاه کار کردند که بچهار نیزه چندین مال چون تران داد و دیگر
کرا این جماعت از بلاد یافتند فرمود که هیچکس با من با بیعت **عربیه** با چهار هاده البیوه حتی نیل نزل آنکه از آن
حکایت بازرهم و فیکر دماغ او را کاس تمام بر کشته بود و وقت پیش او دروغی شده و او را کلاه آوردند
کلاه خراسان او را دوست بالقی فرمود تا برات نوشتند و آن اتفاق آن سوزن داشتند سبیکه بر نهادند که برین
مقدار از نایب قرار باشد تا دیگر روز در همان وقت شخصی بار دو خا خرسید بر او نثار و رات بر او سر کردند
کلاه گرفت فرمود که سبیکه عد و کشند و برین نوع در توقف بود هر روز صد بالقی زیادت سیکار تا باشد
واما در کثیر را هیچ کند و از ایشان سوال فرمود که چه چیز داده این نام کون و شاد و بقایا بدی می خواهد بود بانه
با اتفاق کشند ممکن نیست به صاحب اطلاع اشارت دارند و فرمود که برین سخن غلط است بل نام نیک و اول و در جهان
باید باشد دوی بکتب کرم فرمود که در شقی حقیقه شناید که او خواهد شاد است که تا نریک و غیر این باب کار

نور

نور شاکر آن است که در وقت شکی از کرم کسی از صلح میفرمایم از راه سکاست در آن تعویذ می اندازند و شکی
مورد می کشند از میان نایکد و کس برای اشغال خود باز نیاید تا بعد نخواهد بود **عربیه** غیری طرح الحیا بخت
بیع الا لاین امر مقصود الا لاین نهی این نکاتها **حکایت شازهم** بوقت آنکه شکر او را بلیند شخصاً از آنجا
بیاورد و از آنکه از شکر او را بر او آرزو مکنست و تریا و شاه آمده ام کردی میال دادم و دام بسیار وقت است
و ملتس با نسیب انزل است که مقدار فرض من است فرمود تا بر وقت ملتس و بعد از آنکه شکر او را بلیند شخصاً از آنجا
توفی کردند که در ملتس اسراف است بلکه نشان فرمود که بخاره و غمخواره بر او آرزو ما چندین کوه و صحرا چیده باشند
که با و سر شاه شده کرده و ملتس از بیخ جاوردت و رجعت او را نماند و در وقت او را کانی نرا که بران هم فرمود
چنان باشد که محرم با زکات هر چه در راه باشد که در راه می باشد ملتس با نزل ملک اهل و اولاد ما برس باز کرد تا
اغراض اشراف زنت تقدی عومین دهد دهند در ویش تو آنکه شادمان باز کشته و پادشاه را نام شکر در میان باشد
عربیه از استغنی باقی من البعد سالار بر امر ما رده و در مصل **حکایت هفتم** در پیش حضرت او آمدیم
دوال بر جوی بسته زمان به ما بکناه از دور و بیست نظریا و کوشش او اننا داستکثان هم او کرده ندم که در وقت
خود زکی ما شکر کشت از بیخ زلف کرم و پرست بجهت سیدان و دال ساکنم و او در دم و اولها بیست کز بیست
مسکین باقی برده است همه آنرا آورده است اشارت دارند که در وقت شکر او را کرم و در او آمدند و فرمود که
این فرج شون باز نزل ملک ما باید آمد تا در کفر فرایم **عربیه** قد فدا سید رسول الاحادی و رسول الاراق و الاق
حکایت چهارم شخصی او را صد عد بکانه بخوان آورد او را سل آن بالقی فرمود **حکایت نهم** کرم آن بود
که از سالی سر راه رشتا و نشاط شکار کردی باقی نبراه بعد از نهایی برهون با کاه بر کرمی زرافستی و انطرح حنا
کردیم با موجود بودی چنانچه منظرین انداخته بودی که هر کس که از منقول و سلمان که حاضر بودند بر او شادمان
فرمودی و بر شیمان و سوادال بر خشتند و بسیار آن بودی که هر کس جینی و خطاطی ما شکر فرمودی که از این مجلس
هر کجا که از شاد است جدا کرد و حوصله دماغ او می کشد بر او روزی شخصی برین صفت فرمود از جاهای کمال تا
در آن شهر چند کرم که بر داشت نیت مراد است بکجا از آن در راه بیستاد چه جامه با بجا بکاه بر و بطلب جامه که از آنجا
بود آن زمان فرمود که تمام شخصی چکیده از بهر بکجا بر رفته فرمود تا بار دیگر چند آنکه تواند بر او در **عربیه** خان از آنجا
شود و کت را ببند هیچ شکی نیست که بر دست تیران آرد **حکایت بیستم** شخصی در او بیست و دو بیت چنانچه
طبع خوب آورد و در آن حد و آن خوب را بجزیم سید زنده سلطان بالقی **عربیه** ضار البتد و نه البیضا من اللان
طایفه القوادی و انما من جیه ما تمقا و قیر هم نداء بالبلاد **عربیه** شخصی هم ازین طایفه سر آورد و ضامن باش
فرمود **حکایت بیست و یکم** در آنجا قراقرم فرمودی مکران بر میان سوق آن اننا در کان مناب بود طبع او را
چوب در بارگاه بیست فرمود تا ما شنید حلیب از آنرا بالقی بر داشت تا از آن مناب بخورد پیش بقال زنت
خواهر بستند و از بالقی روی کراستمان باقی آن بود بعد چون ظاهر پیش پادشاه نهادند فرمود که چندین مناب

بش باش تا آن کم باشد باقی باقی در آرد و کربها می آید که باشد تا آن اورا نیک بر جانید و فرمود که او را
در چه بر نبرد چه چو مایک باشد آن را در عدد تمام کنند و بهند **حکایت ۲۲** و از کسان بدین سخن سنا می
نکنند تا آنکه اتفاق **حکایت ۲۳** روزی حضرت شکار فرمود و خان صاحب بلوچ بر او شاد ترغی و پیش
آورد و حکایت سلیمان و مورد و پای طبع بگفت چون جانی نزه بود تا آن را شاد طبعی در سر نهوا کاخون کرد از خواتون
دیگر با بد ابل تر بود بر اثر شرف نزل سبزه فرمود برودن کافه کاه و با نایع شیخ و زود رفتن ترش انداخته اند
خواه را از هفت لای و جبات بر بخشند و چون بر تخت نشستند بسیار از لای شهور و سر ایشان باشند **حکایت ۲۴**
و گوشت انرا مستحق نعت ملایک سعوا اقلک و آن روز تا شایع بسیار فرمود و صاحب بلوچ را با نایع ترش
کر تا به خصوص فرمود و چهار هزار باقی شادان آن شرفیات فرمود **حکایت ۲۵** تم العیتره و الزهراء و ناله **حکایت ۲۶**
درویش را صد باقی فرمود کارکان در کاه گفتند که چندی باقی را در هم می شناسد بر فراز صد باقی
را آوردند و یکسرتروند بر آن گذر که فرمود که حکایت گفتند باقی را چه رویش است گفتن آنکه یکسرتروند
کردند و بدریش دادند **حکایت ۲۷** قبل از ناله ملایک تا ناله لکنین فغان از ناله **حکایت ۲۸** شخصی صد باقی با
امیران او سر و کام فرمود که باقی از نقد بدند **حکایت ۲۹** روزی درویشی بود که گاه ایستاده بود یاد نامه
جماعتی بر وجه آن نظرش بر آن درویش افتاد و خیال کرد که خان درویش است که باقی بدی باید داد باز خواست فری
کرد و فرها است که فرموده ام تا در جوابین مردی ماملت بدهند و در این تمام توخته فرمود و فرجیان بطلبش
رفتند صد باقی در همان نشاء نهادند و زنه آن درویش بر بند درویش گفت چه باقی است گفتند باقی است
در وقت اجناس می باید داد چون حال سیدانند که او یکسرتروند که او یکسرتروند فرمود سیدانند فرمود که روزی
بوده است چکنه چیزت که از خزانه بیرون آید در توان کرد هم بدان درویش دادند **حکایت ۳۰** در حکم که علی معروف سرده
نوا نماند الکرام فریش **حکایت ۳۱** عوفی هندی و کردی دورا برودن که تر بر فریش میگذرد تا آن
از جوار بازگشتند و دستگیر خان را سینه میا که برنج باقی بدو دهند هم در حال پیش او می برود یکی در حبیب قبا می بند
و پنهل بدو سید همد صورت باز سیدان که یک کماست با اولیج میکند تا دیگر لا نیز بدو داد تا آن سپرد که صورت
سبکت حال با ناکت که عوفی عیال با برود و دعا میکند دیگر باره سوال فرمود که خیال دار است گفتن اری بنیم
خا در چون ترغی در آمد ترغی ترشد و فرمود که آن صورت را آوردند اشرار رفت که چند نکر توان از هر نوع جا
کرد و خواست بر آورد چندان بر سیدان که است ظاهرا روی نیم تمول باشد **حکایت ۳۲** و یکدیگر ایام ایتام حتی
ورینا ایتام **حکایت ۳۳** باز داری بازوی در دست در خدمت او بر آمد از روی پیشترید که
باز است سکود و بخور است و علاج او کوشش مرغ است خان را میفرماید تا بلیس باش بدو بدهد خان او را خود
بود و باقی میزند و از نظرهای می چند بدو و او سکود چون نظرش باز نظران می اندازد حال باقی
کفایت خیر تر سید سکود در غضب میشود و میفرماید که تا سوال عالم را در دست تو نامه ام که گناه سوار نتوان

انقد و هنوز بسند و قنیت و فرمود که آن باز در مرغ مغز است بدان وسیلت خود را چنین بی سید و هر کس که
نرومن بیاید آن همه که یکسرتروند که با او رتاق بدشو بود باقی یکسرتروند تا سوس و جامت کبر که شایع آید
و فرآن از هر صفت که بنزدک مای آید من نمیدانم که هر کس شکسته ساختن از بی بی و بکر و بر ماوشیده نیست اما اینجا
که هر کس از آن آسایش را آسایش باشد و از دولت ما شنید بر یکسرتروند از احوال ایشان ناخامش برود و فرمود تا چند با
بدان جان نوردادند **حکایت ۳۴** شخصی میگوید که کار که کاران بد ساخته و در شهر قرار آورده جان نورد
بود که هیچ آفریده کان و عیوبی بخردی و در امرت پیش نداشت کاران کرد و پیش شد و عیال عیال حال بد دیگر
نخواست بیت عهده کاران برداشت و در سر چوبیست برود آورد و رفت و ایستاد چون تا آن از آرد و هر
آید بدید بیک فرستاد که کسبت گفت من آن کار که کردم من نخریدم کسی بیکر ندانم و کلام بخیر رسیده است سبب
کاران آورده ام و بقا سیدم فرمود که کارها از او بستند و بیت باش بدو دادند **حکایت ۳۵** تا آن را در وقت
که به سر آمد و در زمان در نظر بیدار سید در در میان می بندد و از هر طریقی از بی جستان میشود یکی از خواص و از آنجا
آن می کند و زکری که رشید نام دارد تا با سید و زکری که رشید و فرج که هر روز کز نفا شایه که یکسرتروند می گویند
میگوید چون مرغ و ماملت از حد بگذشت از او ماملت بر سر کرد تا که با از همد حالت خبیع و اطلاق آن باز می آید
چنین بد ادبی او را بخدمت تا آن آوردند و عرض داشت تا آن فرمود که هر چند کاهی نزدیک است اما برانند اما شالان
دلیل جز در پیشه اوست که اگر کار بنیابت اضطرار رسیدی شلین با شلین ممکن گفته او را واکتند و از خزانه
صد باقی بدو دهند تا برت کار و احوال جزو کند و بر شالان این احوالات **حکایت ۳۶** ما جا و الوفر آن هر معتقد
و ماملت نظر او هوسند **حکایت ۳۷** شخصی او را با جلیو آورد و ماملت در بارگاه نشستند و بستند
بی انکارند و در بارگاه آردند خدمت تا آن نمودند فرمود که آردن این ریختن شکل کرده باشد تا چنین جوهری
نازل از اجندان سانس پیش ما را سنا بدو او را در ویت باش بدهند و صاحب آن سفک بردار و نوشتند تا
او و حیوانی بیسم مبارک باد شاه رسانند با جباب بیرون آیدند و او را شارت شریف بدادند و هم در حال باقی
نقد روان شدند و در روز سخن خادم حیثی سر نه است فرمود است که این شخص با بر سر سید که او را استقامت
باشد که حیرت ما خار مان خاصه که کندان شخص گفت کار و است در ویت با نزه بکفر نه است تا بدو دهند چهر
ماخا و تا صاحب کسکه مرغ راه و حال او را دان شخص که زه که با زنیامد و چسک نشاء و رسک و او بنیشت **حکایت ۳۸**
و ای کاسی شخصی غمناقی لها اجتمعا ما من اعل و اسقیها کسی از حضرت او با بوس بازگشتن استام ز فرنگی که شخصی از
ما بین با فرزند باقی مشهور کرد که من کنی با نترام و با چسک نخرام گفت تا برین کس که من جمال سارک تا آن رویش
نشود هر چه که با جنب مترجم بودی همین معنی آرد کردی این حکایت بیسم سارک تا آن رسید فرمود تا او را
بدانند چون حضرت رسید و در آن روز آن آورد و زنت محبت سخن او کرد و بد گفت مرا وسیله سیب است تا بدو
روی مبارک باد شاه بر بنیم کج نمیدانم چون شکل آردی بود و هر کس سالان تصور از او بسند و نداشت و بی

در احوال او ظاهر شده اما اغراض فرموده و گفت روی ما بد و بی با یک کشت فرمود تا او را با چلبان سپه نهد و
 دیلات بخانه رسانیدند **عزیز** و ما انتخاب و اذا ما بجایین بلد ولا یختم بر رویا بمذموم **حکایت ۳۱** شخصی
 بود حدق را زوم و وضعف و در پیشی بحال او را با نتر بود که سز از سر بزگیهای ساخته میکنند و بر کند و که سر سود می
 چون موکب تا آن از روی بند بر پای تنه و در کاسه در پیش می داد از او می ستانند و بخانه با آن می فریاد یکبار زکات
 عدد آن را معلوم میکند و میفریاد تا که با او باز خواست کم کرده عطا می کند و با آن از سوال در بیخ مدار می فرود
 بر ملائک شخصی کشید تا در پیش می نکر کرد **عزیز** یا ملک ازت و ازین و من ملانده هم شان مندان با آنجا خلق
 جهل و افریقان **حکایت ۳۲** شخصی سلطان از راهی ایمنو بخانه را با لشکر می کرد و از او ایمنو آمد او را که نشاند
 و تراخته کرد تا از این پنجه صیقلی الله علیه و آله انتقال کند و یکیشیت برسته در آید و با او در میان بازاری را زود کند
 و صد چوب زیند سلمان سر کرد او شد سر زور از ایشان مهلت خواست و پیش بازگام تا آن آمد و بر سر چوبی علاج کرد
 فرمود تا او را حاضر کرد و در حال در پیش معلوم رای با دوا شد فرمود تا غایبان او طلب شد و چینی که بر او
 میکردند که کار کشند و زن و وفا را بخوری بدو دادند فرمود که صد چوب در میان بازار او بران میفرودند سلطان
 سد بالی و اند **حکایت ۳۳** شخصی بود سید از مرغ غیا و کرا و او را ملو و مرغی کشید تا از آن باور زانی
 بالش بر سر بود و نت او را قریب کنت کم بدست خویش کشیدم کشته زعفران استند و خط و کلاه کنت بدست
 بتان مادام او را در بارگاه و حاضر بودند از سوالات فرمود که در کدام وقت در حضور کردی که من تورا نمیشناسم
 آن روز تنها بوری و در چند تنگی بودم من سالتی نمیکردم و بعد از آن فرمود که در وقت و در کعبه و از برای او
 سفیر است اگر بدین سخن او را با خواست کم ششونگان کند یا در نامها منکر شود ترا و کشند اما هر چه آورده است که
 بخانه بر معال کند از او می ستانید آن روز جلقه خیار آمده بودند آنچه هر یک می ستانند تا آن هر یک را زبوت با این سخن
 نامه و دیگر باره ازین سید پرسید که کیاست او را حاضر کردند فرمود که در کنت نباشی از افر فرموده شد که شام فرستاند
 حاله در وضع آمد و در کسیت کنت بعد از آن فرمود که شام تورا چند قسمت کنت می باشی و بدان دلخیم صدای فریاد
 تابان دادند **حکایت ۳۴** از خورشیدان او خوانی در آمد و در خوابین و خطای با ای از نظاره میکرد است و نیات
 لایق و بر منمات ایشان طالع را حساب ایام انجام داده است تا آن فرمود که در اوید که سعادت مبارک و از او طلبه
 مراد کرد که شام هزاره یا هر چه بوده است آوردند فرموده است تا مراد و بیضا در میان و آستین او میرفتند
 سیر شدی از مراد دید چند نظر بر او نگاه **حکایت ۳۵** شخصی از ناری سخن آورده فرمود تا ما نیا و او را
 بشمزد و از آن تا است حاضر را غضب دادند و بعد هر دو نکر کردی بالی فرمود **عزیز** نلکند بزرگم لوری قیام
 مشایخ در حال محبت از زبان **حکایت ۳۶** از منکران دین تازی نیا فی حضرت تا آن آمد و گفت در شب چینی
 را در خواب دیدم که گفت سیر از یکی تاهر مسلمان را یکصد کرا نشان بدند بعد از سالتی نمیکرد و گفت من تاهر با
 سخن گفت با آنچه گفت بر زبان خود فرمود ترکی و معنوی سیدانی گفت تا آن کنت من نیز بیلدیم که کنتی تا آن چنان

عزیز و ما انتخاب و اذا ما بجایین بلد ولا یختم بر رویا بمذموم حکایت ۳۱ شخصی بود حدق را زوم و وضعف و در پیشی بحال او را با نتر بود که سز از سر بزگیهای ساخته میکنند و بر کند و که سر سود می

صلوات

معروفی زبان و دیگر نباشد و دروغ محقر از اینجا روشن بشود شارت فرمود تا او را یکصد **حکایت ۳۷**
 از ناحیه تکونت از سوسن کران را قراباس کوئید سلمانی او را کرد و فی ماکولات آورده باشد آنکه او را اطاعت بر لب می کشند
 با ولایت خویش او را کرد و فی بالشر فرمود و از او که **عزیز** حکایت است از آن طبع قدر در دبا و از خواست از آن خود ابر
 در همین **حکایت ۴۱** شخصی بوده است و روزی چشمه را انظار کرده است چون دیده است که حقا ظاهر است شد
 در خواهر زعفرانی زرد زرد دیده و باز کشت روز دیگر تمام طلب کردی ما شداند و باز نیات بر نای فرموده که کرا
 کتان با زرد عجان مان باید در چهره اتناس و با شد سید تا اند دیگر روزی بیخ آورده است او را کنتند چهره
 این حرکت کردی گفت با او شا تا آن را تنه یابد و بر می خاندان که ایسا از زکات آن کوئید اما و نفر یابد و او را در چهره
 زیادت از استماع برده است اگر چه مال رفیق ملود و زعفران را کنتند او را امتیاز بر آن باید کرد تا کسی دیگر
 بر چنین حرکت اتمام نتواند فرمود که او را مان دا و ام حکونه دیگر باره بر چنین حرکت مقصود تو نکرد و مثل
 اینچنین شخصی بره لاسوس بود که کشت کرد و او را فرمودی تا سینه کنتند تا کوهی نامکوئید را در کوه در آن کنت
 شکانت فرشته است او را با نصد بالی فرمود با سنان و با نام ایسا را در او را امینو در کرا و در خانی فرشته
حکایت ۴۱ برت آنکه غلغله برخواست که یک بارید که غلغله را با الملک کرد و در آن وقت کرا و با نصد و غلغله
 غلغله فرمود و در میان بود است که بکلم بیلد دیار نیاست بوده است فرمود تا ساد و دیگر ند که هر کس که غلغله کنتند
 هیچ ترود و حال خون راه نهد که غلغله از زبان شده است با روی کرا کرا و با نصد و در عمارت کنتند و حاصله نباشد
 تا است از غلغله نایا و با عمو کرا کرا اتفاق چنان اتفاق کرد آن سال چندان علاج حاصل آمد که در ناینت کرا غلغله از ناینت
 کردند جان بیخ و نفع نبوده است **حکایت ۴۲** شخصی بود با او بر نصد و کرا کرا از ایشان صادر شده بود
 تا هر سزا کشند چنان باز کاه بیرون بیامد عمو را دید که خاک می پاشید و فریاد میکرد از او پرسید که چه
 میکند گفت سبب خردان که کشتن ایشان فرغان شده است کینه شوهر من است و بگو فرزند من است یکی برادر فرزند
 کرا هر سبکی را اختیار کن تا من در دل نوزنده بگذارند کنت مشهور راه خرابت و فرزند را نیز مر جرات کرا ناینت بود اما
 برادر را بهیچ وجه عمو من نیست فرمود تا هر سزا بدان صورت بخشیدند و بها کرد **حکایت ۴۳** تباشی کشیدند و با نصد
 و در آن دیار جماعت مغولان و قباغان و خانیان در چمدت او بودند چون فرسان استخلف شد حکایت کشید که آن طرف
 و فرسان و پیش او کنتند و بخور باغون فرستاد و اشارت کرد تا کنتند که فرستد یکی بود از همدان کرا در اچهلان بهره
 کنتندی بغیر ستاد و چندی عتبت تا آن رسید منظر شکل او را خضات و جسد زنا سلطان ناینت خویش آمد و با نصد
 در پیش او بود و فرمود که کنتند که تر است غلبه کردی کسی پشت او را بر زمین نیارود و غیر تر بیانات صدای
 فرموده با بعد از کندی او را در خنجر ماه دیدار خوش و ناینت شیری کنتا فرمود و چنانکه رسم آن جماعت است که خوشی
 از سبب شربت نگاه داشت منبر حفظ قدرت دست درازی بدتر بیکره است و از او مجتنب بوده دختر زوی با نصد
 میروند تا آن از او می پرسد که تا ناینت را کفر با نصد میبست تمام از ناینت استیفا کرده باشی و در میان مغولان بر این طبع

باشد که تا زنگان را بطلب آت نسبت دهند چنانکه شاه کرده است و در مجلس ما بری ما شقی نفسی با این چنان
تغیج من جینی بلا شکر و ترغیب المرد من داسی دختر سیکوید که مرا از آن ذوق حاصل شده است و از یکدیگر بچید
پایه و اطلب ز بود دجست آن حال فرمود که کت چون در چندت باد شاه استشاری باشد و کعبه برین تطاولی
نموده اکنون اگر پای در هم مبارک قوت ساقط شود و در چندت قان از با بر خود اعطاط پایم فرمود فرغش کند
از شاه فرزند حاصلاید بعد از این ترا از مبارات و عمارت کشته معاف داشته و او را خوش بود چنانکه شاه با چند کس
میدان عمارت دنت بر هر غالب شد فرمود که با بهره کشته گوی حالی را نوزد و کت که گویم فرمود که شاه خوش بود
و میان شما اغری است شما با یکدیگر شکر مکرید و چون روزی بفرج بگذشت بنظر منایت بدو نیک است او را
باش فرمود در دست است از جای بی هفتصد باش فرمود چنانکه فرمود تا بدو آمد و آنچه بر ظاهر و غیر آن ایشان را
فرمودی از ما برستون و باش خود شل آب جاوید که هیچ وجه انقطاع نیفتادی و سیلان بودی که هر یک
اطیاشان با آن انواع ملوسات که پیش آورد و بر هم انداخته بودند بی چند نکر تراستی بر کت است **حکایت**
۳۳ یکی از دوستان مقبول حکایت کرد که در عهد علاء الدین کتیار در روم بود در میان حریفان
شعبه بود مختل حال که از سحریکه تانی حاصل سیکوی و حکایت بداد شاه و همایان زمان در آن وقت در آن زمان
بود که در شرقی بادشاهی از شل غولان نشست است که برت و نیز در دهات و بلده شاست **فرز** نوزد مقدار
همت عالیق کم عیارت نقد هفتاد هزار سوزمان اندر سفر فریض خواست ترا در اوله و نیز زادا و در حریفان اتفاق
تفریحی کرده اند و از کوشی خرید و درون شد بعد از سه سال در بازار مردم خواهد ای بیتم با شل و قبول و بدال و مال
و غلامان خنای برین و بیستار چون مراد بدی حال از اسب پیاده شد و ترحمی کرد و اهل تزاری تمام مشاهده من
انظار نمود و در تکلیف بر تان خود کشید و چنانکه دستار و اسب و اصحاب برت و موت باشد انواع تکلفات از شل
و پاکلات جای آورد و او را از زرد و نقره و نسیات و خنیا کزان و سقاة بر ترمیم بیستاره و بر این میشود این روز
مراد بالخاص نگاه داشت و دوم و سوم روز هم چنین و اول من هیچ کرد با من شاسته تمامت سیکویدین فلان کس که
بشامت و از کوشی شاسته که کت کردیم از او کشف حال کردیم **شل** افق ما بیلش غنایا فقی صرت نغیبا که کت
از دم سفر کردیم بدان در از کوشی در بروزه کتان بجزرت باد شاه روی زمین دتم قدی سوه شل و تو شاسته
برتر بر سر پیش نشستم از دور و نظر مقیلا من امر برین اتفاق و شخص حال کس فرستاد و حال متعقد خود تفریح کردیم که
از دم با آزاره عطای و نوال بادشاه با سه هزار سوزمان روی بر او آوردیم تا نظر بادشاه که صاحب قرآن است چون
برودیش آید حال او سکو شود **تاریخ** پدر کتین در دانشی بود بر غرض من بر این ترمیدی و ما مشهور کرد از سید و شاسته
که چون تیر سواد روی صاحب دستان کتیز و شقی سوه را با عرض سخن در پیش او بداشتند از آن سوه و در
سولوق دخت و در این ارکان دولت و حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضع دور سید
تا بدینجا بسیار منزل و متبرکه و مواضع مبارک سپردم باشد و خدمت نوزکان و در این سخن انعام من کس غنیمت

از آن وجه سوه را در سولوق ریخته تا به فرقت فرزندمان متغیث کنند شایب نوزقا یا راست کتید و اسب براند و یار بود
وسید سوه را از سولوق بیرون آورد و بعد از آن احصا کرده روی بداشتند و صاحب به دو حواله شل او
کنت است که من معلوم ندانم که کجا نوزل کرده است او را با نخواست بلع کرده و فرمود که نوزیر سلمان باشی کرده
دشمنی از چنین مرتضی و در حضرت ما رسد تو از طعام و شراب و بیداری و خواب و غافل باشی همین بخت
برود او را طلب کن و بختی ای همه در چنان خود جای ده و بهر زمانی تقدر از نای و من نوزیل با از نوزل کرده ام
از جب و راست بختی حال من بیستادند سعد و اندیدند تا آنکه من رسیدم و ما بخانه نوزد دیگر تا آن بر نشسته
کرد و بی چند بالش می چند کتیار نوزیر نماز فتح شهر چه بدتری عدوان هفتصد باش ما شستند صاحب
فرمود که آن شخص را بجز آن چون حاضر شدم تا ستان را بجز سیور و غایب فرمود و عیال امید دیگر مستظلم کرد باید
تامت باشا آتقی که کت و حال من از میان بیست و خوش رسیده است **حکایت ۳۴** مغولی بود نام
اوست مغولی بر کازر کوفتند و شاعری با سر می آمد که در در میان نادانان از صنایع و تلفت کرده روز دیگر
منوی بجزرت آمد و حال کتیار که در خدمت داشت و تفریح کرد که یکبار سر ضایع شده است قان فرمود که کت
کجا رود و اتفاق را طاعت حیایان و کت که کتیران با دیدن کت که زنده بیاورند دهان بستر فرمود که این کت
بیکبار را با تفریح دیدم و صاحب کوفتند که کت از کتین او را خبر دهد و نفعی نباشد بیکبار کوفتند فرمود تا بدو
داوند و کتیار کت که تا با از خوشی را از این حالت اعلام دهد تا از این نواهی برود چون کت که کت
کرتد سکان شیر سالی بس با نان بدو و نیند و کت که بدیدند قان از آن سبب متعجب شد و فرمود
تا قصاص کرد که از سکان با نخواستند و در اندرون آورد و رفت متعقد و هم روی بازگان و خواص آورد
کنت خرض از اطلاق کتیران بود که در اندرون جعفی شاهه و سیکوید بر آن اندیشه که چون جان نوزی از هلاکت
خلاص رهم حق تم نوزل شایبند چون او از دست ایشان بخت نرها تا کت ازین ورطه بیرون آید و در آن
چند روز تلفت کرد و بر سوزمان و نوزکان بر شست و نیست که ملوک برداشته و بر کت نوزد اند و ایستار الحاق
و این حکایت نظیر آن است که در کتاب آورده اند که چون ماسون طاهر بن الحسن و عیال هم عیسی مهر از آنجا بر او
خود عیالین بغنا در فرستاد و در تعاصیفان عیالین حماد و او را کز اند ما بود سیکوید که امر نوزت نا کتیم
و بیضا و شراب شغول شوم نوزد فریاد و در اینجا نشسته اند از جوی صیار بر میله داشت نام و خضر
و از دماغهای ریلک دندان نوزد که کمال ملامت او در نقصان آن مبرج بود با خود در کشته آورد و عطای از با نوت
اقتی که بر سنان نوزدی شاسته میوند و از نایس نزلت و سعادت خزان را در نظر او و زنی بود چون
عیال کیم و عیال رضی شستند و عیال بر این غیاست و بیای در میان نوزد و بیطام افتاد و بیگت و دندان نوزد
شعف همایان بر آن بودی بر کت که زده کت شد عیالین روی چهار آورد و کت از نوزت کار ماست عیال کتیم
ندامت او را در غایت کت و استعمار سخن بخت سیکوید و میان ایشان در این سخن بهر وقت تا کاه مدتی او را

کذبت الاموالی فیستغنیان عما من حاد و کت بعد از این شک نماند بر نیز چهار کار خوردن که در دامن و نوبت
انتاد **حکایت ۴۴** مردی پیر از حد و نعدا و بیاد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگفت آن
پیر را بر او گذر خوشه بد فرمود تا او را پیش خورند اما از او پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم در پیش
دو دهنم دارم و از غایت دوری پیشه ایشان را بشهر میخوانم و پادشاه فرمود که تو از تعدادی غلیظ سفره تو چیزی
و دهنم کند تا در خزان پیش رویی بگفت هر وقت که از غلیظ سفره خواهم مراد و دیار زود بدهد آن مقدار سفقات
باید پادشاه فرمود تا او را هزار الی شتر دهد نزد یکان حضرت گفتند که بر کلبه شای نویسد فرمود که از آن
بدهند چون بالش نزل از او روند و پیش آن پیر تنها دهن بگفت من چندین بالش از آنجا چون نقل کنم مردی پیر
بشد بالش را و بیست بر نزل تراشت پادشاه فرمود تا الف و ج و ال و استعدا ترتیب کردند تا آن بالشها در جیب
روان گشت من چندین بالش سلامت بکلیت خوشتر از آن رسانید و اگر واقعا نماند دختران از آنجا
مانند پادشاه فرمود که در معول بدهد و بالو آمال برود تا بکلیت آمل تا او را بکلیت بالو بالشها بکلیت
آمال رسانند چون سوزان با او بر نشند در راه و فغان کرد اعلام حضرت تا آن که در سفره کوشان خود نهاد و گفت
که دختران او گمانند که کت است فرمود که آن بالشها بعد از او بر نهد و بجز آن او نهد و بگوید که پادشاه
سعد تر نشاوه است تا آن دختران را بشهر دهند **حکایت ۴۵** دختر پیر از نزد یکان حضرت بشهر
سفر تا دهنم و دهنم را دید که هر کس از او بگریزیدند بجا آورد و بودند چون آن صدوق حضرت با او
بودند بشا طرب شغل بود فرمود تا سر دهنم و بگریزند تا سر را دید بود هر زمانه از یک سار تا دهنم و
حاصل آن سخن بود در حضرت و سر دهنم و دهنم از هر فلان دختر بجز از فرموده بودی فرمود که آن صدوق
که هم تا جای نماند فریاد زوی دهد **حکایت ۴۶** انابک شیرواز بر آمد خود را بخدمت تا آن فرستاد و در
شهنها روز را بر او آمد و پیش ایشان و حکم زمان کلایب بالهیم فرمود چون مطلق داشت چون عرض کردند تا
مانست که در نظر ایشان بقی مصلح را دید و وقع است فرمود تا صدوق در از اهلک بر از انهای شهر
حاضر کرد رسول و معاشران از آن بهوش شدند تا آن فرمود تا صدوق مجلس شرب الکریمیکه را دیدند بر از
مرا دید میگردد تا نمانست رضا حضرت کردند **شعر** چه چشمه بر زرد در بار می بدو ای که ماندان بیاور
انچه از جیب وجود در نهاد او موجود کرد با نیده بود از هم و معبود داد و تربیت دین معبود شتر فقر برده
تا معلوم شود که هر زمانه صاحب این است چنانکه در رساله بود هاتم و فرشته روان و غیر ایشان بودند و
هر یک تا منتظر عالم چهره خورشید تا با آن خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطور **و غ** که
ما قرین سده و چند باب و اگر در آن باب استصافا میرفت با طباب می بخایید بر این مقدار اختصار فرموده
دین حکایت از تو بصورت و سیاست و هجرت او بجز خواهد شد تا چنانکه مقرر شده است که ای و نه ای
چگونه تا بین برده است انعام و سطوت او و یکدیگر را بین برده **ع** در موم نویسنده اناس اوسن و ترجمه نیر لقا

انم
فبطر بوم البوم من کفرا لندی و بطر بوم اناس من کفرا لندی **حکایت ۴۷** در سبیل که امیری هزاری بود از جمله
اراجبی می اندک فریاد شده است که بنات این قوم را بیاخته تا نزد کرده اند ایشان از خوشی نغمه بیشتر و
لا تا نزد خشان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم از حدیث در افزا و انتشار می بابد و بحدیث پادشاه
بیاختار از امان نزد میکند تا بجهت نظر او روند و چون حقیقت معلوم میشود میفرماید که هر دختر را که سن او
هفت گذشت است جمع کنند و هر کس که در آن سال تخم داده اند باز ستانند چهار روز دختر را که هر یک را
با دله حال ذکر بود که در **حکایت ۴۸** حشش از غم چه برود هر که در ماه و اخیلانه در که در ابتدا فرزند
که بنات امرای بود که در وقت عاشقین را با سوا سنا نیکه را ایشان خلوت کنند از اخیلت و در دختر چون ما
فرمودند و باقیات صالحات پیش آورد و وصف صفت باستاند غیر لایق ارد و بودند بجزم فرستادند و فری
با حجاب بود و خوارج دارند و بعضی را بهر کس از ملازمان و چند روز از اخیلت و رسول خان فرستادند تا خدمت
دواری میکنند و غیره تا ماندند فریاد شد که کاه که کس که حاضر بود نماز سلمان و معول دور بودند و پادشاه
بلو در آن و شوهر آن واقف بر کوشان نظاره میکردند یا را در مجال آن نکرده بودند و زبان چنانساند و این خطه تا
برقعه تنبیه احکام و طریقت لشکر و انتقام **حکایت ۴۹** چون حالت زمان و حکام بعد از آن
ممکن شد و از کارهای جلایغ بار و روی بزرگ در هر اسید و مواضع اقامت خوشی که در عهد و ایل بود
که بود فرمود و اقامت در سر بر مملکت در حد آبار قون و کوهها فرموده اختار کرد و در موضع شهر بود
بنود است که بر سر دیاری که نام آن اردو بالیق بوده است وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار کشی یافتند
و دختران آنکه مواضع آن نیکو جان بوده است و بترجیح آن حال در ذکر ایلام و سوز خواهد شد آن را مار و بالیق
نماندند با اعیان فرمود تا شهر بی نماندند و در بالیق نام نهادند اما معروضه شهر فر فرود آمد از
هر نوع چهره آوردند و از ایلام اسلام همچنان ضلع و زلزله تا غارتها دند و سبب فضل سواد بکثرت و عابست
از جزایب شوم بر آن شدند و اندل و روزگار شهرت بد و جزا و بر بالی آن بنای باقی کردند در روز یک مرتقام
پادشاه بجا آمد و در مگر می موسم با کلا و قرا می و دیگری عین مجاز این چهارم دخول و فرج علم داد و در آن
کوشک ضلع خانی بر فراشته و طرفان بهان جشن ایوب و تخت و دست را بر یک خام و بکینه خواندن او و شام
و خوشان لاری بر بوم دیسار خانههای بوسم بر بردارد و چنان در تانان دان و شام شیکاشند و در موضع عاقه
خیمه که از غایت افضل نعلان ممکن نباشد تنها و در سانس آن لات و یکدیگر بیان و شتران داستان و حفظ هر یک
مقدار مشک و وقت جشن عام با نغمه شادان بر سیکرند و تا سالت زده فرم و در صفات بود و اسالی و نوبت
در این نزه فرمودی هرگاه که آتاب را بنفطر حمل معلوم بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از کبر بر برهان
بدن آنها خندانند اما شادی بکاه چون زهره و خوشی او درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فرغ از
بکاه و اختیار رسد کجا و صفای هر مند شدندی و در پیشه از اجابت و خت بر بیست **ع** ما قرا اهل الشرا بطا

راکت منهم و بنیم یوسف بن محمد و چون حسن بیع بنایت رسیدی و سبزه طاهر یک مقدار خوشی با آن
روی بمنزله میگردی که آن را معتمد مسلمانان بر غم خانیان افراشته بودند و از فرشی سوری نام است
کوشکی نیک علی را نواع نقوش فرشته های متلون حال خلقی ناسبت در پیشگاه نهادند و در مجلس کلاوا فی و
خلن بنیم مربع بلای نهاده و ملا بر آن آلت دیگر و با غیا جلد بیاضی و غدا بر آب کدان را کول خراشند و در پیش آن
بنات لاله بسیار جمع شدند بی و تا شای سید کردی بعد از آن بشاطش را بشاطش نمودی و بساط پیش کشی کردی
منتهی می بود که تری و هر روز خطا در علم انعام میبوی تا ما دام که ارجا بودی داشته و در کار عیبت و ارجا
ملی که کوی بهمت نهستانی جمع قول استماع نموده و چون عمر بهار با کمال و سبک و غفار و بزوال مر لیب است پیش
با سنا رسیدی و چون فریغ بودی و کوشش شهر روزی چند دیگر برقرار اوضاعی است فرمودی امر میفرست
تقدم رسانیدی و از آنجا بمقدمه مقصود میفرستی و چون حرکت کردی بر سر میل نویسی بیشتر و کوشش میفرست
بود که وقت مر لیب است از رستان کا هم بر تری و در روز نوبت چهار پنج روز از آنجا تا آمدن بقدم کردی و از شهر
نزد بلای تمام آوردندی و از آنجا هفتکام تاستان در میان کوه های ارضی و از خنای بار کاهی بود کردی و راه های آن
از حیرت بشکست ساخته بودند و بالای آن از آنجا های مذهب و بر بالای آن پریشانی از سفید آورده بودند
افراشته می دان و از شهر آورد نام است و در آن غرض با اهل و سر و علف بسیار جدا نام مقام بودی که در آنجا
سبب آمدی و یک بریدی و از آنجا نیز زیادت از آنجا که دیگر نزل و صفا فی بودی و از آنجا که
کشته جانکه آنرا فضل فریب که ابتدا فی نظر رستان ایشان است مباحه رسیدی و کار مشاط پیش کردی و در آن
سکرامه درین مباحها عطا و عطا اول اندک احتیاس بودی و در دوام تا بنویز در دین موضع ایبات ذوق و صمیم
اند **عریته** فقد حال عدون الورد بود مفاول کان سعوا غیبت فی ناسخ و بحب طبع الراجح و ستره کما
لف فی جنون فراج اللوارس و صفا الله قسم کما سر فذا بن مقام بار کوه بقمه شمشاد کما کوه شمشاد نا اعدا را نوشید
زمان سوزنک تا آن سزنیات و بنما از سبب است عدل و روشن و بقیع و در ایام عالم کاشن حقیقتا اول
در روز عدل و نفا در زنی با هالی چه شمشاد هاد و درین حق با اول سطر اوردست قوی که آنرا در حقیقت **دگر آب شاد**
کجک خا ن بعد از آن چون حکم خدا تعالی نماند کشت و پادشاه و شاهان تمام زمان آن وصلت کرد پس بر کزاد
کیوک از لشکر خانیان فرود کرده بر قرار مایه سفید احکام و اجتماع نام از خواص و غلام برهه را و با کاه خواتون اوسرا
خواندند که از همه برتر چیکر خان بیکم این به در رسیده بود و چون تورا کیتا خواتون مادر پسران بر کوه تری و در هوا ها
بیشتر از میان بزیبک پادشاه زادگان از برادران برادر زادگان آن در لاکه در معلا از احوال و قیوم حاکم و تان
با اتفاق مانی عین سواد کیم باید که حاکم در بر پادشاه تا کار بکس مهمل شود و امر میفرستد که در مدینه لاکه حاکم
مشغول ماند در مصالح و عایا محفوظ جنتی و پادشاه زادگان کسب فرستادند که تورا کیتا خواتون مادر پسران است
استحقاق غایت دارند تا بر تکر قریبای شود کار ملک را مرتب میدارد و کفایت بر قرار در خدمت پادشاه

بایا بنده حدیث از آنجا نماند است مخرف نشود و تورا کیتا خواتون نیک و اهل و کاه بود و بدین اتفاق در قضا
نیز زیادت است نظهار بی بابت در کاه خواتون در آن زبکی بعقب تا آن روانگشت به طایف جمل ریگ است
تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خواتون با انواع اسطماع و عوارف و ارسالها با سید کرد و اکثر جانب
و آثار و وساکر جانب او را بگشتند و او را در راهی او را بطوع و رغبت منقاد و ندمان شدند و تحت فرمان او
آمدند **حدیث** تا لایح علیه الصلوة والسلام جلیت انعم علیک من احسن الیها و بغض من اساء الیها و تات
استان مردم روی جانب از آنها دهند و جنبای و دیگر کاه تا آن بر تادمه اولاد در کار بودند و کاه در اقطار و
اطراف بر قرار و در وقت تا آن تورا کیتا خواتون را از جمله قضای اصحاب حضرت کینه در انجالی سینه بر تن کشید
دان جرات خود کرده چون کار ملک بر او مقرر گشت ما و در آن سخن مانده کسی بلا اوستا حق و شاکستی بخواب
کرد این و هفت پیش از وفات وقت و در روز ششم **کشمکش** ما در آن وقت سیف تا طمع از در آن شغف
چید و در ملک و از آن نغمه کانی واجب بار و الطی را جلیت بخنای ارضی که ما عجم صاحب یلیع را بیار و قصد
کرد تا امیر جنتی را بگیرد چون جنتی حکم عقل تقریر کرده بود که اندیش او زنی و دیگر است پیش از آنکه تمام
دست نهد و روی در راه تاد و سرخوشی که زنت و پیشی پسر او کان مسارت نمود و جهات لرغمت است
تا جان و سلامت بنف بای برد و ایلجی بلایع بد و در سید با غل و از کرام و تمکین و از اشرار بلایع کرد و هر روز
دیگر تکلف و ملامت ایشان و او جلیت تا یکدیگر روز برین بگذشت و در سفیر استمداد سبب فرار برین است از
ترتیب چهار بی و غیر آن تا شبیم که حقیقت روز و در او بودا و بلجیا نژاد خواب کرده و با سواری چند جانب
کوهان رو اند و از دست ایشان مان یافت **عریته** فابت لایح و دام الیها و کما شاکا تا زنه لویج سفیر
و چون هر دو مجتهد کوهان رسیدند و اتفاقا بد و نمودند و جناب او را من خود ساختند مستولی ما ملطقت اولاد
تورا کیتا خواتون و در استر و ایشان ایلجی فرزند جواد کاه کنایات از عقال شاهین بخاری بنی با هاد ارض
او اما با بیدارشان بر زمین با استخوان کرده اند و همان دولت ما متکلم نموده باز فرستاد ایشان در آن جهت
در وقت محظوظ است و از سیره مکرمت و تقوت دور و دور و نور و نور و ترک و نازیک معتمد و پادشاه درین
نزدیکی قریبای نزدیک خواهد بود و نفس اجرام و نام ایشان جسد و خورشید و در آن مقدم است و در آن سال ششم با
بینه در سبب بلجی فرستاد و کوهان در همین شبیه عذر یکت و چون تورا کیتا خواتون را معلوم شد که استر و ایشان
ممکن نیست بلجی فرستاد ایشان را بار نخواهد فرستاد و بر ما اللله شتی با کاه از جمله رکان تا آن بسبب مطالبه
مطاردت او را ایشان در اولم کدشته از نام میگردند تا ایشان تقریر میکنند و در وجه تری بنده مکرمه در آن
دست او را در آنکس در آنای ایشان انداز کرد در قریبای بدان بها نرا ایشان از او اخذ کنند چون در آن کرم که از اول
عاشق شیم بر زکانه است در برین روز که چون سمرخ و کیتا انما جسد شبن و عله و شامت و سعایت رضای ناد
ذات خویشرا حدیثی را که تا حق تمام او را بسبب عقیدت با آن و از در طه هابل و اشال آن خلاصه و در حضرت

خان زبانت از چهره بد مشین بره تنگ شد و چون امیر رسیده بسایر احوال شاه را نمود و نیز در مالک خود ملک
اغاتت ندید سال وقت و سایر بخت بنیاد حضرت با تو واجب داشت و قراقرز و خوارزمین بنیادین زبانت از چهره بد مشین
امیر ارضون مکره بن کور کوز در آن کوه در داریوتت مورقی بود عالمه نام در هفت است او نیست تنگ با امر و جلد کار قرا
ملک بر ای و کفایت او مغرض شده عبدالرحمن را بر کشید بجای بیخ لیاخ بنیادین فرستاد و ذکر این صورت علمیه
مغضبان ذکر نوشته میشود و چون امیر ارضون کور کوز را نیز بیک تور اکیان خواتون آورد مسکین بر قدم او را محرم
طایر ارضون را بجایگاه او بنیادین فرستاد و هر کس از لیاخان محولت روان کرد و در حال و دروات بران و از چو آن
هر کس بجای بنیادین میماند دست او بر میگردید و اگر از بنیادین او را کز با سا و قانون احکام خویش میکرد
کمر اندیدند تور اکیان خواتون بشرقی و غریب عالم و جنوب و شمال آن رسول با تقصیر اسلایین و امر و برزگان و ملوک
طرف روان کرده بود و اینها را بعد از بنیادین خوانده و در تقاضای بیعت این حالات چون هنوز کور کوز باز نرسیده بود
خانی بنیادین بیک **سلسله** من خیزد و من الخیر علی ملائکه او تکیه بر چه یکدیگر با من خاسته که تقرب و قدر ظانی بکرد
مدین عزیمت بار روی تمامان دهان شد چون بنیادین رسید منکلی انوشیروان را با احوام و انواع خویش پیش او باز رفت
او تکیه ملائکه بنیادین اندیشمند باقی آورد و بهیست عزیمت ما و شتر شک نمود و نمیدیدند از راه طریق کور و در آن میان نیز
کیولک بار و در خویش کنگار آبیمل بود رسید نجات زیادت گشت و چون کور کوز پیش ما رسید در کار صالح ملک
جمع شرمی نمود و برقرار تور اکیان خواتون تقاضای بیعت کرد چندانکه بر سر شتر قرار گشت و چون ماهی در سر بران
بگشت تور اکیان خواتون نیز روان شد **شیخ حال فاطمه خراشایف** بمقت استخلاف امیر ارضون بنیادین
مقدس علی الرضا الانا الفخر و النقاء در باغاست او را با سیری برود آوردند بقرا تو دم انار و در باران آن دلایلی
در زمین ذکا و ذریگی دل فرستاد که در ای او شایسته و بهر دست و بهر سبب مبارک تا آن او را در او روی تور اکیان
خواتون آمد و شد ای بودی چون سال تمامان ذکر گون شد و امیر بنیادین با ای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت
و تنگ او بنیادین بنیادین کنگار امیر را ندید و بی عمل از زحمای نهانی شد و از کاران اطراف عجاایب او قلم نشیند
و بزنگان خراشایف از اسلالت شهید مقدس پیش او رفتند که زخم آن بود که سلاله اسادات کار است و چون خانی
بر کیولک قرار گرفت سمرندی بود سبکتند که معلوم است شیره نام سمری نعلانی و فاطمه را خبر کرد که کور کوز را خبر کرده است
با چنین معلوم چون کوران باز گشت و در بخوبی که داشت زیارت شد ای بنیادین بر او خود کیولک فرستاد که راستی
مدریچه سمری که طاعت که طاعتی صورت شده ظاهران او طلبید در عقب آن خبر فزات کوران رسید و بنیادین تکیه
باین برده آن سخن در مقام ناز که باید در استخار فاطمه نزد ما در ای فرستاد ما در بر زمین او رضا نهاد و بهیست آنکار او را
در صاحب خود میاروم و چندان نوبت دیگر فرستاد و هر نویسه و نوحه دیگر بداند از این سبب سراج او با ما در زمین تفاوت
کرد و تکیه را باز کرد و بنیادین فاطمه تمویضی اندازد و نوحه گوید تکلیف با او چون حال بعد از زمانه فاطمه
فرستاد و بنیادین بهیست کرد و در عقب سیدها که فاطمه را با او ما راضی کردند و روزها و شبها بشتر داشتند و گشت

دوازدهم تکلیف و تشدید و تعین و تقدیم بر مکره و تا غایت تصدیق آن نوری نمازها کرد شد و اول وقت
آورد مانند جلوی بیخ و برود و خستند و در نهدی بچیده و در آب انداختند **شیخ** یکی را بر ای و شایع می بود که
بر دنیا با ماهی می ره کرد که بر و نعلی داشت در بر عرض هلاکت انار و ای فرستادند بطلب جملات که از شهیدان بودند
و مورقی تکیه او سیکه تدبیر بسیار زمت شایه نمودند انار بود که کور کوز نیز از عقب بد روان شد علی خواجه
شیره را بهیست تمتم کرد که خواهر سحر سیکه شیره نیز در بند و تب و تریب و سالامیوس ماند و از انواع سلاله و سلاله
الذلت زندگانی و عمر ما برود و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانت کرد از معرفت کرده و بنیادین است
این است و لغوی بر یک خوش کرد و بقضا و رضاداده و یکانه ناکره اقرار آورد و او را نیز در آب انداختند **بیست**
یار اکیانست و خود اندر نامه چنان نیز نشو و باره بنیادین در آن سال چون مبارکی و طالع سعد خانی بر او نماند
منگ کات آن مقرر شد و تکیه با بر سر حدیث با بیع نشاندند بود وقت آنکه خواهر با او رفتند علی خواجه را اگر از کور
او رفتند بود ای علی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود و او نیز در آنجا رسید
میزدند چنانکه هر عظام او خورد گشت و در آن فرو شد و زمان نیز زندان او در آنجا آسانا و نمودند و در خوار شد
ع میسند که کور کوز بنیادین و طاعت قضا او را **دوازدهم** بداند او کتا و قول نفع **بیست** اگر بار خوار شد
گشت و کور کوز بر آن است خود رشت و صدق سید المرسلین علیه افضل التسلیت و السلام تاملت و نجات و سبکتند
و قد ما تاملت و بدایه الا با الله فرما و باطام الا سیطی نظام بر بر و فرزند هشیار کور کوز بصیرت در اضافی که در ناطق
و ناطق از او اجابت پذیرد شده تا آنکه کما تبت خذاع و تقالی و یکدیگر از خست و غلت و فساد اجابت متولد باشد مذکور
و تقالی آن شرم و نیکبختی که تکیه بود که به یکدیگر استار کرد **سلسله** و التسمی من انتظروا **ع** و اول طاعت
الغی امله و لکنتم لم نظروا ان العواتب **ع** ما یثنا الله من اناله هذه الامانات تمامان در آن وقت که دعوت جناب ما و کور
و از خدمت نهانی و فتنه ناطق نمود ایلیان با استخار کور کوز فرستاد بود تا از نام مرابعت معلوف کند و عزیمت و نجات
سایر بحضرت او و صرفه روز فتنه انار اشارت نکاب سار و کوران کرده و در آن ساعت سبکتند و چون نوبت
گشت آن وقت که از بعد ساعت حاصل شود بقریب مجاورت شدند که در عجاایب بنیادین و ما هر چه منافع تضایای بهم
مخلط شد و چنان بهیست نداد که شکان با در بر فزانه قطره از کلاله رسال سربا شود و بدو رسیده بهیست که
سخت کند چو نایب حاد بر سر دمان کیولک را خبر دادند حرکت زبانت تکیه واجب داشت و سوز داغ را در افرا
زمین نکاشت تا با جمیل رسید و آنجا نیز سبب آرزو او تکیه خانی کور کوز شویبار روی بر پدید و در حصول او اطام
طاعت گشت و چون در چو آن است فرمود و برقرار امور مملکت برای ما در شتر تور اکیان خواتون مغزین بود و صلح
و تقصیر با برام مسلط بود و است او کیولک انار با اسواتات را در کار ملک ما خلق نمی جوست و در عجاایب بنیادین
ایلیان با فاطمه و ناطق ای تمام با سبکتند با او شاه از اکان و فریضان و استخار رسالین و ملوک و کتاب در آن شده
هر کس از ساکنان و اطراف انبار فرغانه را در حرکت آمدند و چون روزگار از قدم ایام بهار آمد حسن بر فرقیان بنیادین

دوازدهم تکلیف و تشدید و تعین و تقدیم بر مکره و تا غایت تصدیق آن نوری نمازها کرد شد و اول وقت آورد مانند جلوی بیخ و برود و خستند و در نهدی بچیده و در آب انداختند شیخ یکی را بر ای و شایع می بود که بر دنیا با ماهی می ره کرد که بر و نعلی داشت در بر عرض هلاکت انار و ای فرستادند بطلب جملات که از شهیدان بودند و مورقی تکیه او سیکه تدبیر بسیار زمت شایه نمودند انار بود که کور کوز نیز از عقب بد روان شد علی خواجه شیره را بهیست تمتم کرد که خواهر سحر سیکه شیره نیز در بند و تب و تریب و سالامیوس ماند و از انواع سلاله و سلاله الذلت زندگانی و عمر ما برود و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانت کرد از معرفت کرده و بنیادین است این است و لغوی بر یک خوش کرد و بقضا و رضاداده و یکانه ناکره اقرار آورد و او را نیز در آب انداختند بیست یار اکیانست و خود اندر نامه چنان نیز نشو و باره بنیادین در آن سال چون مبارکی و طالع سعد خانی بر او نماند منگ کات آن مقرر شد و تکیه با بر سر حدیث با بیع نشاندند بود وقت آنکه خواهر با او رفتند علی خواجه را اگر از کور او رفتند بود ای علی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود و او نیز در آنجا رسید میزدند چنانکه هر عظام او خورد گشت و در آن فرو شد و زمان نیز زندان او در آنجا آسانا و نمودند و در خوار شد ع میسند که کور کوز بنیادین و طاعت قضا او را دوازدهم بداند او کتا و قول نفع بیست اگر بار خوار شد گشت و کور کوز بر آن است خود رشت و صدق سید المرسلین علیه افضل التسلیت و السلام تاملت و نجات و سبکتند و قد ما تاملت و بدایه الا با الله فرما و باطام الا سیطی نظام بر بر و فرزند هشیار کور کوز بصیرت در اضافی که در ناطق و ناطق از او اجابت پذیرد شده تا آنکه کما تبت خذاع و تقالی و یکدیگر از خست و غلت و فساد اجابت متولد باشد مذکور و تقالی آن شرم و نیکبختی که تکیه بود که به یکدیگر استار کرد سلسله و التسمی من انتظروا ع و اول طاعت الغی امله و لکنتم لم نظروا ان العواتب ع ما یثنا الله من اناله هذه الامانات تمامان در آن وقت که دعوت جناب ما و کور و از خدمت نهانی و فتنه ناطق نمود ایلیان با استخار کور کوز فرستاد بود تا از نام مرابعت معلوف کند و عزیمت و نجات سایر بحضرت او و صرفه روز فتنه انار اشارت نکاب سار و کوران کرده و در آن ساعت سبکتند و چون نوبت گشت آن وقت که از بعد ساعت حاصل شود بقریب مجاورت شدند که در عجاایب بنیادین و ما هر چه منافع تضایای بهم مخلط شد و چنان بهیست نداد که شکان با در بر فزانه قطره از کلاله رسال سربا شود و بدو رسیده بهیست که سخت کند چو نایب حاد بر سر دمان کیولک را خبر دادند حرکت زبانت تکیه واجب داشت و سوز داغ را در افرا زمین نکاشت تا با جمیل رسید و آنجا نیز سبب آرزو او تکیه خانی کور کوز شویبار روی بر پدید و در حصول او اطام طاعت گشت و چون در چو آن است فرمود و برقرار امور مملکت برای ما در شتر تور اکیان خواتون مغزین بود و صلح و تقصیر با برام مسلط بود و است او کیولک انار با اسواتات را در کار ملک ما خلق نمی جوست و در عجاایب بنیادین ایلیان با فاطمه و ناطق ای تمام با سبکتند با او شاه از اکان و فریضان و استخار رسالین و ملوک و کتاب در آن شده هر کس از ساکنان و اطراف انبار فرغانه را در حرکت آمدند و چون روزگار از قدم ایام بهار آمد حسن بر فرقیان بنیادین

وقلم نشان در دستا نام یکشید و زمین از ورود خردیدین و وفود امداد و یا همین زمان کما کما بر کله و
ربیع شب که بصل میج از شکوه هم تن و هاوار سوس هم از مضاربان بود و مطوقان با شکار معنی باز با
و بلبلان خوش نو با چکا و کان در هوا این غزل ساختند **عربیه** خیل بهار خیمه چرخ برون زده است واجب بود که
خیمه چرخ برون زغیا از ابا امداد تا شهاب کله می خوری و ز شاکه تا اسیکه کله چینی پادشاه زادگان هر یک با نیل
و خدم و لشکر و چشم خود در سینه نگه میخیزد و میرزا از ترس ایشان خیره و چشمه میخیزد لطف از موافقت هر یک
سر خوشی یکی و فرزند آن او با اعبت و عذر قکر با الامین دلت و لا اذن سمعت یا تدان به حسیدند و از طرف مشرق کله
با اولاد خود و اولاد و کنیزان او و اربکهای و اطعام و هم زادگان دیگر در آن حد و بودند و از اوردن چیتا
قر و بسوا و تووی و با و روسته و مزادگان و بیلان و سفاد و دیگر از جانب سقین و باها چون با تو خرد
تیا مد برادر بزرگ خود هر دو را در اردن شیبان و کاک و بر کجا و غنا نمود را نفرستاد و نوبت و معتزل و امر او
سرودن که نقل هر جانب داشتند در خدمت پادشاه زادگان بنا میداد و از طرف غنا می مراد و نوبت و امر او
التهرام بر سر خود یک و در منزلت او بزرگان آخند و در مصاحبت امیر رفون شاه و در معتزل و نوبت و امر او
و شیردان و از روم سلطان کنین الدین و سلطان ناگور و از کجستان هر دو داده و از عاب برادر صاحب ملیب و از روم
النجی سلطان بدر الدین لوز و از اسلام بغداد تا قضاة قهر الدین و سلطان اروز و روم و ایلخان فرنگ و از کربان
و نارس هم چنین و از دولت علا الدین و معتزمان هستان شهاب الدین و معتزل الدین و این همت هر یک با چندان حملی که
لایق چنان حضرتی باشد با بدند از اطراف دیگر چندان ملوک و رسول بود که در قریب و در اطراف و معدوم بود و چهار
با نغاس و طرا میند که از سرق و در عرب و چون چنین کیک مشاهده نگریه بود و در توارق نیز مثل این سلطان
نفتاده و جمع شدند و از کجاست خلاق با بان فرایع ننگ کشند و در هوا را در و مواضع نزل نام و مرغ جدول متعدد
عربیه زایم خیمه در مریه سرای ناما خیمه ریشت هم را جای و ما کول و شرب غلام کجاست و مجرول و کجاست
نماند مقدمان با شاه زادگان در قیام سور غایت و زینب بقالید ملک سیک از اولاد تان شفق لفظ و کله شد که کتا
در آن هم بود بولت کله و بد و اشارتی کرده است و قبی و این بود که سیرا بر چون سن است او کرد مستعد نقد
ملکت تواند بود و از میان فرزندان تان کجاست و شط و اتقام و تسلط مرغ و دوشه و بود و برادر بزرگتر ما است
بیشتر کرده و در قراشاهه نموده کما کما ندیکه معلول و سیرا و نول و کتا کتا خوار و زینب کجاست کجاست و سیرا
او در اصلت او شفق و بیشتر نوبت و معتزل با ایشان در این با بی طاق برضای کجاست و معجز و در دست ملکت کربان
شدند که کجاست که رسم باشد با سینه و معین و بداحوات میگردانند کما کما را اختیار علم نام آن روز است پادشاه
جمع آمدند و کلا هار با شفق و کجاست که با زکنا و ند و یکست هر دو یکست بلست بیکر هستند و او را بر تخت حکم و بالنت
بشاندند و کس که نیستند و غلامی که حاضر بود نماند روزه و بیرون از کاد نوبت از آن زدند و او را کجاست نام نماند
و بر عادت خود خطا دادند که سخن او و فرمان او را تغییر نکشند و عاقتند آنگاه بر عقاب پیرون بازگام آمدند و ستر

انساب از آن بودند و چون باز بر سر میخارام کجاست پادشاه زادگان بر همین و خوانین رسیا از اطاعت میباید چرخ
نمین بر کسبها نشنند در موضع ستاره خورشید بر طریقه بنفشه غذا و یکل رشای فالج دست سرتند
سکندر و هخامنش لغاتی **عربیه** فلوت فریغ می دهد بر سفت قطعت ثلوب و مالاکت شاکه **بیت** شاهدان که کار
روی و کوشان چند ناهدان هم شبر کله بر اند که بندگان بر میان بسته روست بر کتاد و طین روزگار کاسه نونان
بنسب دی بر قرا و نوالی کرده **عربیه** انا رقص الیاب غایبها: را بیت المریغ المرقان: زهر زهر با بطلان جلوس
انوار بر سفت کید خضر انظار که گشته و راه و شسته در غربت آن بوی و شان آنتاب بکلان سوکار و در میان خاکستر
و عنیان در خدمت خسر و عابد و ارب و کاشاه و طاهران از هبیت و سیاست زبان بسته تا شب بیدار
آن روز هم شراب سالار بود با شاه زادگان در چندت بشیال بر طراز بر شیم و چلفت فای من مارشان پیشتر
بیا و هر دو خوردن تا شب کتاده و نشکن و ظاهر و لب چون ستان کشتند بر نا آرزین پادشاه روی زمین نهاد
شد مع خواب که کردند تا دیگر روز که خسر و نور بیکر نقاب نوری از چهره نمودی برداشت و ترک سماع ترک رواج
خون آرد بکشد **عربیه** حتی از احدا السباع و اتره و مضی انظلام بر فضل و اتره پادشاه زادگان و نوبت
و عوم خلفان **بیت** کزان بنزدیک شاه آیدند کتاده دل و بنگیخواه آیدند و چون لوزی و نالی آنتاب بریام
کشد مینا از کمتر شد و با پادشاه جبار و نهد شا ککس که فریضت فرج را از خلوت جای ساخته **نظم** بر شید
ز دینت شاهنشاهی بر بر ناله کلاهی با خیال از عطف و کبریا و نعت **بیت** خلیان پامد زبیره سرای
در پیش و نشان سپر و پای و در بازگاه بر چهارالنجی حمت و جمانت و انعام اجازت و دخل خواص عام شد
بر جای خوشی رام و قرار کجاست **بیت** ستایش کمان بر شکر کارانه که سید را بادی و روشن دکان: **عربیه**
ز برای تو یاد همیشه سر سخت جای تو یاد: خوانین و خطا با ابر و دست جوانان چون نغمه سوادمانی در خراسان
و جامات ریح پیشتر ایشان باشند **عربیه** حبت من خدیگ بل حبت من طرب: دوطا بود و عقلمنا و نغایع
و چون نسیم خال بر طرف سال آرام با نشتند و تات و ببال و نسا و زمین و نبات نیاسه و بارید و ترک از غرت برین غللا
نیالی تا بقیه ای میگردانند که پیشتر از هنگام انتشار از غرت منتشر کردند پوشیده بودند و در شراب و شربت با تان
هوایا زبند و نفع طرب در میان ناشانند و چشم با استماع خوانی و کتبا با شاه آغانی طرب میگردند و دل خوش
از قرا و لذات و شادمانی مزاجند در سر خارا بود آن برین خط تا با فر کشید و برین نسق تا هفت روز از شام تا نطق
ما زایم تا شفق بمطالعات کوس بلام و مقامات بر عیبه و کان خوشتر انعام **عربیه** و نغمه نشان بر می نماند: الا انوار
ایات اشتیاق اشتغال داشتند و چون از کار جش تا غایب شدند فرود نا احوال غمناک و حدیث و قدیم کتاده کردند
و اجناس چهار و نغده و اثاب نامه و سعادت آتیم تقسیم آن برای سواد بر سر خوشی بیکر که کام بران خورشید بود نغوس
اول تقسیم با پادشاه زادگان که از نسل و تبار پادشاه همان بیکر چنان از روم و نغمه حاضر بودند و هر کس که
و مصاحبت ایشان بودند از ریح و شرب و دست و نغمه و نغمه و ترتیب نوبت و امر او و نظاره و صد و و هر

دامان و افسار هر یک را و سلاطین و ملوک و کباب و ارباب عالی و متعلقات ایشان را برین قرارگان مرکان که حاضر
بودند بی نصیب نگذاشتند بلکه هر یک از این خرد و خلقی را با طبع کامل بیاوردند و بعد از آنکه ایستادند و با حاکم
تخصیص امور را از نهادن اول مایه ای او تکلیف پیش گرفتند و استعفا و وسالت بخت آن واجب بدیدند و چون نظر آن
باز کردیم بود و از اجابت کسر آن بجز نیست ممکن نبود و هر دو دستخوش بودند که در آن سخن شرفی نیز چیزی از نام آید
رسانیدند و چنانچه اول حکم با اسرار نام کردند برین خط کبابی دیگر از منقحات کفر و جهل آن بر زبان امر بر نماند
آخر کردند و چنانچه نیز بدین تزیین بعد از آن در مجلس کرم و تقام و اولاده و اولاد اولاد بود و دیگر فرزند
مطلب بود و چنانچه نیز کور کباب را با او مسافتی و مسافتی نام بود فرمود که با وجود سپهر نوره حکمید و ارت باشد
در جاهای است جفتا و بیسور نام و ملک جفتا که کردند با یکاه جفتا و بیسور فرمود که در و با نوری در امر و قوی کرد و ایستاد
از آن هر که سکندر از شاهزادگان آن امای خود بودند هر کس از بزرگان بیک تر بود که در دیر ملک بر این تزیین بود
پایزه داد و باز خواست آن بیفرود و چون علاج با سار و آیین ایشان بود چنانچه می مانند و از نشو و نما سر به پیش آنکه
می داشتند و با نیز و درین هر که بود با می شدند و در پیش هر یک بنیامند که از آن کباب بیک می و بهر آن از آن بود
و چنانکه خط ایشان بر ضلالت با ساقی تواند شد فرمود که در هر سخن شایسته بدین ای آید و رعایت ایشان با اسامی
بود که از آن سخنان بیکد و در ایشان ثنا و آفرین میگفت و با اسما که در میان کرم و تزیین جلیس و آن با ساقی بود و در آن فرمود
و احکام تعیین و تبدیل راه نیات و با اسما حکام بود و نیز از امور ایشان در تقاضا مستحق باشد و از فساد و غیره مسلم
و هر چند که از آفتاب می بارد و هیچ باشد که اندر بروی یادنا هر چه می دهند بجهت اسما آن نرسند و بعد از تقدیم این
مطلب کار لشکر فرستادند با کباب که شکر بودند از این چنانچه می فرمود که از آنجا ایستادند و از مطاعت نمره
ای بر کار ترسند و بنام و چنانچه نیز بنام بدان حد نامزد که با لشکر بزرگان و پیش از آن در جفا بخت و سلطنتی
هم چنین و بطرف شرقی ایستادند و لشکر کباب و نامزد و امر فرمود تا از طرف باد شاهزادگان از ده نفر و نفر بدیدند
و آنچه در راه دور رفتند بر نشینند و از آنجا از ده و دهم بر نه و بدین ملازمه کنند و قرار آن بود که تزیین خود
نیز حرکت کند و بوقت کباب است لشکر کباب را حکم ایستد کباب فرمود بود اما تقصیر کار و در کعب و حلب و رسول تا
بد و خالت کرم و کعبه و کعبه را تعاضلت تر فرمودند و سال آن سلاطین و مرکان آنرا مشایخ با اجواب دهند و مال اختیار
بسیار بطلب طبع و او را آتیه و حرکتان و بلاد دیگر که وقت نظر سایر سواد بودم بدو از این جاست و هرات
و آذربایجان و شیراز و کرمان و فارس و طرف هندوستان با سیرالهند سپرد و از آنرا بر ملوک که شایسته پادشاهان
داشتند چنانکه در امر وقت با نیزه و بیخ فرمود و رعایت بدین حالت کعبه و ایشان را با نیزه سرشور و بیخ مخصوص
که مانند و سلطنت دوم بر سلطان رکن الدین سبلی که حضرت آمده بود مقرر فرمود و بر امر بزرگان و اسامی را کرد
و او در دست بر ملک کعبه را حکم کرد که در سلاطین تا کرد و در سلاطین از بیخ دادند و در این بین و در بعد از
اعزاز بیخ با نکر نشند و امیرالزمین را احاطه می فرمود و نیز فرستاد سبلی که کعبه را بر سر بود چه در مطرف از ایشان گفت

و الجلی الموت را با ذلال و اهانت باز کردند و جواب تذکره که آورده بودند فرمودند آن جنس وقت تمام جواب نوشتند
و چون از مدت امور و معظلمات کارها فراموش روی می نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم با دشا فرادگان بر غیر است
باز گشتند و از فرموده و گفتند که خان تر می فرستادند لشکرها و نامزد کردن امر ایشان گشتند و او از ده جلوس
در عالم منتشر شد و دشواری و رعیت و سیاست در چون شهر بود پیش از آنکه لشکرها بماند آنان رسد از خوف و هراس و
بسیار او در روی لشکر بود و در هر سینه صندری **مشهد** به پیش خصم فرستادند که لشکر بر آن لشکر تو رعیت تو
حسن حاصلان و هر یک از طرف نشینان که از آن او می شنیدند از خوف و سرت دریم سلطنت او بیخ از الاض و سلطنت
في السماء ترتیب هر و شرفی در چنانچه بر آشکارا از اندر نهادن که نام تو سینه با بدین جهان شود و هر چنانچه با کعبه
شود و عقربان و عقربانها آن بود که تمام از غم بر کنده و محال از آنکه در سخن شرفی بویند و در مجلس
را بوقت عرض رسانیدند که در دور و نزدیک تمام از ما بیخ و اول بقدر اشراف می فرستادند که در روز اول
بنا گشتند که می درم از برون باز گشتند و تلقی از همه می ملازم خدمت او بود و دست در علم آنگاه که
میوسی داشت طبیعت او هر بر این طبع گشته بود و در نقش و در محسنه و کالتش فی کلیم که گشته شده و در تقاضا
نظام ایشان شده بر بخت مغربی و سبلی ایضا نیلنا نال می نمودند و این او از چون نال می نمودند از دیار شام و
و بعد از آن و در سر و سبلی او و غیره را و نهانند و اولیا سبلی از ایشان ملازم حضرت او بودند و سبلی ملازم
تمام و چنانچه ایضا از آنکار و نه می و خالک بود و چون با و شاه طبع طول داشت تا متصل و بعد از تقوی با و سبلی
و چنانچه می فرمودند و ناست خرد و شرف و صلاح و رسد بدین ایز که است و کار رضای و هر چه دولت او را که در هیچ
مسلمان را با ایمان نبود که آن قوم سخن بلند تر کردید و یکدیگر خان بخت است که از آن وجود او و او از وجود بدو را هیچ
و در کار بخشش و تقویت زیادت از حد اول می نمودند و کار که از آن با و بی و طایف عالم جمع شده بودند و نظام و در ایستاد
آورده فرمود تا نال است از بل و نظر کرد و هر چه بدیش بود وقت بیکدند در بخت و جهات بازرگان که حاضر بود و تقاضا
ظرا را بر این امر بالا بردند که بر مالک بران نویسد خیر ایشان کردند و ضلالت مالک شرق و غرب از ایشان تاروم
در بیک وقت بدیدند و در شاهره اقلیم هر قوی چون کوه کوه جنس می نمودند و در اندر آن حضرت عرض داشت که کعبه
و نقل آن تمدنی را در سخن از فرموده فرستادند و طبیعت فرمود که ما سلطان و عظمت و در این عالم سلسله بر سر
و چنانچه خدمت شمت گشتند و در دهانت گشتند و در نالها بهای بهین و بسیار رسانیدند چنانکه کوه کوه می نمودند
جامع بیک از دور و نزدیک آمده بودند از خواصه تمام همه رعایت از آن حضرت بود و بیخ فرمودند و در بیک رسول
اول چشم کردند که رعایت بسیار دیگر جانند و در بیک از او رسیده و بران سوال بگشتند فرمود که شما را که گفتم که رعایت
ان در بر رعیت و لشکر بخش کنید و هر چه داشتند که بجا با رعیت است بعد که در رعیت هر کس خطی از فریاد داشتند
فرمود که هر کس که در رعیت حاضر بودا غیر رعیت در فرمود و آن ساله از شاه بگفتند تا اینده تا اینده سال باشد و باز
چنانچه از سر می بخشند و رعیت در رعیت خورشید و در زمین رعیت ملوک با بر می رسید و از چهار و ده سال با آنکه

روکشید و با وفا و بلاغ و دین و کرمیت و هرجا چون هوا و لدا خوش شد و بسیار خوشایند آید آنکه
درین مکان و درین مکان هم جفت کشند و با آن بگذرد و درین مکان بکنواطم طرب را بیشتر از دیگر مکان او در پیش آید و
خواب و زور و این بیت را دوست و خود ساخته و این غزل را سرایند که نشند **غزل** خیزای برده مهر تارا را
تا مشرف کنیم همگام با سپهر / کلهای چینم از رخ گل زند برستان / سها خوریم بر لب نیغام با سپهر / کوله خاوه عربیت
بصبر رسانید و از نغمه سر بر مکتب نهادن کرد و چه کار رسیدی که ز صبر روی با جمیع روی در روی فرمودی ناله
پندان انش تا کندهی که از نخل فقره فاقه بر سندی و برین عشق و هیبت با فوط با سنج هیبت متوجه بلاد عرب
بود چون عهدی شد که از آنجا تا پیش بالین بکشته را اعیان بود در نرسید و چندان همت نهاد که تمام از آن مقام
ترتیب از بر العیازی ملک جانی ای بسا اید که در نرسیدند سلطان و صولت مانع آنکه و نرسیدند و دروغ
نواست کشت و بجز ترا که خدا کند و بیرونش الله شفا هم که زینبیه حاصل نیست بلکه در و در هر روز
نیاید است و غلبه زهت هر ما مستی است و بیشتر دارد و پندان کربانی بر زبان ناع و زینبیه اول در کوشش مقل
تول دروغ **غزل** جفا که از آنجا تا پیش بالین بکشته را اعیان بود در نرسیدند سلطان و صولت مانع آنکه و نرسیدند و دروغ
مهر بر روی که او بیجان شد اسکندر / جبر باز عشق با یار کز او جلاک شد دل / زینبیه تو هر حالت کنی سینه
کون برده / جبر بارها برده آرد همین همی این بیخوشیها **فکر انحرال اهل تا پیش خوان و درین اورد** چون کرد
خان را حال کنی که کار بجز اول است پیش آمد چنانکه رسم بود ایشان است که بر در شاه شاهان است و از آنها
بستر شود و بشرد و با ساریت که هر کسی بر می رسیده با آبا مان در فلان نرسیدند و بعد از آنکه سوز
ایچان بفرود آمد سر زمین یکی را تو با اعلام آن حالت در آن کردید و بعد از آنکه اعلام آری با اشارت با سقران ملک
در هر اوست با روی تان با ساریت بجانب قیاق و اعیان کردی تدبیر کردی که خان بود بر وفق بیل نفس چای آید
در حرکت آمدن و در قرقن یکی اورا چون آنکه رسم بود است با اطلاع و شکی خاطر و نشان فرستاد و با تو هم را نشان آید
و در کوشش عاده و میزاید غیر مستطیر که بانه در آن حالت اشارت زینبیه که مطلع ملک برتر و شرفم افرید قایم را اگر
دولت مملکتی که در و جلوان آن نیام نیاید چون مرکب کفری بفرستد در آن مقام سازد دولت اولاد و از آنرا
اعلام زینبیه تا به مقام شاه فرستد و در تقوین کار خانیست که صلاح با مشورت بود تا امور مملکت با روی کار از نس کوه
و عظیم اید و خود خوب و باغ و توجیه بر او شدند و تقاضای هر وقت آنکه از نرسیدند مرتبت تمام بر ملک میهنان و از آنجا
او سر با شد بر زبان میرانده و از نرسیدند است به حالت خنجانی که راه و وحشت و سایر مقامات بود و بکنند از آن سبب
ستمبر بود با یی کشید که در و سر نهاد بعلت و بخوبی و بیحد نوبت دیگر ایچان با ز سوسن تا در هم تن خندان و او غلبه حال
دلبران نیز برین نورانی نشدند و حال ترک او کردند و خوب و باغ و توجیه ها که آنها رسیدند نو نیاوت از یک روز در مقام
پیش از آنکه از شاه از آن دیکر بر نرسند سبب که اگر ایچان آن روی رحمت نهاد و بود تصور زمین را تا هم خنجانان
تا هر نطق که با شاهان کشید نیز آن غرض نرسیدند و بعد و چون با شاه دادگان و جلوس با شاه عادل موندگان آن

شعری

سختی شد ند بر وفق آن خود زمین بر من خط بداد و با شاه از آنکه نرسیدند تا شبیران را بر وفق حکم داد و زینبیه ایشان
بکاشتند در آنکه قریب آید و با شاه را بپوش ایشان نرسیدند که چون جینقایی از روی ندیم تا آنکه نرسیدند و بعد
تا بر یکدیگر معنی شود و سر یکبار است و بین سوغ او و در حال صبر بر قرار نیست و چون در بلخ می بیند
و از آنجا با شاه از آنکه نرسیدند تا شبیران را بر وفق حکم داد و زینبیه ایشان بکاشتند در آنکه قریب آید
اتفاق بود شاه از آنکه نرسیدند تا شبیران را بر وفق حکم داد و زینبیه ایشان بکاشتند در آنکه قریب آید
وقصد آنکه رحمت سر موندگان تا آن کسی سازند و بر عذر بر او از نرسیدند و چون بخت بد آورد هم
و در بود و اقبال هفتین و دولت ساسند و فضل باری جلت تا آنکه در کثرت الا در قرین و هم خلافت ناصر و زمین تا آنکه
ایچان خنجانان و درین زمان و درین زمان که در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
یکه در هر چند زیارت کار و بیخود جز از معاملات با تجار و الملق و جیقا در بقدر بر نرسیدند و در آنکه نرسیدند
ممنونان و در بیشتر اوقات خود اغیل فائیس با امان خلوت داشته و باستان انبیا لات و فرزانان است افعال
و خواجیه و غیر از اجاد و درین زمان که در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
یکه در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
با خنجانان و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
و نسیحت اول در جمع و مقل ایشان چای بنود در آن که در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
راستند **عربیه** شندان جز در انرا نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
انواعی و جیبی بر نرسیدند و با ایچان ایچان بهش با تو میفرستاد و دیگر ایچان در میان او و دیگر ایچان
لصاحبه هم بود **عربیه** تصفا جریه و کفایت سق : فهل یقین جمع اولفان تصفا کفر سائنا من حکم : فمیل سلطانه
و الا فرق و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
و با نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
کسند و از نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
و کوه که یکی بکشد و از قیاس روز کار و سبب و جریه بکشد و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
تا دولت سخنها و نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
خوبی تا ایچان ایچان بر سر نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
هرای ناخست و از نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
جمع بود و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
بجایی رسید آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند و در آنکه نرسیدند
باز نرسیدند و در آنکه نرسیدند چو تو خنجانان بر نرسیدند و در آنکه نرسیدند

شعری

انجا باز گشت مهلت برود در سید در زمان او اولی بجز بود با تو رستگاری و شکست و بر کار و بر کار از این هفتاد و هفتاد
که بر تیر استقلال رسیده بودند با تو نام مقام بد شد و چون توان تخت مملکت بنشیند نداشتند و در کجا
او بودند از بنای ای قضا که لایق و آس و رؤس و بلاد دیگر چون بقار و واس و غیر آن تا است با سلم و ستخان کرد و با تو در
مخیم خوشتر که در عهد و نیلاست مقام فرمود و شهر به بنانها که از سر بر میخوانند و حکم او بر ناست ممالک تلخ بود و او
باو شاه بود و بیچ و دین و وقت مایل بر همان شیوه بزادان شناسی میدادند و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
و هفتاد و حسابی بر وجه و سخاوت و از سایرین نرملد و اطراف ششمان اتفاق و غیر ایشان هر کس بخت است او رستگاری و شصت
کشاکش که در کار روزگار بود می پیش از آنکه بفرماند مر آید تا است بر بر مغول و سالان و طایفه این چنین کرد و نیمی و تقابل و کس از آن
التفات نمودی و بجا رکاز از همه ایشان نفع شایع بخت است او آوردند می هر چه بودی و بخت یکبار چند بار تا آن
مستامف ملایم و سلامین مردم و شام و غیر آن از بلاد بابت برین فرمودی هر کس بخت است او رستگاری و شصت و شصت و شصت
نمودی و بجهت کسوفان بخلاف بخت است با تو بر بخت است اما و تفریح او هر حرکت آمد چون بالا تاق رسید ما لشکر
خان ظاهر شد اما تفریح کرد و از جلالت باد شاهزادگان بخت است او رسیدند و کار فانیست بر سونک کاغان و تفریح
و شرح آن مبحث خواهد شد و از آنجا باز گشت و با روی خوش آمد و بر تفریح و پیش و تا ناشغول و بخت است او رستگاری
بر صلیقه قنار و قنار از آنجا و اسباب و امر آنکه ما غیر ستاد و تاج و در شهر و در شهر مملکت کاغان و در بلای و کس از آن
سزاق را بخت است سونک کاغان نرستاد و سزاق متعلق بخت است نصاری بود و هنوز سزاق باز رسید و بود که زبان خود
و صالت ناکز بر واقع شد و سزاق چون بخت است سونک کاغان رسید و بود او را باغ از ناکز مطلق فرمود و از نفع و مال
ایا و اکتا مضمون کرد و باید و چندان مال و وقت کلا بخت است چنان بار غلبه با او را از کز باید هنوز با روی خوش
نار رسیده چون بیوم رسید او نیز به عقب بدر روان شد سونک کاغان امیر از نرستاد و استمالت جان
خوایم و سپهران و برادران او فرمود و اشارت دادند که بر این خان که او بزرگتر خواهد بود تا است تغیر حکام می کند
و بر سزاق تا لاجی از نسبت بگفتند چند کز بولد شود مقام بد کرد و چون تصافغز است بود و لاجی نیز بگفتند
شد در همین سال **ذکر استخلاف پادشاه و در آن اوقات** چنانچه نسبت و دین و تفریح با بر بزرگ سناست و در استیفا
و قم طغای سوارت نمودند و رای بر آنرا که بخت است که در و بلغا و آس و رؤس که بجا و در عظیم با تو بود هنوز بخت است او رستگاری
بودند و بکثرت سوار خوشتر و زیاد شاهزادگان را بجا نداشت و معاندت با تو بزرگ سونک کاغان و در و از بر جنگ
پران خود کیوک خان و در همان بار شاهزادگان دیگر از رای معتبر ستای پادشاه بار شاهزادگان بر ترتیب جوش و جوش
هر کس با بختی نیز لغو روان شدند و وقت چهار لار معاکا و خود در حرکت آمدند و در میان دست ساروت نمودند و عهد
بنام پادشاه از کسان هم رسیده اند که بخت است و در حال در ایالت و تفریح آمد و از غلبه جوش و جوش و جوش و جوش
گشت بر تیرا شایه پادشاه را که بخت است و عهد و بسیار در اتفاق شهر بود و بفرمودی و تفریح شدند و است و با شاه خاقان بگفتند
داسیر را نه در و از آنجا که بر بلاد و در کشته و اطراف آن را استخفا کرد که در تا شهر و بگفتند خاقان آن عهد و مورخ و جوش

دیشه بخت بود چنانکه در از اسیان که در خود اتفاق پادشاه از کسان بر جاش با پستاند و با پستاند از هر سوئی در
چنانکه سر چهار کرون بر مقابل هم روان شود راه ساختند و در جاتی بر بار و بر آن نهادند در بدت چند روز در آن شهر بنام
اونگدا کشند و مقام بسیار باشند و فرمان رسانیدند تا کوشاهی راست مردم باز کردند و بدت و غنا و هر روز
و دشوار آمد و از آنجا پادشاه از کسان هم رسیده اند **ذکر جنگ کلار و با شمر** چون روس و قناری و آلمان بخت
کشند و کلار و با شمر در ملت معارضه اقوام بسیار بودند و پادشاه ترا میگردید منشا از نیکت با تو فرستاد استخلاف
ایشان هم کرده بود نیت لشکرها ترتیب داد و در سال ششده روان شدند و آن جاست بکثرت عهد و شوکت و بخت است
و در وقت مژده بودند و با او حرکت با تو بشیندند و پادشاهان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار مرد که هر یک در جبهه
تا آمد و بودند و کز را عار دادند و با تو با خود شینان با راه غلام و بر سبیل بزرگ و طلام در مقدمه فرستادند و
ایشان بر پستاند و از صد شوکت و قوت ایشان خبر به ترتیب هم زمان برست و در یکمشت از آنجا که پادشاه از کسان
مغول و هر دو با نفاق از کلار در لشکرها بیکدیگر نیکت رسیدند با تو بر پستاند و یکشانه روز با کس بخت است
تفریح و زاری کرد و مسلما از آن فرموده با ایشان نیز با نفاق جمع شدند و با آنها گفتند و روز دیگر از جنگ و نای بر
د و پادشاه بود شینان لشکر که در پستاند و از آنجا که لشکر تو بود که در و شینان بر آمد با تو بفرستاد و در میان حرب
همه استوار نشد و لشکر چو تفریح بود اندازید و بخت است و در آن لشکر از پستاند و در آنجا که شینان با نیت لشکر
کردند و روی بر سر بردند و پادشاه از کسان هم رسیده اند و پادشاه از کسان هم رسیده اند و پادشاه از کسان هم رسیده اند
و منزه نگشتند و از آن لشکر که بخت است و از آنجا که بخت است و از آنجا که بخت است و از آنجا که بخت است
ذکر جنگ تاب او غلبه بود و تفریح و سیاست و خوشتر چون بلاد ما و آله و تفریح و سیاست و خوشتر
و اول و لشکر از سر نیند تا کار پیش ایلیع سزاق و در تفریح و سیاست و خوشتر چون بلاد ما و آله و تفریح و سیاست
و پستاند و پستاند ام مشابست و شوق و کوههای بزرگ که ایشان کول خواست و جهت تفریح و پستاند و پستاند
نیز در زمانه و تمام آن تفریح با هم و با نیز در پستاند و تفریح و سیاست و خوشتر چون بلاد ما و آله و تفریح و سیاست
اشهر ترتیب داده و در با پادشاه و مشاورت با بر بزرگ سناست و در استیفا و قم طغای سوارت نمودند
بای **سزاق** نشان بر من شفت شایه و عظیم از من با سناست و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند
لشکر بودی و جوش را هکذا را بملایر استیجاب نشتادی و چند دیگر در بدت کوبید بخت است و بر سر نهاده و تفریح و سیاست
بندی و پادشاهای بار یکدیگر بر هم ناز یکدیگر بخت است و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند
یا سار کس خندان و تفریح و سیاست و خوشتر چون بلاد ما و آله و تفریح و سیاست و خوشتر
تکلیف بخیر و در پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند
تا و کز بخت است و تفریح و سیاست و خوشتر چون بلاد ما و آله و تفریح و سیاست و خوشتر
بود و در کاهای کلان که بخت است و در پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند و پستاند

ناروش خواندن بزرگتر از سیلین خواندن ایشان هر دو از فریبده با تاسخ نرندان و شمشاق بکنند و از هر دو عید از
عهد انکار اول با تهر تخلص شده بود خدمت جنای غمگشتر بود و منصب وزارت بانتر در خدمت خواندن برقرار
نکن شد و شاه بیت که او را سد بد امور میگردید روز عیدی بر حسب حال جن کهن است و تخلص با بر پیش میزد
است و مطلع آن اوقات **تسبیح** روشت کنت کر این تیره و عبادم بلا است خربت هست که چنانچه
دهر از دهفت تفریح کسول اولش کرد چه بود چون اهل باغین آورد و کزینا زبجه است انکه در آب نیش کتلی
چغش غریز بر جوی بطاست کربس با نیاست و بنشای را درین و فراوان بسیار بود اما از وقت که در شهر زد کز او
دا در دنیا و اهلیت از قلم در آن حالت در وجود آمد چنانکه نشان و بعد از اوقات و جنای کلاست بهد و جانیکه بدو
کرد و بودند تا بران اساس بعد حالت و سلب خواندن و پیش میزد ارکان دولت برقرار اتنا بود و چون کز
لافتای پروا شد سبب مصادیق که با سبب است کرد و پیش میزد ای همه فریود که با وجود سر نما و چکر و بهد
باشد بیسود در مملکت او بشاند و عمل و عقدا کارها بدست او داد بیسود با او شرب سوزن او در هشاری بداند و وقت
عادت داشته اند با نام شرب خوردی چون او تنگ شده با پیش میزد سبب ملاقت او با قزاق در شرب بود و قاضی
در اول حالت پیش میزد بران خورد و بر سر این جنای داده بود و هر یک را یکی از شاهزادگان نامزد کرده و در اول
سبب فیصله و انشای بر مغالطه بران سبب است او را خدمت بیسود داده بود چون سبب خدمت کار و تنگ
منصب وزارت بیسود و در تفریح شد و پیش میزد هر چند که در این زمان با او در این زمان و او در این زمان
و چند وقت بیسود از قصد کلی که احش میزد دانست که یکدیگرها کز ننگ کانا بر سر بر خلق بنشست بیسود آن
و جای بیسود را چکر و سوزن کرد و در این زمان بر سر بیسود بود و او را با اناج و مال و غنای خود کرده با زکر اید و راه و ده
که ناگزیر است نکاشته که با رود و پیش میزد طایر و بر سر او قزاق فریود چون او هنوز کز بود و عقاید حکم در دست خواندن
نقبت نهاد چون باره و پیش میزد سید بیسود نیز در آن نزدیک با حاجت او قزاق رسید و بود او را نیز لعل اسان نهاد و او بر
عید و بر او ناصر ازین در خدمت خواندن با ننگ شد و در آن وقت کز با زکر بیسود نظای که از بهار الدین برقیقا
داشت او را بال اولاد پیش میزد و در آن ساعت که او را بگرفتند و عقید و شاخ ریست این را با بی بریده بگفت
رباعی آنها که تراغ هر فریود بریستند از غمت و جورا بپنهان دارستند سبکت من منازکا و بیبار زان بود که این
سکت را بریستند و بر سبب استعلا فاین را با بی حاجت آورد و هم بر شاد **رباعی** شاه ازین آفرید و تا راست
در میان منت نیز نکاشته که حاجت بلب رسید و صد پیشته از هر دو کدام اختیار است بکبر و چون در یک پیش
نایب نیست و تفریح نایب ندارد این را با بی بگفت و پیش میزد هر چند شاد **رباعی** با دشمن و دوست پیش میزد هر دو
وین رفت حیات نیز کز کرم و رفت دست احلم بهد این سبب و روح صد لخت نقد بر عید کرم و رفت بر سر اولاد
در نه چیدند در شکر انکه نماند اعضا و نظای او بر نزه و نیز کرمه در پیش رفت انکه از او روی نماید بر این
بود در خدمت اسرار خواندن خدمت بیسود چون عهدی با بران با الدین رسید در حال پیش از انکه زان پیش میزد که کاشده

بدین بیت ابتدا کرد **عزیمت** انالشر به اناس به منفسر و این السرحا دارسرا سر افران اول و انظر اولم و انظر بصوتی
کره انید و او با بقول انسا بکرم داشت از پیش بهد را و پیش شیخ الاسلام قزاق بود اما عزیمت و از جانب والده طغافه خان
کرخان و عاکم آن ملک بود و در انکشا با نکر با وجود علو در صروت و زارت که با نتر بود طرف اطلاع علوم دینی و دنیاوی
داشت جناب او را بیخ ضلای علم دیدم و مرجع حدود را تا هر کس که جنات او را سر تایر بودی و آن را خود روی
و در جناب او آن شاع روح کزنت و بانواع تر و شفقت شناس پذیرش و ذکر نایب و فضایل او بسیار است
و مکان تفریح است و در روز کار کدام صاحب حق را تربیت کرد که با نتر بنده است **عزیمت** یا در هر حال طول دهر کرد
برقی مدون ملکام بارش و همکار یا در هر حال مدون ملکام با نتر بنده است **عزیمت** یا در هر حال طول دهر کرد
پس از آن که در کاف خانه مانده بودند و با پیش میزد سبب است تا آن اطفال نیز کز بود بر وقت سبب بعضی
تکریمه دولت سلاطین خواندیم در کتاب شایر اخباری که تکریمه فیلقا با لام است از تصنیف بن مندق سببی
سلطورات و در جوامع العلم از تصنیف را در کتاب سلطان نکش است و در منصفه تاریخ مذکور است که سبب کاتب بود
از ازان مملکت بطریقان چنانکه در مملکت ساسانیان البیکن صاحب پیش بران از فرجستان نغلی میزد بهد
نگین فریود بود و سبب مقادیر است تربیت بی نایب تکریمه بکر کنی نزدیک کشت در دولت اسب طریان
بنیاد سبب کین در آن عهد بلوک اسان و اسب طشت داری داشت و در آن روز کار در عهد و طشت
خان بود چنانکه در خرفستان در وطن طیاره خان را و او را سبب کرم کرد و او در این بود هر کز که تکریمه بکر کنی
در هر دو یک داد تا او در رسوم و سناس و امارت تعلیم کند و در آن وقت سلطان بر کار فاین ملات با سبب
داد بدین بن حیشه التوقا در ممالک خویش نایب سلطان فریود بود و در هر دو او اشعار شرایان مصر بسیار است
او ابوالمعان خامس یازدهم مایه خاص است و در این وقت خواندیم شاه از بهر سلطان سبب انجی ان نغلی خواندیم شاه طیب
الدین محمد قزاق کرد و او را خواندیم شاه موسوم که یادید **عزیمت** او را در وقت سلاطین سبب مفاست سبب
و در تفریح ذکر آن مثبت خدمت سبب در واقع حال و فرایع بال خواندیم شاه کرم و یک سال بنده خدمت در کاه سبب
آنگاه و یکسال پیش از آن با بر شاد و با بر شاد که نایب است در او شهر شهر **عزیمت** نام مقام او شد و انتر
بفضل او شهر و شهر است او را اشعار در دیامات با سبب سبب است و شهرات و صراحت از انکه او از این
سبب در میان او اول نیز خدمت سلطان سبب تفریح بسیار و حقوق خدمت نایب است و از انکه بکر کنی بود که در
شهر **عزیمت** سلطان سبب طغان طغان غزیت قصد ما را و انتر کرم چون به بخارا رسید روزی سلطان
در شکار کار بود و مامات غلامان و حشم که تا نیک خدمت پرست بودند بر اولاد سلطان مناصر بلک کز کشته بود
انتر خواندیم شاه در آن روز شکار نیز بر سر میان در زان خواب بسیار شد سبب است و روزی بجز تمام سلطان
نما در کار سلطان در سبب انعم و حال و سبب او بنده است مدینه بود و در منصفه طغان افتاد انتر بران غازی و در
سلطان و ملامه در سلطان از انتر رسید که بر حال بکر در وقت با نتر کنت در خواب دیدم که سلطان در شکار کاه

انعامات در حال بادیم بوسیله شایخ کاراویا لاکنت در روز بروز فوت و شکرت از زیادت بود و نظر هجرت
سلطان در حق او بیشتر از آنکه محمود ارکان ملوک و امراء و دیگر شد و از حضرت ارکان و قربانان مکه و مدینه و کربلا
تا چون سلطان در کوفه انقدر **۳۹** سیستان بهرام شاه قصد زمین کرده تا شکر سالیک را که باطل و سید ملامت
خدمت بود و درین سفر انتر بر کابرد و تقارعت و واقف شد و از سلطان غایب چون امانت یافت و بجهت
روان شد سلطان با انتر گفت که چنانکه است که از روی انتر و دیانجامت گفتند چون ایضا را بر سر است
بجهت سبب اجازت مراجعت و ملاقات با نسلطان گفتند حقوق خدمت او در نیت ما بسیار است اینها در هفتاد
کرم و رحمت ما منع و محظور است و چون انتر بخوارزم رسید شیوه ترمود صیبا پسر کرکنت روز بروز آن وحشت
از جان زمین زیادت میگفت و میانی رسید که سلطان سخره بر هر هم **۴۰** سکه بر قصد و بخوارزم رفت خوارزم شاه انتر
در مقابل شکر او شکر داشت و صف بر کشید و میانه اندی میخواست سبب انکه در انت کرایه شکر بسیار ندارد و در غیر
نادر انتر بلینرا که نیت خدمت سلطان آورده ترمود تاهم در حال میان او بدین ترمود بخوارزم در برابر برادر
خود سلطان سلیمان ابن محمد داد با خوارزم مراجعت کرد خوارزم شاه انتر چون سلطان از انجا بیاید با بدید انکه سلطان
سلیمان از دست نهم شد و با نزلت سلطان سخره آمد و شکره پیشو ترمود صیبا سبب چون سلطان سخره **۴۱**
در میان فتای بود هر چند شکست خورد و بنهم سلج رسید و اعلا کشته شهرو است انتر در انجا انکه انتر از نیت
جست و عمر بر آمد و نسل و نوارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت تا که تا بی کربلا که حکم حسن نظام و رشید الدین و طوطی
نعمت کرده است این بند مکتوب نیت انتر و در انتر از طرفه جمع من اقوام المرادین و السنه الطارقه من خط خوارزم آن
سینا امام الله منسکه کما فرغ من مهات و نغسره و ظایف در سر سبیل جماعه طارقه لاجم الا انما سبب شیخی و شیخی
الا انما ترحم علی کسب و با لیرغ غنما ستار اکرم و محب لهذا یلیق بالفضل و المرقه او عهد بالکرم و الفقهه غیره فی انک
المسلم هذه و لکن یعلق بالیهتان المراد و انما نفع فی الصوره يوم النضر و بهت هذه الزم البایقرین العبادت ستم
ملا بس لیرقه الثانیة و بهت با الله فی وقت الریاضات و تطایر و جمالی الممال الاربابها و سلست کل نفس که کسب
سبب سبب و حیرة التاروم حسن جمالی اعطا فاعلا لکن الالکتم سبب فی ذلک المقام الابل اعد لیل طابا
ملکا نصیب او را انقبش او را مسکله راسته انکه او شخصاً نکتله و حقاً مملکت و هانا انما الله تم من الوبلا
قربا من الله جل جلاله من الکتاب التفسیر و انما انتر غیره انما نعت الکل علی انتر من الکتاب التفسیر بلاد الاسلام خیر
الله تم البیت فی الطور با نوز کانت عقیده که کتب خیرین منسرد انتر علی کتب امام شیخ العلم انتر شیخ محمد
حصول او را سیبیرت و بهت فی الاصحان مع املا درم بالحصرت بلنها ما ندهه اسم الله نلیق الله ولا یترن سببنا
امام الله منسکله با نزلت الکتب حیل و لا یترن بر روی انتر شیخ فی انبار الیوم العتبه لیرغ انما الله لیرغ الاله الاله و
بروایا بیه الصادق علیه صلواته و ما نسکله کتب و الیوم و بدین و چون که سلطان را در امانت حضرت در مبلغ
زیادت شد و در اوقات رشید الدین و طوطی تصیده است **۴۲** سلطان انتر تخت ملک کرد و دولت طبرق و آل



او بر آمد و اشالات او تصید خاست سلطان سخره اشغال از حرکت شیخ در شهر **۴۳** بر ضد او عام و بزخم خوار
شد و در شهر نزلت که در میان قسب نبرد و لای محاربت ریح کرد چون نزلت آمد خوارزم مستخلص شود و
بر انتر منضم کرده و با رتف نزلت امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ره انوارت و استخفاف جانیک
کرده و سلطان نرم شد و در سبیل صالحه بازگشت و انتر بطارت ستر منظران میداشت سلطان او بسیار را
بر سالر پیش او نیت او را و کجکدی در خوارزم با نده و انتر از نزلت خوارزم بر سوال دلیر تیر ملامت و در شخص با نتر
بود و جان هر نهد و میا و ده و ایشان را نرستاد و سلطان را سخته و جلالت کنند و عیب جات ایمان او بسیار
این حال معلوم کرد نشان این شخص بنوشست و در شان بیرونی ترمود بمره روان کرده و مکتوب سلطان رسید ترمود
تا بخش آن که نکرده اند ایشان را و انتر با نیت نده و بدو نیت انتر چون واقف شد با سبب ما بر او بدید
بچون انکه نیت سلطان در **۴۴** در راه جاری الا نزلت بخوارزم کرد و اول تصبیر را اسف بود که انتر نده
بعد از سلطان انتر که نزلت و در آن فرقی شد است و دو ماه حاکم داد و در ان سفر انتر در حضرت شیخ با نیر با نیت
رباعی ای شاه هر ملک زمین حسب تراست و زودت و تابا انجا کسب تراست امروز بیک مملکت را اسف
بکیرت فرما خوارزم و صد هزار اسب تراست و طوطی و هزار اسف بود در جواب این بیت نیز بر تیر نوست و نیت
شعر کرمش تو ای شاه شود رستم کرد بیک خوارزم را سبب نواز بود چون سلطان بعد از شکست بسیار و شیخ
هزار اسف بکنت سلطان سبب این بیت که شیخ نیت انتر و در با نیر و اشالات آن از طوطی در چشم بود و سوکند خوره
که چون او را با نیر بدهت از انهم جدا کنند و بطلب او برسانست سادی بر نادی و ترمود و طوطی هر شب با شانز
ده روز بر او در چون دانت کرا از نزلت او نواز ندهد با ارکان ملک نسل سبب انکه انتر از ایشان سبب شاه
غضب سلطان بکنت او زبان بنهاد که سبب ناه و جلاله بدر وقت انکلات تغلب الدین بدیع الکاتب شیخ انتر
رسم صاحب بند سردار و منتخب الدین مدح باز انکر سبب دیوان انشا بانا دوست هم داشت وقت ادای نواز آمد
بیشتر از ارکان دیوان و داد در نطق و بعد از فراغ از نواز آمداد ابتدا بر شیخی که می دلازم و موقوف حال حکایتی صلیک
در عقب کتفه و سلطان در اسرار ملک برای دشواری کردی که انکه سبب شیخ بنکر رشید و طوطی رسیده منتخب الدین
برخواست و سلطان در کتفه بنده را بسیار اسما است که سبب اول اند سلطان با سفاقت و همه ترمود منتخب الدین گفت و اول
سرا یکی صیغ با ندهت آن نداد که او را هفت بار که نکر نتران شود او را دهد باره کنند سلطان خندید و
و طوطی بنشد و چون سلطان بدر خوارزم رسید نهدی بود که او را داده هر پیش کتندی طعام و با سوار کرد
در پوست آهو بودی خدمت سلطان آمد و بعد از وقت حسن اهل شهر را شاعت کرد و انتر نیز رسک نتر و شفقت
دهد با نیرغ همان بر سلطان نیرا انکه شیخه و فواضل بود از کلات او با رستم مقرر کرد و قرار داد و نکر انتر نیک
بچون آید و سلطان در خدمت که در روز دوشنبه و در او هم **۴۵** سبب چون انتر با نده و هم از پیش سبب
خدمت کرد و پیش از انکه سلطان نشان بر ناید باز کشف سلطان هر چند از نیت انعام و نیت سبب انچه در نیت
مستوفی

فرمود بود ان بخشیم بزا ز سر زیدت فرمود خورد و اظهار کرد و در پیشانی این ای که قرآن و الکا طیب العقیقه و العاقبتین
 عا لنتاسو بر این حالت محصور گشت و الله بخت الهتین و چون سلطان خراسان رسید بر سر زینتاد و انتر لایقش بقا
 و انعاماتش بر کردید و انتر زینر و سل را بعد از تقدم تعظیم سرود با عتف و هذا با و بیبار و با ز کردید و بعد از این انتر
 کرد بجا بکها رتقارت و غلایانت و در انوقت و لی چند کمالا الذین برسلان خان مجرور بود و سیبا انقا سوا نقتی تا
 چون آن حد دور و انتر سطلص کرا بند در بحر **تشریح** عزیمت ستمانی بلاد دیگر کرد تا بموضع کمالا الذین با غا رود چون
 بجدید رسید کمالا الذین ستم شرد و بالشکر خویش بکینت و بجانب رود بار زنت استر بعد از وقت راست نشا
 و فرار کمالا الذین حملتند از امارت و کام بفرستاد و بمیل و امان ستم کرد کمالا الذین پیش او آمد سلطان مجرور
 تا او را بر کردید تا در آن بنده هلاک شد و کمالا الذین را با رشید الدین و طولانی با دوستی و صلواتی بود بدین سبب
 تخبر کرد که طولانی احوال کمالا الذین و انقضی بود است و طولانی متقیان از غایت دور کرد و او را در اینجین تضاید و طغر
 از انچه در سرایت نسبت انشا و **تشریح** شاهان خودت حشمت تو بر سر هم ندیدند بر برای قهر تمام را بسود جرج چون
 اصطلاح تو بر لطف تو نام بکاست عالم و غیر فرود جرج بر زمین کربین که کرا جاتی رود و انکه در کربین فرود
 نمود جرج و از ان طغر و کربین چند روز نشکر آمد **تشریح** سی سال شد که سینه بصف تعالی در بود است مدح خوان و
 تو بر تخت مدح خوان و انده خدا و جبر بر هر کس ترا ستاره چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه اکون دلت زینت علی
 شد بلول در بل بلول مدت باید ملال بود لیکن مثل زینت که خودم شد بلول چون کاه و بنده بخار و بیکار بود
 چند انعامی با کمالا الذین ابوالفتح ایلا برسلان را با غا فرستاد و آن نومی بر او فرود کرد و در این سال بود که چشم فرستاد
 و سلطان خیر و انکه زینت و او را بر زینت طلعه می نشاندی و شب در تفصیله بنده داشتند ستم بر طبع ملک بهار انکه
 در این حالت تضایق و بیخود بیکارم با ناست چشم و لشکر بر راه آموه روان شد و آهست آهست بر نوبت چون با سر رسید
 که نمدان طاعنا بطلایلو است که بر کوز لکان اینجور و سولی سلطان خیر فرستاد و انهار و سلا و نعت و انعام نمود و انعام
 تملک آموه کرد سلطان جواب فرستاد که منا بقت است اما ابتدا ایلا برسلان را با لشکر بد مد حضرت ما فرست بعد از ان تملک
 و آموه و انعامات آن روزانی در این چون در سر نوبت در این سواد جواب و سکان تو دور کرد و اما تا نشکر بدین ایلا برکت
 و بخوار زیم دنت و از انچه فرمود بیکار در این زمان کمالا الذین مجرورین بخوار زاده سلطان خیر که لشکر با او بر سر کردند
 و او را با بر مقام خیر بخت سلطنت نشاندند از راه با قدر و مساناکت کرا بخوار زیم شاه انتر و انسترات از سلطان رتق
 بر نیت و در سر کین تا بر غزان از انرا استعانت خواست بخوار زیم شاه از راه شهرت انهر کت و ایلا برسلان در حجت
 خود با آورد و سر بیکار و غایب نزل در بخوار زیم بر نیت بکنا شد و چون انتر بر شهرت انتر رسید مراد طاعنا از حجت سلطنت
 از دست شد و کلان هم بر آمد و طلب کرد در انجا عیان فرید رسید که بر سر امرا الذین امرا بر کما بر سوار می فرار از نیت
 و سلطان خیر را در بیکار کلاه بر بود و با تره آرد و خاص تمام فتح و استیسا و نمودند و شاهان کرد و بخوار زیم شاه
 با شطرا و جرم و غل و امر و دیگر تو رفت کرد و بر ایشان بخوار زیم آمدن و نام او رعانت داشتند خیر بلین طغر انرا بخیر او

فرستادند و او شیانی و عیدی بستند از اجا رودان شد و بخوار زیم استوار آمد و سلطان کربین از نیت بود
 با با غا بعد ملاقاتش کرد و در طریق مولات سمیدند و مدت سر راه صاحبیم بودند و در اصلاح فساد ملک کشیدند
 روزی بخوار زیم شاه چشمنه ساحت و غاتان کربین ازین احوال خبر کرد در مدح ایشان از قبده و طولانی بنیاد
 می آنتد **تشریح** جمعتا بخان کربین بر ج در هر دو سعد در ملک سر بر برد و شوم باره بعد از ان خوار زیم
 شاه روزی بخوار شد و در میان و بخوار می اما ز قرا بکش بر رسید بر سیبیل تغالا اصفا کرد و نده از خواست کرد
 بدین آیت که ما نده یعنی باقی ارض قوت آن را بغال بد کربنت آن بخوار می صاحب تر شد تا شب تمام جلو با انتر
تشریح که شکر شد و غنوت و کبک و قهر از سر او بیرون رفت و طولانی بر سر باز او بر کربنت وقت بعد انشا
 سیکه و میگفت **و با عتف** شاهان نلسبست سلور زید پیش تو بیع بندگی میورید صاحب نلسبست کجا
 نام بر کرد تا آنهم در ملک بدان می آرزید بعد از چهار روز و انتر و انرا فرستاد و ایلا برسلان بالشکر بخان غرا
 زنت و در راه تات امرا و لشکر او بیت کردند و در بخوار زیم تسلیم شاه را کرد و نام سیر او و امیران شاهد سیکه
 متدی که او اندا با لک آرا نعلیک با سیاست کرد و سیم ماه در جبال انکه بود بر تخت بخوار زیم شاه نشست و جملاتی که
 سر راستی نداشتند بکربنت و امر او دیگر کرا را مراجع انعامات زیادت از انچه در عهد پدرش داشتند و انرا
 کردند و خیرات بسیار فرمود و کربین انکه بخوار زیم خا ن تهنیت جلوس او و تعزیت بد ریش رسولی فرستاد و در میان
 سفر کرد و در بیت و ششم بر جبال اول **تشریح** بخوار زیم بر سر سرد و اهل بخوار زیم بتدریت بنشینند
تشریح صاحبی از سر مدله قرغان کریم با و را انهم بر بندند مقدم ایشان لاجیم بلند دستان او بر خوار زیم و انشا
 انضا سرتند جلالا الذین غلبان حسین را که بر سر فرود کرد شاه بخوار زیم آمد که بنویسند که سر و زلفان بر
 بخت و در زنده بکربنت بخوار زیم تا ایلا برسلان با شاه استامک داد و در هر ایام انرا ازین سال تا سیمه انقلب او انهر
 شد غان سرتند او از مرکز شاه و بشید بمسافر و جنت زنت و انحر انشیتان تا انکه کرا زرا کوه تا بجد بود با خود
 سرتند بر و او را از ختای سید انکه ملک ترکان را با در هزاره بمد او فرستاد و بخوار زیم شاه انچه از اجداد کرا
 بموایدت طاهر کرده بود عازن سرتند شاهان سرتند نیز که در ضراب و لشکر بر و جانی آب سفند نزل کردند و
 بار زان لشکر بر سیبیل طار و در کمره زیم میفرودند ایلا برکت کرا چون بخوار زیم شاه و لشکر او را بدید و در مدخل زرا کت
 و انتر و ایلا برکت و بنده شش و نضر کرد آمدند در مدخل جنت بخوار زیم شاه نیز سخن ایشان بشنید و قبول کرد و امر از ختای
 با احترام و کرامت تمام با تمام خویش رسانید و بخوار زیم شاه بخوار زیم مرادت کرد و بعد از انک سلطان مجرور غان بر تخت نشست
 و از سبب بخوار زیم سلطانی سوبه انکه از غان سرتند بر نیت و دعایا از یک ممالا انستین و متا بر کار غانان در
 اضطرار بنوشتر بر بود سلطان محمد لاد در زمان **تشریح** از شهرستان بنیاد بر بود آورد و چشم او را سیکل کشید
 و در مرکز کرا با جاعیم بود بخت و در شهر **تشریح** بر کار و مسکریه بیشتر و توتیه شاهان شد و
 او را در شاد و خج عصار داد اک بر او را از میان در میان آمدند و مسلک کردند و بخوار زیم مرادت نمود در شهر

آمد و سلطان شاه درین وقت با لشکر بسیار به بخارا رفت و سلطان نکستی به آمد و در شهر نزل کرد و سلطان
شاه در بخارا ماند و بخارا در راه نماند و از نزل نکستی بدر می رفت و توقف نتوانست کرد چون آموید رسید اکثر
لشکران بخارا شد و با بیخاه فرود کارزار در شب بر میان لشکر نکستی زد و در هر دو وقت و روز می کرد چون سلطان دانست
که برادرش در شهر رفت و نمیکن و ممکن بمانت همان بر نمانت و بی توقف بجایستاد و پنج ششست در و بیع الاول ^{۵۱۴}
بر ظاهر آن نزل کرد و مدت سر راه سفر شاه و مسلک ملک در نشاء و باغ حصار داد تا بگذرها که صلح قرار افتاد و باز
حاجب بزرگ شهاب الدین سعید و سیف الدین مرغان شیرخواستلان و پناه الدین محمد بغدادی کاتب با نمانت
مصلحت دفتر بر او ضمیمه کردند که کمتر بود نزد مشکلی که فرستاد ایشان را سبب نسبت چشم و قدم سلطان بقید
پیش سلطان شاه و مجبوس بودند تا بر وقت کربان اخوین موافقت افتاد و امام برهان الدین ابوسعید بن الامام
الدین عبدالعزیز الکفری که در خدمت سلطان بود و از عالمی کباب بود و غولیا نموده کار و نوزد یک سلطان بن
عظیم موقر و قضا و شیخ الاسلامی فرانساه بد معوض از نتایج خاطر او این در سر بیست نوشهر بود و یکی از دوست
اسلا که در دایه نوبت که حال او نسبت عیاناً در بر سبیل نکا رسو گشت **صحبته** اهل انکاران که در وقت
تبل علیه الشریقی بل عاقی و دهها غنمه ها را کاسر کشته است علی ثلاث از بری مرایق **رعای الله صبحی البراقی** و ایتیم
روا شده است که ستم بشتانی چون بعد از مصلحت در شاه و پنج آمد مشکلی بشاء و بکرنت چون سلطان خبر بر او
داد بر پیشین برقرار بود و مع در اختیار ملک پیشام بود دیگر باره اندم شد بجانب شاه و باغ و بگردید و بر یک چون
داشت که کار ملتقی نخواهد شد و اهل شهر غالب شدند از بیخاه رحمت سبزو را کرد و آن را در حصار کرنت و
جایاتی بنام و اهالی سبزو را در آن غنمها کشتند سلطان شاه کینه کرنت و در استخلاص آنجا لغتی عظیم را شت
کار اهل سبزو را با خطر رسید و طبع و مهر به بنویسند و شیخ وقت احمد بد یکی از ابدال زمان بود و در بزم و بی و حق
بکار بود و تسلیم شدند سبب استخلاص آنجا بفرموده نوزد سلطان شاه شفیع گشت سلطان شاه آورد
تعمیر فرمود و مفسر او را در مریغ جیل و اعیان بر هفتاد و نادات آتقم بدو فرمود و شیخ احمد از سبزو را بود
برودن عیاناً اهل آن سبب نکاری که با اهل مریغ و شیخ با شدند او را غنم یکتند و او کت است که اگر بکر
ترازین طایفه بودی بهم امدا بن مایه را بخا فرستادی و انعم بهر و عقب او انداشتند چنانکه عقب در شیخ
احمد بدان التفات نکند و او را در حقایق اشفا است از غزل و ریاضات و سبیل او بدین راهی و راست **و با حق**
ایمان آنرا از بنای زن ملک شوی قوروم مقدسی برانک شوی و سلطان شاه در سبزو رفت و بقول و نماند
و بلند ساقه مقام کرد و از آنجا سبزو بر شد و سلطان نکستی روز دین چهارم محرم ^{۵۱۴} بود که باز ظاهر شاه با
نزل کرد و بجای حق تعب فرمود و محاربت آغاز نهادند تا مشکلی ملک مضطر گشت امهر و سادات را شیخ ساخت و
بفدت نکستی فرستاد دست در میان سبیمان زد و ملتعل را با نمانت مقرر فرمود و بر نمانت سوگند یاد کرد چون
مشکلی ملک بجهت نکستی رسید سلطان روز سبزو هفدهم ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل بکشد و

عصر آنرا از غنا شک و غار پاک کرد و در کل بر سر مشکلی ملک بکشت تا هر چه با حق نتر بود حق باز داد و بقصاص
برهان الدین کرکچوم الملک، سمور و روحی نادیده آمد و با امام بخارا الدین عبدالعزیز الکفری دادند تا بنقل بعض
بالشع و با هر چه خصام او را بکشت و در باغ بنشا بود از جو را پاک شد و بخارا در راه را سگ کشت و زمام سلطنت
در کف دست بزرگتر با ملایکین ملک شاه بود و در حجب سال مذکور غایت محبت با بخارا در راه را سگ کشت
باز چون و سر خالی بدیدر تصدای لشکر کشید و ساکنان شاه را بخارا کوه سبزو و طعن مالایا جیشا بنید بیشتر باره را
غراب کرم و از جانب لشکر که در صامت و در زمان از انواع مقارنت نمود و لشکرها بجانب بد بخارا نترستاد داشت و در
استعانت دستا شت مکتوبات سفر شاه و بدین سبب نکستی نیز ترقت نمود و اهل طابین لشکر حرکت کرد و از سنا یکبار
از غران خامس فرمود تا کثیر را در وقت سلطان شاه از خبر کرد که نکستی با لشکر بن کجرا شاه رسید از این خبر سلطان
شاه بجای حق نشی زد و خاکسار و با حرم باد رواند و چون سلطان شاه بشهر رسید خرابها را مرتب فرمود و در
خدمت شتاه از نندان کرد و تمامت امری غرا سان کرنا انبغایت بخدمت او تسول نمود و مشغول گشتند و شیخ
عواطف و عوارف و ممتاز و سفره گشته تا چون بهار از نقاب رستان بهره کشا و در نیارا از جلال خود برودا و با خرا
سدا و نوبت خود بر مرز ارادگان طوس نزل کرد و میان او و بخارا رفته سفر از نزل آمد و در صلی هم شدند
و بخارا در شاه جام و با فرزند بریل از رویه و دستکای برکت سلطان شاه آنها و سلطان شاه نیز ارکان دولت و
که مشکلی ملک مقید بشی و فرستاد و بود با اهل و ترغیبات باز کرد و نید و میان بین از شواب جلال صافی شد و در شاه
از طغاه با کشت بخارا در شاه روز سبزو شهر هجدهم جمادى الاولى ^{۵۱۴} در مرز ارادگان بر نمانت سلطنت
و داده او در طاب و اتفاق شایع شد و هیبت او در خاطر و شور و خرابین بکین نمانت و شورا در نمانت جلوس
اشعار و خطب بسیار است و عباد روزی را قصیده ایست مطلع ان **من صدیک** محمد اهدا از شرفه تا غریب عالم
بشرف شاه جمادى شکم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نکین بخش شاهان خداوند عالم **نکش خان ابلار** سلا
این اشرف بد برده با شرفه تا آدم خراسید بر نمانت فرود زمین **صبر خورشید بر نمانت** پیروزه طارم و سلطان
عطا با و صلات بر شرفه خصوصاً در بخارا هر ما تا بکر کرد و در جزیشین سال اخوار دم معاودت نمود و میان سلاطین
غور و سلطان شاه مدت سلطنت اخوین در کاشفت قایم و محاربت تا تم تا بعد ما که در جوبک مرو را و در نتیجه سلطان
شاه منزه شد و در کت و سوگت نهدم از جانب صلاح در مصالحت دیدند ظاهر آنها در هر هم پیوستند و سلطان
شاه بر برادرش نکستی بنفرد و ملتقات بسیار میکرد و چند حرکت کرد بر نمانت که در کت میثاق دال بود از او ملایکین
سلطان از بخارا در تصدای و در شهر **۵۱۴** حرکت کرد و در ظاهر نمانت در شمس که رخا ل سلطان شاهی و نمانت را
تا مشغول بخوین بود نزل کرد و قه و ترسرا از بکرنت و غراب کرد و بجانب ارادگان مراجعت نمود و باستان اعلی نام
و بار دیگر میان اخوین صلحی کرد و در سلطان شاه با ز تلذذ شمس را مع و کرد و در کتین و ظاهر پیروزه میان هر دو
مرا بر نمانت و در نمانت قبول بود تا در شهر **۵۱۴** از غلای نمانت ایلانجی بر نمانت محمد ابله که رسولان بجانب سلطان نترست

۵۱۴

کردیم حال سلطان طغرل بلخ و غلامان از آمدن هر یکی که در آنجا میسر بود از نزع ملک عراق از دست او بر وفق
استمداد او سلطان از خوارزم روانه شد و به آن دین محمد کاتب بغدادی در آنوقت در خدمت سلطان بود چون بعین
رسید از قسطنطنیه و از جسد پدید آمده العزیز محمد بن علی بن محمد است سلطان رفت و حضرت میان هر دو بیانات رفت و نظر
سلطان در ایشان در آنجا آن یکم اشارت و زید جدم بهم این راهی بود بگفت **و باجمت** نطقت شریف که هر چه
برود هیچ کس تو رفتن چوین برود حکم تو ملت نظر کرد راه کن سودا بحال از سر کرده بود سلطان بدین نظر تا
شرف خود و جسد پدر در منزل خوانست و پیشرفتات محضی که تا نید و در وقت تحولی تا بسجده و عراق را بر قصد خالقا
راست کرد و آواز او و بیفتلغ اینا غ و ما در پیش رسید از استماع نام گشتند و در قسن قلعه خانم سلطان بری نظر کرد و بدید
روز نعل طغرل از کرمان تال را لالت جلال شهری بود ستیلم که با نید و لشکر انعام بسیار گشتند و آن تا بستان
حدود وی قلم فرمود از اغرضت هوا را سازگار با حجاب بسیاری از لشکر هلاک شدند و سلطان طغرل چوین بر حمت
سلطان و متعلق اینا غ و ما در هدایت و باستان باجه و با نسبت شرح مسائات از آن وقت تا حال گشته
و کاس ولایت سوتی شد و سلطان را ما لا استخراج اسلحه کرد و باینکه مراد می بود و لشکر در دری بنام
مراجعت نمود در راه منهای ندر کسانها در فرست خجست سلطان نما هر خوارزم شده است سلطان نکش
با استیصال تمام شود خوارزم شد چون بهستان رسید پیشان بر رسیدند که از آواز او سلطان سلطان شاه با زکست چون
سلطان بخوارزم رسید آن زمان کار برم را بود تا هنگام انکرتی از اشارت زمین بدید و غیره با راهها در زمان کار بود
بر فرست ایشان و قصد بود بر سجده بر او بود بر رسید میان آخرین باز سفر او را بمتعلق آمدند و استیذان کار گشت
و ایلات گشتند و بجایات و ارسال رسالت از جانبین مانه نزع انقطاع نمی بود فرست سلطان شاه از زانیت شراست
طبیعت و شدت تخمینا از سن سواب دور و از سن صلاح مجبور میگفت و در اینا غ و ما در کونال خرس بود را در این سبایت
و تخمینی که از او بدید پیش سلطان شاه نقل تا در خواب بود چنانچه را از اعانتان که بر ایشان اعتماد نداشت مقدم کرد و ایند
با استحضار سلطان سر می با بود و دانید در مقدمه فرستاد و از اسلحه و در وقت سلطان حرکت فرمود چون
سلطان نزد بیست و رسید جعفر استقبال او را ظمرا خلاصه مقدم کرد و متعلق قلم و قرار بر تسلیم سلطان شاه را از غلظت بر
و نکایت حکایت روز روشن سپاه شده و بعد از روز در کرب چهار شنبه سیر رمضان **سفر** بود و انبار دولت
در میان او بر فال رسید روز دیگر از غیر سلطان مدد روز و ز شد و بر ملک سلطان شاه پیروز گشت چون تخت
فرزاد و سپاه او را بر شاه باستان با استحضار قتل العزیز مجبور شد بخوارزم فرستاد جزیره که از آن حاضر لایق شاه
والی بنام بود و در همین بر رسید نمود و مقور سب کثرت سعیدات از نیشا بود در حق فرست **عربته** عبد الله
اشام و کما و اهله با عطا هم فرمودی پنجم دینی ممتوا و با سخا و دانید دنیا بود بر ملک قطب الدین فرود کرد و بدست
هر دو بر دین ملک و عمل و عقد و نفس بر او بود فریاد چون در نشانی ایالات اخوین غیر گشت بان طغرل سلطان و اسلحه
نخاع حرکت او و وفات لشکر خوارزم و کفرین قلم طغرل که چشم طعام سخن بود شنیده بود بر ان مقام سلطان طغرل و عمل

مکتوبات

مکتوبات در اوایل شهر **سفر** تا آمدند را شد اینا غ و ما در عراق تا جنان با استیصال خدمت آمدند و از قتل
تفصیرت نصیرت کن شش را در مقام حکایت و نماست با استغفار و استغفار و اشتغال نمود سلطان از وفود و اوقات
فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق باز کرد و بید سلطان طغرل نیز با لشکر چوین در راهی بسیار و دست ز سکه روی
لشکرهای ما منحصر بود و لایق مساوت و مساوات از آنست چون اینا غ و ما در رسید و نیز نصیرت لشکر کرد و دلبوس بر
پوشید و سلطان طغرل از کفری بوده است که بران باهاست نموی در پیش لشکر بر اند و بر عادت او بدید
تا رسید **سفر** جز از لشکر کش برخواست کرد وضع نامدادن ماکشت از او من آن کرد زید زخم بر داشتیم
سپهر را همان جای بگذاشتیم خروشی فرستیدم از پشت زمین که چون آسایش بدیشان زمین در حالت خود آسایش
انکاد و ناخوشانند در همان سکنه تا آن میگرد و از آنجا بدید که سید اسامی و فرستاد و از پشت اسب زمین تا
و متعلق اینا غ و ما در غلظت بدید درخواست که تا ششاست و از آن سخن و در پیش زید ترفیع و تعالی از روی بر انداخت
چون نطق اینا غ و ما در بیاست گشت سلطوب تروری بین تا نه و مقصود از کار بری خروش و بکار بلیست برت تخمیرت
و مسکن و حیوانات و غنایم بر یکدیگر بود در روح بر کزنا سید و با سکا و بر می کرد آن کرد سلطان چوین
و با سبک کار با بام و زمان نکار و سر و سامان مایه کجا انتر نیند و فی الجمله او بر شرفی آنکند و پیش سلطان آورند
چون دشمن را با نخال و بد تعظیم سید و لشکر او را از اسب بیاد و شد روی در زمین مالید و سرا و او را کربا ایالات
لعین الله سر یکدیگه بدانت سعید و فرستاد و چوین را در زمین با زاری بر او کرد و این حال و روز و غم غم سبیت و تمام
الآن **سفر** و آنچه شد و کمال الدین شاعر که مدعا او بود که برود و مدد او را خدمت و نیز نظام المملکت سعید و بر نود و یار
اینهمه آواز و وفات و شوکت طغرل بلسان برود که مقدمه زک لشکر شاه اسلام را بیک مملد باقی نداشت کمال الدین گفت **تاریخ**
زیرین فرعون بود هومان بزور **سفر** هنر سب که در دست سلطان زیادت روی قایم بود و سونجه در آن شد
تا استطلاع سعیدت نزدیکت سخن کرد و ادب المؤمنین التامه را طمع آن بود که سلطان عراق با بعضی از آنان برود آن فرستاد
و او در سلایم این آمد و شد سیکر و چون سلطان اینجا بت نمر و خلیفه شریف الدین ابن الغضاب با اطلاع و کرامات و استی
تشیفات پیش سلطان فرستاد چون با سدا بر رسید و از کار عراقی و اجاب و اعراب زیادت از مهر ارم به جمع بود که
منقولی قنط و فضل او را بر آن داشت که سلطان بیغام را در کشته است و همه سلطنت از دیوان سید و کشته و کشته
مسلح ملک سعید و زید بر آن کار تا بدین مقام آمد قضای حق آن نعمت و انقضای آن سبک که سلطان با عده ای اندک در پیش
سپاه خدمت است سابقا کند و بیاد و در پیش اسب بر و بر و خلیل ملک سلطنت و توفیر بر یک و خدمت از استیصال او
اتبال بر دین سعیدت سلطان را بدست شد تا استیصال او لشکر بر فرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خروند و وزیر را
چاشنی بدادند و وزیر بر یکت و آب دردی دار الفلانی بر حقیقت و بر عقبه ایشان لشکر تا بدین وقت تا سوزان شکسته
که سلطان با حصول دردم و نیاز خواست چوین را بهمان رسید و عمل را بر تحصیل اسلحه ملک عراق فرستاد و سلطان ملک
عراق را با اهل کارگان و کاشانگان معین کرد و اینا صفا از استیصال اینا غ و ما در عراق را در خوارزم کرد و در

مکتوبات

بهر خورشید و نورهان منور گردانید و میان جوق را با ناکا بود و لشکر بنی تمیمین کرد و فرمود یک برین سیادت منقطع
و سلطان کمال غایت معاودت کرد با ناسان و در راه خرمین خورشید پیش شاه از سیاحت هلاک بود
رسید و طلب و فرستاد چون بهر سو آمد و صفت یافت با ناسان و نیشا بود و مغرب کرد و مقام رحمت را بجانب
خوارزم تقوی و از جهت سلطان محمد انطالی در خراسان تعیین فرمود و او را صاحب جوق کرد و از جوق زستان ۱۱۰
بگذشت ترتیب خراسانی را بر جوق خوارزم ستان و لشکر و شد با چندا چند تا چند روز از خراسان بر جوق خوارزم
عنان قرار بر تان سلطان و عقب او میشتان از لشکر او بر تان کازابل اجمالیان بود ندی بعضی در کابل سلطان
بودند تا بر جوق خوارزم از کشت روز آینه ششم ماه جاری کافر سینه مذکور صف کشیدند و او بر تان سلطان از تان
در آمدند و بر اعدا دادند لشکر اسلام در انفرام اتان و در سیاه و در زیر شمشیر هلاک شدند بیشتر در سیاه
از سیب کربا و شمشک و بنی خالد کشتن سلطان بعد از چهار روز خوارزم رسید و در انوقت که سلطان نیشا فرما
کرده بود و نورهان با اعلام تو بر لشکر بغداد و نیشا عراق و نیشا برادر خود ملکشاه فرستاد و از او استا طلب
دست شاه با تاسر او روی عراق نیشا و وصول مدد بر سر نورهان خود لشکر بغداد را از نیشا و مدد او بود و مال ابرار
که نیشا برادران در همدان سبک کرد و رسیدند و مدد ها که کجندی مصاحبت نمودند و نیشا ظاهر شد ملکشاه از کشت
چون نیشا برادران رسید و ارسلان شاه در شاد باغ باستان است تا از نیشا برادر خوارزم روان شد و خدمت بدید و
داریت ابرو نیشا برادران و نیشا برادران که سبک جامت شامین اسار و کرد و روز کار سلطان سلیمان آقا و
تسلط او ظلم و جور و غول بود و شمشیر قسم و حیف از قریب ارادت تا سلول جسر طماننا و نیشا شاه که سلطان او را در
مالفت و محسن دانست تربیت میفرمود با سطر و دو سیلت که ثابت داشت نیشا نمان صلیب استا جانب و سبک
یک اکر مادرش در جبال سلطان بود و خواهر سلطان بعد از نیشا نمان او را با نعت و غرورت مالع بسور اتمام
بر غلاف سلطان در برده و مخالفات جنگ را ساختند بر اکر با نمان همون نمان بود و نیکو میسر و بدیش پس
برافزاند این اندیشه ظاهر نکرد و برود تا بن خلعان سار و نیشا برادر خوارزم نیشا برادر خوارزم نیشا برادر خوارزم
شهر با بال و نیکو کند و در ای شاز از نیشا برادر است و در انداز خود سترایشان نمان شد و نیشا برادر خوارزم خواند
و بعد از آنکه چشمها بیجا پیش پای کشیدند و نیشا برادر نیشا برادر و نیشا برادر نیشا برادر و نیشا برادر نیشا برادر
و این بیت بگفت **بیت** چون دست تمامش را بیک کشیدند فریاد ز عالم جوانی و خواست و ارکان دولت
انسانج و صلوات و شتاب که نایب شمع شد و او را غلی کردند و قطعاً نیکو داشت بر او سرور کرد و نیشا برادر
بود که اول و بعد او در سید و افعال در شهر ۱۱۰ هجری بود و در این مدت که چشم او را سبک کشیدند بود نیکو نداشت
و او نیکو بر ایران مطلع کرد تا نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
نمان و نیشا برادر و از آن عارضه داشت و اعدا تو کینه سلطان بعد از نیشا برادر و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
طعن و نیشا برادر و با ستمها و اماره اهل طاعت و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر

کلات امل و عراق رسید و سبب خطی که بر پیش روی نورهان ظاهر شد و ظاهر آن میسر هر نیکو مکانا بود
که امین اهلین از روی محبت کرد و میان جوق در تمام مقام خود بکشد در بغداد لشکر به نیشا برادر نیشا برادر
و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
نمان و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
امارت و معیانی استا اهل اماران صلاح نوبت تا چون نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
بنوعی نرسیدند و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
ایشان بجهت دید و با نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
اما حال او را نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
و این نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
مال نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
از نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
ملک اهل تان را نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
انضاف حرکت فرمود و برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
با نیکو اکر استا نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
مرد که در ای آن موافق نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
من ریح الاخر ۱۱۰ هجری نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
داشت ملکشاه و چون نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
سعود هر بر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
فرستاد و بتما صاحبها نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
بکفیل و نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
دین بعد از نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
نمود تا هنگام آنکه نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
فرستاد و معلم جلالا نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
انعام غم از نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
از نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر
البدوک را تا چند تا نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر نیشا برادر

و قد عدا اسلانی با نجت سلطان قبا لقا بزجا نین صغانت دامند تا بر بر غیره نیز شد و مدخله تسلیم العین بر وقت ماورا
 با ایلیان اجناد مغربین غدا استغفار حضرت سلطان آرد و تا بر بر و قور او رسلاسل و اغلا ایفرا دم فرستاد بر وقت سلطانی
 کاسکار با ستر بر ملک رسیدند بقایای قوم تا بر بر و قور او را بر سر کشند و بکار بردند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
 نایره نسا رجهت کشند سلطان حکم کند بد بخلد بید بخلد تا بر بر و قور او از خفا سار با قرا مار نه سائید بعد از و کلا
 مواجین بالکر چه بزور بدو را الید و ک فرستاد و سلطان بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 ۱۳۳ شمر و با نایخ نزل کرد بعد از سزاه بر فریت کاریا بفریت که سبب استداعت او در امارت عراقه و استغفار
 از ملاحت سردای استبداد و استقلال دره مانع او را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 و با هبیت و عدت استفاد او دست سلطان مغرور و فریفته گشته و عراقه شد و درستان در میان زندان توقت
 کرد و اول بها فریت با درشت با مضایریت با تفریق با لشکر با کربلا که بود چون او را به سلطان بشنید و اول
 تنب زار و تصور تو نتوانست آورد بنایت هر امان در دست کشید و در صلحت کا خوش بریشان و تخیر نایره
 فرزای و با باروی عاقل بود اندک تو می که با او مانده بود و نوبت سلطان او را بر کربلا برد و اندک و ایلیان
 این دار و کربلا استغفار و استغفار و سل سفر شاه و از خوشناتما سر کلا استغفار که چون سلطان از استغفار شد که کربلا
 دل راستی نهاد و خوش بر وقت چون با درون که تا سفاقت بر سر فر آمدند و کربلا ایلیان او را بشنید و با درون
 با چند عدد و نایره فرود آمد و بر سر فر رفت و بیشتر از آن انقلع از اقوال سلطان بجماعت و یکدیگر و بفرستد
 آورده بود و آن جماعت را که از قبیل سلطان بودند و نگذارد که در خواص خود دل با خا بر او مال بسیار در باقی است که کربلا
 چون لشکر سلطان بر وقت و ایلیان رسیدند بجماسان مشغول شدند و نغمه بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 بستند و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 بود و کربلا بجماعت او فرستد ها را از وضع خیانت او و فرستد ها و از حال اسولان و از عیاج از نغان و از عیاج از نغان
 دیوان بود و فرستد و بفرستد که بفرستد که استغفار او جزا از نکال و التامی در جانات نیست اما استغفار حق بر او است که کربلا
 وقتا نا آورده بعد از غم و ما در نشت است جان او بفرستد هم قبل او که کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 باشد و بعد از آن بر نغمه از غم و اول کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 در رسید و التامی بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 و ترکستان و جرات اندک بر روی کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 مایل شد و باقی قلمر که سلطان ارسال او را کربلا کشته بود و بدان سبب قلمر ارسال کشته فرستد و بفرستد
 کشید و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 ایشان را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 و از هجانت هم بود و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

صغیر

حسین زشت فی صفر العما و علی تلدر شاه و نایح تلدر شاه و نایح تلدر شاه و نایح تلدر شاه و نایح تلدر شاه
 با نایح القلام و سید سدا العزین که بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 نزل یک جنا که کربلا در موضع خوشی آید شاه که کردی از ذکر نغمه تا بوضف تلدر هر رسیدی ستم ما بفرستد و بفرستد
 حسب حال دانسته **بیکت** چنین کنند بزکان چه کرد باید کار چنین نیند و بشمش بر فرمان آنا و اگر شاه
 نایح نبوده باشد و نایح او آید که سخن را بگیا است که سمعت تصلف دارد بر سوال سخن و اصفت تلدر ارسال کتا
 جواب او بدو بر الفاضل بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 داران او از دهائی بزود که بکشت برست آن بر و نیکشیدند طول آن سعی ندم بود و هر چیز آن هفت ذرع و فرغ
 از این بر او آنت کرد و الفاضل بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 از غیرت زیندین جامع ای کمال کفر نیکوید که از آن پوست فرستد که تا نده است بر نغمه و از طرف غیرت نین اطراف تا
 سر حد سیستان که فرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 کبر و تا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 صدا با حکام چون ارسال کتا است که در این روز که کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 شد و نایره زاید از نایح تا سوجولت و عظمت هر یک و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 نایره نشتد و عراق بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 خوا ندم نشت و در هر حال بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 کرد و در ملک بود و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 یک در پست و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 بود که در بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 قصد آنها و کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 او در آن کربلا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 نغمه و ما در نغمه نشتد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 تملت و نشت و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 نایره کرد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 مستعد شد و نایح را ترش کرد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 کرد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 نغمه هم که با نایح است و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 اطلبه عالی آن که نغمه روی بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

بارفانی

این

استغفار

مغیر

مغیر

اللهم

اللهم

اللهم

اللهم

اللهم

اللهم

لبیدن با آنکه لشکر خوارزم نصف لشکر خود بنویسند بر لشکر خود هر که بدند و ایشان از شهرم که با نیند و فرزند خود را هر چه از
حلب در شهر انداخت و لشکر بدین شهر رسید و فصل سوراج کردند و فرزند را که بنامند و از خون سولت او هم در حال
اورا که از امر فرزند و سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر تکرار آنکار و بنویسند خبر و اعتبار و سلطان غیاث الدین
رسید و تفکر و تخیر با حوالا و تهنی می کرد و بخیر و نصف تصدی می نمود چون فرزند وی در سر سلاطین خود و پشت و زخم
بود و توت با زوی غیاث تا او حاضر می بود که سلطان خود بیکارت اورا با شیر و قند و ماهی و هر چه چشمت فرزند برده بود و غالب
چون فرزند او را با این در حیوان در چنگ می انداختند هر دو را بیکت و کشت تا چند با سکه و قوی در چنگ شوم سابق
اسب سب سار و میکست که هم از این نصرت بر دست حشم سلطان می شد ارکان دولت سلطان را بر تصد ملک
تخریب می نمود و آن ملک را در بهر دست او زمین میدادند و میکستند که چون برادر بزرگتر غیاث الدین از این
برخواست و پسران او سب ملک و میراث در پنازعت آمد و اکثر از جانب سلطان مایل باشد و پسران را با سکه
شایر بران در آنکه اکثر ایشان برده دولت مسلم نماند خوش خوش هر دو سلطان این سخن را از کوه و در حال ملک و اما
مال در ضعیف بود و صورت کشت در چهار دیوار اول **ششم** بالکجه راست و در دیوار چپ است و در کلاوی بر است و در هر طرف
دایب غازی کرد و لهرات بود چون ملک سلطان لهرات رسید و بر لهرات برادر از این سخن و جانین بر بر سر شهر راست
دانشجویان شهر سلطنت کرده در بازارها و محلات روان کردند و اختلاف میان محلات و اسواق تعدد رسد و احتیاج
هرات استغنائت و تفریح افازند و انبساط می فرمودند و در کشتن مرا از سلطان خود اجازت مصالحت کل است
بطرفینا محاسن کرد و داشتند و ولایت شیوه رسد و دیده شود و بعد از این چنانکه سلطان کجی نیز بر سر آمد و چشم
نیز برین ضعیفی نیز و آسبی نرسد و این بقرات و سوانق مالی می کنند راست قبل شده و صفای می نمود و این سخن سلطان
بسبب جرم او در نام دین و اقامت و فریب اهل اسلام و درین مقدمات آب غازی در عمارت را با احتیاج تلقی نمود
و از ایشان اختلاف سوال و در احوال تمیز کرده و طلب غازی و خدمت سلطان اعدا و حال او را که قبول شفا جده رسد و بدینانی
مقرر سلطان بر وقت سنانی اورا با بزرگواران باشه نیز تا اواب غازی بر حمله او اکثر شیل شد و در دست طالب و سلطان
بر عیال کوه کرد و از دعای استخراج آن آثار تنها چون خبرستم او بنید جانب تمصب در کار رعیت مملکت داشت و ترکان
مقرر داد و خرم باقی و حصن باقی ترا داشت و بر تصدیق جان خوشتر است راحت نمود و لشکر او حد و بار نفس را غارت کردند و در
اختیار او سوال و سوانق سلطنت کرده و درین میان از غلبت تاریخ از سلطان تاخته و دستخیز بودند و سلطان در دیوار کتاف
که بکنند اسلحه تا لبر از خدمت سلطان شایب الدین نیز چشم بود بعد از رجعت سلطان در سر روز با حیل و موهبت
بود سلطان شهاب الدین باز بر شاف هم فرود را سازید و این روز خواندم را آغازید تا در وقت خبر غریب است و سلطان
رسید و رعایت مباحثه با فرستادیم کرده و بره بیا آن بجز روز رسد و در لشکر خود که بعد از مراد ازین روز بودند
خبر تا بزرگ دولت رسید و لعلای بخوارزم را از تصد آنجا اعلام ما و داو و فرقی بلائی تا کما که در جاهالی آن یکدو
بکران شدند با عدو و رعیت در هر سر و ظاهره از ترس و امانت در خورش بر عقاب و قتل آنجا کردند و برین وضع

المنین و تا ایشان بر تریه سلاح و کتاف از سیف و در لعل شغول شدند و امام معظم شهاب الدین غزنی که در آن
دولت مدعی بود در تکرار دشمنی و فرغ ایشان از هر چه خانه و وطن میانه نمود و برینا بر خطب کت و بیک حدیث صحیح
مرا تلوین مالدین و بنی شهید حضرت بخاریت فرزند و از این سب رفت و رفت و وقت شد تا آنکه بر روی بجا آورد
و سلطان با شخصاً سر پهلوان با در و سوار با المارغ غیاثان و سواران متواتر کرد و از کوه غان در خواست و بر شط آن در کتاف
ساخت در چند روز معدود و هفتاد هزار کرد و با جمل جمع شدند و لشکر خود را هبت و عدت و لشکر کثرت تامل و تکرار کرد
خواستند و چون دالها لشکر قتل کرده و در راه و از خون حیوان ساختند و بر عقاب چنان شتر شط لک که گاه ساختند
خوب بود تا بر می رسیدند تا روزی که در کتاف و در شورش سلطان مکرر کتف کردند تا سلطان خود استعدا و تامل
انال و در حال شغول بود تا با مایل علی الصالح کار کتاف از کتاف سران سازند تا که خبر رسید که با لشکر از سپه داران کتاف
با لشکر غزنی شرایبای نزدیک رسید و سلطان سلاطین همه کردند با او هم احتیاجی طرح داشتند که در تالاب کتاف
در تفسیل لغات و از عرب و یاس با سرها سلوا خود بر حمله مساف با بنام غارت کرد و قتل بر قره اراشیا و خود
ناکای و بی لایحه **ششم** ما را غشک ما در چین نزل ملک الیاریت و انقال شمر را فرمود تا در شب با شش سوختند و
چشم خواب بود و خدمت و از غایت خلالت و غمی و غم و مال را فری کردند چون با کتف شدند سلطان چون شیر مستورد غل
غیر بر عقاب غیاثان تا بعد از اسب رسید لشکر غزنی با کتف شدند و صف مسان بر کتف شدند و لشکر سلطان بر زمین خود با حمله
دایب ایشان مکرر کتف و دولت سکس و از لهرات و اجبار لوسیا و در تکرار اسارا اندد و بکران در بهار و زمانی تا آن
قران کالذی استبر از شایب الدین از ارض چران و هم چنان لشکر خود را در زمین غیاثان خسته و اهل چور غلبی بر عقب ماند تا از اسفا
بد با نوز و فضیحت کردند شدند و سلطان شمر را با طایف و مور و طایف و شام و تال کتف با اسرا و بنول و مال خود
دخت مسعود بزبان تال وجود الهام آیت قران و عدل که با تفرغ نام کتف و تاخته تا آنجا که همه در بهار می آیند و سلطان در
بزمی نداشت کجی از ندمای سلطان از فرود مسرت می دید که مظهر بود بر حمله از بزم و با عیبی تفرغ استان را با می برده
و باقی شاه از غزنی را بدینا سبعت نامند جوره از کتف غایت سبعت از اسب پیاده کتف و فرغ تالان کتف
بتوشاه و در زمان سبعت جهت لشکر خود را بدینور رسیده خود دیدان غزنی رسید کتفای به توشاه و بریدند و بریدند
بایستند از صنایع تا در طبع مسرف و در طبع از میان کتف کردند و لشکر و سارا هلاک شدند و روزی که در تالاب بر باران
بروند پیش روان خورشید از زوایای شمر رسیدند لشکر تالیات تمام نمودند و بیک نوبت مملکت کردند و خلقت
ایشان شکست شد و دست مسانر سببت کتف و قتل لشکر غیاثان را بر روی بود در وقت جهات کتف و سلطان شهاب الدین
باردی مسانر با جمل خود را در حصار از غنا و نداشت لشکر تالیات و در دیوار کتف نمودند و رسید که سلطان شهاب الدین
دستگیر شود سلطان سمرقند پیشرو و بنیام فرستاد که از راه حمله اسلام نمی بیند که سلطان اسلام در جام بیکان آن آید و در
ایشان کتف شود و سلاح در لانت کرد و بر حمله است و بنول و مسانر و تامل و نوبت غزنی و نفس خود سازد تا من بدین
توسل می جرم با در ضعیفی تمام کتف سلطان غیاث الدین تا دست نه داشتند و غزنی خود کرد و بیک با کتف غزنی تا از دغا نا اکتاف

و غیر از سلبه بر سطح شفاقت سلطان سوزند خالم را نیت و هنگام کلاحت من نام جهان سلطنت بر **عریه** ادا کن
ایا سلطین با نفس کرام رستا از عیان دجاها ها ناست خیر انسا با نیا بیود و نهها ماها و صاها ها چون سلطان خورا
و لشکر و با سدها ر و با ملک خود رسید سلطان یکی از چهار باب پیش سلطان ز غرض فرستاد تا که با کجا بدای این رشت
حاشیة اینست بر خواست و ایام و در نظام کن بر طریق موافقت سلوک خواهد اندازد و راه نمانست سدد و سلطان خیر ایام
نیز با بیان غلاظت از سلاطین که با نید و عدو منافرت و سلطان از هر کجا که اشارتی رسد ملتمس شد و برین مهلت میان
هر دو سلطان و باقی بر هم گشت تا بعد از دو ماهی از لشکر نور و در حدود طالق و جمیع اندو تاج الدین زنگی دلیج کرام
آفتند بود بر مرز اترک ناخت و بدان سبب سردان کبابخت در مرز اترک و در انصاف تصدیق با هم هلاک انداخت و خوست کلا
شهر و فتح ملک که در سطح احوال ایران سلطان رسید بدالدین خضر را از مرز دلیج الدین بطرا ازا سورده نازدی بدیع آن
متان نامر و خیزد بعد از مسافرت زنگی اده کسل از اترک خیزد فرستاد و اقرای هر کجا که سرایان را حاشیة الطافین
و المستقیم از آن جنگ کرد که در میان آن توشیارت نیکین کرد و سلطان اترک و هر چند میان هر دو سلطان از زمین و اترک
جست دست بدانان بخت اند و در زمانه حادثه با اترک و هر چند میان هر دو سلطان از زمین و اترک
نیز از هند ما باشد تا مرز احوال لشکر و عدم و شکم کند که در این چند سال از شدت غلبه امانت و عدت و غلام گشته بودند
چون بدای هند رسیدند و بیک فتح که مستطاب لشکر که با نید اسباب سور و زاین و جزو کرده و چون غنا از نظار منطوق گردانید
از سر چینه بود که بر سطح جیحون با راکم بر آوردند چنانکه بیک نیم از بارگاه در آب بود بر آن کج کرده در هر طرف از جانب
از نمایان نزل کرد که در با کاه دهند و بی دوسریان روز و نوبت خلیل سلطان چون نشانی از آب بر آمدند در بارگاه امانت و
از آن ترسید و در صدها و کار فغان و از عاشر روز کار راهل مرز رسید سیاه ما و با انسانی و شب سیاه نمودند و در آن طعم
جانان را بر و تیا کرده ندر زنده آجال صوت و حال چهر سو دهد با امانت انا استکنا و انا چهر فراد بر صفت و عاشر و با
و سوار کردی بودی که **عریه** غلزی و وله و امر طایع و تابع و مسکر بر آن طوکا بر هرت شاد و ارتقا و در مارد و اهل و اترک
چندین نوبت بقیه کشید تا بیخ سلطان هیچ آن برداشت و وجهی تر مال ملک با بیان بود از قای نوز بلند او سلطان طایع
و منتظر جلول نما اجود است چنان کاه از نسبت او رسید بنیادش که انصاف مارد و اترک و در میان دولت ناره تر گشته
نیک بود رنگی دو نوزله در یک دور و سر و سرتنگ در یکی می آورد چون نوزله رسید که بر آرزوی غرضی تا در یک و خود از مکان
تقدیر و حال لبال جزون دو نوزله در یک دور و با باقی روز کار بود و قطع کردند و از تحت غشی بد آمدند از تحت شفاقت
روی نمود **عریه** من سالن و شاه امتیزه اسقطت الایام منها الالف لان منها اسلک کثیر حصر الا حاشیته و بعد
و این حال سبب افعال سلطان شد تا که در یک بر آن حال غفلت خواهد بود چون سلطان شهاب الدین از او نیا نیت و غرض
خلاصان او هر کج که شهاب طریقه شد آن مملکت در جزیره تصرف هر یک بود با استقلال که شدند و در هر دو دهنده و ستان
تطلب الدین با یک یک می جهاکم بود و چند فرزند نوزله در چند بردست او آمد و چون او کوشش شد و ضلعی تر نشد است خلاص
بقتل و کاست شهور انشای تمام مقام با سلطنت از تحت شفاقت و در سلطان شهاب الدین هر چند ستان از اطار و اطار از آن

شد

شد و در اردو خیزات و متعانات آثار انجا رات و بر طریقت است چون اربابان رولتان و دها و ویشا و در وقتا بر ستم بود
و سلطان جلال الدین عند و دیگر نیت چنانکه در موضع خود ذکر خواهد آمد و اولستان و غیرین را تابع الدین ابلد و بعد از
نیم و آشوبها بگرفت و حکم کرد و در در اول ملک بدر هرات و در روز که امیر محمد بر سلطان میانک الدین مسئول شد و چون
محمد در شهر جیوه و قیام و خلاص و در این چنانکه بشیر و بر اشیان باشد مشغول شد و از طرف جنگ با لقب جنگی بر اترک و امرا از
سلطان در چرت کین و چون بر ضعف و سدد مشاهده میکردند اختلاف در میان وجود و اشیان ظاهر شد و در اترک بر حسین مرتکب
کرد و ایامات بود روی با از رویش که سلطان سلاطین بتابست سلطان چنانکه ارا در هرات بر اترک و دیگر سلطنت نمود و شهاب
بنام و در سلطنت ترکیم تا سلطان پیشتر چنانکه در و طلق از با طلق دیگر خندان کند و در نوبت سلطان از میان نشان خنای
سخت شد که با پیشرو کسی که در هیچ و آن حد و در کرد و تصرف سلاطین خیزد و بدست نمای نوزله با خود خود کند تا اینکه
سبب ترکه خنای ترکه تو کین ثابت کرد و شام اترک رسول فرستاد تا که فرسان خود هرات شد و در اترک حسین با استقبال
میرود آمد و شهر پدشاهان سر و در دو اختلاف نشود و از جانب سلطان با نزع بار و امانات بسیار انقضی نیت و بر تقویت
آن مملکت بر روشنی و اطرک است و اطرک بر روشنی است و چون در بر و صد لشکر لطفی بفرستاد و لشکر سلطان
از آنکه اشیان بر خود بجنب و چون شیر کرد و شکار نشیند و باز کرد که در هیچ کند بر اشیان و در این وقت اشیان از
برآید که در عهد پیشتر آن بخت سلطان فرستادند و دستهای حضور او کردند و در اترک و سلطان اشیان هم در راه
توقف نمودند و سلطان چون عهد بخیر رسید اشیان بطلب خود فرستادند و در سبب کلید صورت ساریت نمودند و اشیان هم از آن
سره اطرک با بیان بود در هر وقت در هر دو و سلطان بخت میزد و دعوی مساویت و تا بخت آخرت دسد اشیان خود چون
دایات مایل از اترک با بر آمدن اترک است و روشن شد که دعوی او سر بری بود است و سخن او هر دو بری و اترک و اشیان
که حصه حسین و کین بود اختلاف و عده کرد و نفایس خنای از ظاهر غلبه بر اترک کرد و اترک و لشکر منصور با در
چون سوار بر دلا رسو حصار نوزله کرد و در هر دو شک و اربابان از آن روی با اهدام و سگان با اهدام داد و در اترک
چون دید که اترک بقیه از زمانه در باقی بگرفتند از غایت اضطراب در رعایت جانب اشیان در استیجاب کوشش کردند سلطان
التماس اترک از اشیان نشد و با اشیان مقرب کرد و اشیانیت و اشیانیت از اترک ستم او بود و فرقی بر اشیان کرد و اشیان
بود و سواد خود حصار بریزد آمد و سخن با یک بر سر بود و بر تیرت عیالط با دشانها نوزله و اشیان در اترک
و اطرک رسل او بر اترک امان در بر اترک آمد و اشیان هم نشد **قسط** و اترک هم مکتوب کرد و سلطان سوار بر اترک
طریق از دست تا سندان ناله کردند و خدمت سلطان آوردند و در متن آن مکتوب کرد و اشیان سلطان سوار بر اترک
بر خیزد که سلطان و تقدیر از اترک و طاعت او سلطان چون آن صید برادر دستا و نهاد و کشت اترک اشیان که نفسش در
حسب از باقی در اترک و چون از آن عدد زبان عدد نداشت سلطان فرمود که اترک خنای بقیه اشیان سلطنت اشیان
در خنای اشیان شوم کردیم با شاهان از اول زمانه اشیان سدیدله ما شطرت حسن مکارم اخلاق تعدیل و تفریق آن در هر یک کیم
جایرتان نداشت اول با خود از اترک و اشیان طاعت او بود از اترک نفایس و اشیان را در اشیان و در اترک و اشیان

شد

آواره بدو شدی خواهست تا از خروج ابا تا بعد بر سر صندی بر تو بیخ و خنجر را بر او فرستاد تا بر او آمد و فرمود از حکم سلطان
سلطان صومعه و تسلیم کرد و سلطان فرمود بیخ و خنجر را بدست او را بشکری فری کردا بدو چون آن تو
از شایسته شوی تا باک کرده اند هر بیت تو را شایسته است و معکم که و غلغله و کف از آن از راه خود ان جانب مقصد رفتند
ابا بزبان او را رام شده و دوران انلاک رام مراد که شتر مشران جان شربت روان شده و ساکنان آنجا داشته و فرزند
کشند و از غلغله خلاق بخدمت استقبال سرعت نمودند و امستان و دیگر شهر را را بی شوقی کشند و مسلمانان را که
با نعل شایب غلبه بر یکدیگر آیند و تا شایب و غلغله را در غنچه و سلطان در شصت و چهارم از ان شایب ابی
هیبت که چشم کسی شاهده نکند و بود و بدنی و پستی که کوشش کرده و شایب که ملائکه که پیوسته و پیش از ان
سلام آستین و شایب را بجهت الهی که در با عالمین و سلطان با مسعود که میگرداند که آن چه در در غلغله است
مرد و اسوده و طاهرات بخدمت تو تسلیم نمود و ملک سیستان بخدمت تو سپارد و در زمره ارکان دولت غلغله
شد و در سلطان و ترتیب از قرآن مستحق است و سلطان با استقامت با شایب بجهت علامه که از ان فرستاد و او را بر او
ستفهم کردا و ملائکه که از ان تقصیر در حق با وجود و تکیه او را بر اسالت خانی فرستادند **بیکت** سلطان در
شاهنشاه مغربین و محمد بن محمد بن نام بر حسین و محمد باستان بیز و کوه و غلغله بر آن هم بود و سولجی در مطاب
کر با بخدمت سلطان فرستاد و آنها را که از خرم آباد آمده او بود و سولجی سید با آن امانت کرد و بیلا که باز است
نیلو در مطاب است و آوردند **عزیز** حضرت الملك میلا بیکت راست با بر سر ان السلطان سلطان حاجت او را با
مقرنه کرد و نیابت بر او بجا آورد و در کوه و قطب و القاب سلطان شریف کردا و با اسامی و از ان را با استقامت
از سوآن طرف غلغله شد و بر سر ان اشراق مستقیم است و نیابت آن ملائکه از ان بر سر ان السلطان و اساتید
و تضامین او را بخدمت تو رسانید و در بیت و پنجاه هزار دینار که انقطاع معین فرمود و در چاره از ان سالها که
بجا نیندازدیم بجا نیندازدیم بجز بفرزندت و ان تالیان علی از سد و دولت موجود و مال **دگر جوانان و پادشاه**
ابا سلطان و خلیفه چون سلطان حکم بالاعزاز در خدمت حسین فرستاد و همان در اجابت معقول کرد و بکلیات
اسودیکر از فرود و مها و اشتغال نمود و سبب او را بجمع که سلطان در خرم از ان بعد مدهد سلطان حسین و پادشاه و سولجی
دایو دایو ای حال آنکه کرد و با طایفه فرود در زمان او بجا آورد و بجز سلطان محمود در سولجی فرستاد و چون خلافت سلطان مؤلف
ایشان بر سر سولجی را با نعل سزای محصور کردا آیند و باز سکر و قطب شام مؤلفان کرد و قطب و کوه بخدمت سلطان ان تا ان
داشته بگریخت و چون او از ملوحت سلطان و فرود او را فرزند کم کاران شایب شد و سولجی از فرستاد و در هر سال که
و صوت او ترسان بجا فریاد و پندرت شک و بخوبی و زلیله است تا بر او را سلطان سادات کفایت خود برشده که و از
اندا و در حضرت او را رعایت دارند سلطان او را عقود مضاعف کرد و از نعمات او را غنچه را با جانشینان خود چون حال
و داهشتا و بدستند و با سولجی و حضرت بخواریم و قدما و دست شمر شدند و فرستاد و سولجی چون بر سر او را بجا آورد که کشتگان
کرد و خزانان بر دقت ترک کرد و از ان سالها در مدد خواست سران سزای بجهت شایب و پادشاه آن نوزده کرد و در سولجی بعد از ان

ایشان و استیجاب از زبیر سلطان بر روی آمد برقع و استیصال لشکر و مطابق شدند و بدو استیجاب چه بدو نخواست
حکم **فرار** امیر ماکم خوار گزید و جمیع که داشته اند که گد شد و چون اختلاف مالات بر سر او داشت و از اول
او انهار برخواست و بر نوبت اول بر میجوع و بر بقراط آمد و بر میجوع و اسلخ و فرود در سلطنت امیر انقاد کرد و بدین مختصات
او را در خدمت سلطان شکر کرد و بی پیام فرستاد که کرات بیشتر شایب است هر با بطنگان او را در ان احوال
توجه خواهد بود بر لازم آید سلطان با بر پیام فرستاد تا او را در کشتن و اسلخ با نعل امیر و طاعت سزای بخدمت
واجب سید شدند و با بر قاتل سلطنت روانت بر قرار سلولید است آرزوی با شایب و فی طلب که درند و غلغله شایب
و از هر بزم حدیث بر ما خندند و خورند رخ شدند ملک در خون خوار الدین استخوان او بر نعل خود با نعل طعام و شراب با تناس
سیک و او را با ما در تخلف طعام بخورد ملک در خون متان او میان بگریخت و میان ان کسان اشارت کرد تا سزای بخدمت
از نایم بر کشیدند و او را بر او را بر آنکه در کوه و او را پیاده بخدمت کشیدند و از انجا او را بقلعه سلولید در خون فرستاد
و طاعت خالی او را طاعت دارند و بعد از ان در زمره او را فرستادند و بر شایب کا را و عبدالدین زیدی نام
شخص بود صاحب کا و وظیفه ترحیمت و طاعت در امانت چون در پناه از شکار و بجهت و بجا طاعت حسن کرد
بر سزای بخدمت و مرمان بر سزای بخدمت نکردند و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه
و زیدی در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه و او را در کوه
و بدین سبب چون غالیان جان بر یک دست نهاره بودند در تجارت و عبادت آماده شده در انای بی نعل کف کردی از
شایب و در ان سزای بخدمت عیشا بیرون کرد و آنکه در وقت که آن خواهد آمد سلطان از خوار زبیر شایب امیر آه و از انجا شایب
و چون در انای مخالفت زیدی از زبیر ملک و بر سر ان در ان کار که بر نمل با جهالا او بود و نعل سزای بخدمت او را در کوه
من سلطان از نه سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه و سلطانه
این اسارت بخدمت سلطان تا که درند و او را بر سر بجهت شکر می نمودند و در پناه در شکر می نمودند سلطان بجز این رسید
از که در وقت خورشید می تابید و بر قرار ما نکت کرد و نایب غلب سلطان بی ملتهب تر شد فرمود تا آب بر نایب و بستند و کفار
خندند با بدین وقت و عفتا که می نداشتند تا یکدیگر در آن بر آمد و با سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
و بر سر معرفت هیچ خاک سزای بخدمت نداشتند و از ان خندق را از انجا سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
و سزای بخدمت از انجا سزای بخدمت نداشتند و از انجا سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
و انجا سزای بخدمت نداشتند و از انجا سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
را بجز ترس و عرف و کوه و طاعت تا در آن شایب شود حلیا بجهت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
در امام نداشتند و در سزای بخدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا نایب بر نمل با جهالا او بود و نعل سزای بخدمت او را در کوه
و تا که نام در روزگشاده کرد و در زبیر ملک شایب امیر از انجا سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت سزای بخدمت
تا که در وقت داشتند و با آنکه در وقت داشتند و با آنکه در وقت داشتند و با آنکه در وقت داشتند و با آنکه در وقت داشتند

سلطان صالح و از آنجا سلطان شریعتی از دم شد **در کربلای معلی و طاعت کلاو** کربلی ترکی بود از خویشان نامدار سلطان و آثار
نیشا برید و مغنیز و حل و عقد ممالک بدو منوط و ارباب خلیفگی که از سلطان بدو منکر کرده بودند خائف شد پیش
انزلیت سلطان بزم هرات بوقت محرم هرات ناگاه بازگشت و شایع آمد و آوازه در انداخت که لشکر خدای مجاورتم
رفت و سلطان از هرات گریخته را زکشت صراحت سبب از روی فرود ناچار و سلطان را مانع از طاعت شکریم و بدین پناهگاه
باغی که نیت دست مطاوعه و حکم بر طاعت بان و سخن گران کشا در کربلا و با حکم و فصل و باره و خندق مشغول شد و
بخدمت خواندم رسولی فرستاد و خبر است تا سوسه تا بنیالست حالیا سلطان از سخن او که بنده شهر مستحکم شود و او
مناسب و دیار و در هر کرم و دکار ملک بر ایشان و در هر آمد سلطان از اندیشه و رعایت مانت لذت مانت از دست
نمده و با اول سار بر سر کند و آسین و بدو رساند چون رسول او بخواند رسیده و از بیام و اجتناب از آن منع سوار
شد و ایات هم چون خدا یکان سلطان روز کار حرکت آمد با لشکر چهار هزار نفر مراد میانه بیست کوه بدین نیت
با دست از غنای در نهاد ایشان و در غنای آید ایشان غنا نعمان را در غنای جسته رسولی که بکسایت و شایع آمد که
سورتن حال اعلام و ناو کربلی چون سامان قرار داشت آهنگ فرار کرد و با اول و انصار از شهر بیچار آمد و با غنای
دیوار چون شرف الملک کرد و زیر بود و رسید هم الهی علی و انصار و یکدیگر و تألیف القصد و کن الدین یعنی رود و چون
دیگر غنای شتاب کرد و دم در آن شب تاریک با جمع ترک و تارک بر راه ترشیز رود چون با جوار رسید بمشتم آن آن کربلی است
انجاعت کرد که تکلیف با خود آورده بود از غنا و رفته کار بر رهبر لا فیترا انجاعت را در ترشیز و یکا است و هر چه در
ایشان بود بر داشت و راه کربان بر گزینت و سلطان با نوزدهم رمضان **ششم** شایع رسید و از آنجا برزم و از آنجا
طوبی آمد و بر غنای هرات شمس نیت و چون کربلی را ملک کربان بدین نیت و خبر حرکت سلطان از غنا سامان بشنید باز
سوار و فضاک شایع آتش طمع خلم در وجود او چنان تاثیر کرد که کربان مانند باد بازگشت از طبع منتهان رسید
که او را بجهت کرم است و قصد او معلوم شرع عقاب و رسولی بر ترشیز رسید و در قفسیم را شبه کلم کربلیان **مغنیان**
برداشتند و با جمعی از یاران خود در تراخت و آشوب و تشنه در شهر را نداشت بر خود در راه زهار بر بستند و سیاهی
بر روی داشتند انجاعت بعد از نظم طمانهم در نزدیکی شهر نزل کردند و مدتی در حال بیان انانیت و در حال ناگاه از
انفاق حسن و لطف ذوالمنن شرع سولیا سپید بطوس رسید شرف الملک حالی معبر با سلام کشید و او را
دفع شتر و بز شام سپید بکربان سواران نامزد کرد که تا به تاقی روان شده بر سر او نداشتند و از شهر کردند و نهاده
غارت شغل گشته کربلی را صحایب و بازگشتند بر ایشان و دلایند که هر یک از ایشان در هر حال خود را نکرند
چون کربلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اسپهبد شایع رسید و سلطان در هرات است مانند مرغ
حلق بریده و طبع کزیت و خون از جوارح و مسایران رسیده و از غنای خود بیمان شد و از آنجا به شکار کرد و به
بود انگشت بدندان خطایند و با انصار خوشتر چکار حرکت و مقام و قصد و راهم شورت یکدیگر پیوسته میکنند کربالی
استیذان است بواله سلطان و بدین نیت رود و بخواند و کربلی از باز در میان ایشان بود کفتم ممالک در آنجا

باز و در هم و در حوض او را منقل خویش با زیم و من در غنای بر مردم و حیلین سازم که باستانی در حال بی حسی را بدست آوردیم
او را فخر و طلب با نثار او را با جمعی بر مقدم بر غیر ستار چون بیار و زرسیدند در باب ابرو ضیا او بدین نیت در بیکدشت او
مطلع کشیدند او را بنکرند و در عقیدت خدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کلام ایشان شکست مکرر کرد
و نادت شد و میان کربله و مهران اختلاف پیدا آمد و پیش گفت که با او را انتم میدانید رفت و جان خنای غنای
نمود بدین نیت بخواندم خدمت ترکان خواندم حمایت روی و هیچکدام از هر دو را دیگری قبول نکرد پیشتر از آن
غارت کرد و بر او کار انتم روانست چون بمعب و چون رسید جمعی از مصلحان سلطان را خواندم بی آمدند با او و جمعی
میروند و بعد از دعوت و مطاروت بسیار او را با انصار یکدیگر فرستند در میان ایشان خدمت سلطان فرستادند که
چون بخواندم رسید ترکان خواندم او را بجهت کرم که میباید در میان آنست که در بیار سر فرزند بر ترکان
تکلیف بخار کرد و مکرر بدین حیلت سلطان از غنای و زکات او صحیح کند بر انتم بشود مقصود بر ترکان تکلیف بدین نیت
ناگاه که ترکان خبر داشت سرش از دم جدا کردند بدین نیت سلطان روید و با دست ایشان نشستند و عدل انکار
بر شریف و وضعی که ترکان **ششم** کشیدند کرمه و زوری قیاس هست و یکی به یکی حق شناس هر دو
سال **ششم** بود که خستگار فرادین از ره اول از غنای زمین را از مالها برسد کابین نمود و هم فضل او را کربان انجاعت
برود و پیش بود تا نیت خلیفه خود را اصلاح انداختند و آنچه داشتند در شهر یکدیگر انداخته است محلات و سر را
چون همه کابین سر بر زمین نهادند و از غنای ترکان یکای به یکای بیاوردی و نکره مکرر ساجد یعنی میدان و اشال آن
نشین تا مدتی تا مات مردم بر بجهت بودند و بعد از این روز در شهر بریزه بر او آمدند و در هر جا خود چندان هلا
شدند و در هر جایی نباید و رود بر او بدو نیت خود یکبار در زمانه و غنای کربلی بود هیچ آئینه چنان نبود عاقلانند و غنای
عن انشا و از غنای عذاب افزون و الهی انجاعت و مکرر انظار **در کربلا** **مغنیان** از غنای کربلی چون دولت بجانب سلطان
مسلوب بود با عدم اجتهاد قامت باست از بره غنای امور خطی جهم و یکبار و یکی از انجلیکار از زندان بود بوقت **مغنیان**
سلطان بجای شما و از انهم در شهر و غنای شامغای کربلی از اول روز مرد شهر بار بود و از ملکهای آبا و اجداد و اول
مازندران و مهران در دست او ماند و غنای در روزی سرمندگان نورضا نام کشید و تربیت او میکرد تا در چه او عالمی کرد
در ملک شریک او شد و همشیر خود را در حکم از کرد و نفاذ اشک از زمان منسوب روان تر شد نفع در امثال با و شای
کرد و بعضا نصیحه عاقلان را در شکار کار بکشت بوقت انکس **مغنیان** از خدمت سلطان بخواندم رسید از جنبش بدین نیت
مازندران نفع کرد و در غنای ترکان شامغای کربلی از شامغان تدم و معلوم کرم کرم بارش رسیده بود تصرف نمود
خطی شمشیر شاه ناوی کرد صورت بدین رضاند و خدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جمعی از ملک بر سلطان
کرد سلطان با جمعی از بفرستان از زندان را با نصیحه کیر و تیغ و تیغ را بخواند بر طمع زنجیرت و سلطان بخواندم **مغنیان**
نار میباید از امر او غنای کرد و بعد از یکسال آن ملک را با باین الدین در دست انداخته و نیز کرد و آن ملک کربانیت و عدالت
و لشکر بیشتر نبود معینا شده و سال دیگر که شهر **ششم** بود کربان مسلم شد **در کربلا** **مغنیان** با و از انهم چون سلطان

ایران خلافت از غویب خلفان آمد شد و بکارت ارباب ممالک و اقطاعها و شاه کربان و مرآت بخت نشاء و توار شد
تا غریب بد نظریه و عمری کرد و اندون و بار از غلام و جوی علی بنای و سواران بر زمین بر سر پادشاه
بودند در دست فرمان بجهت ذلول شده و خصیصه اهل ایالت را که از ایشان برایشان یکی از اهل انبار کرد که در غرض
بود سخرام مسئولی کشته و امانت و استقلال اصحاب برت را از او میدادند و او نیز ملک شد و از فضلاء و اهل کبار
این دو بیت **عربی** المله علی بر تو من و این مدعی بنامه جانان لا یغنی المملک و السریرین کان ابو سعید جاکان سلطان
فقطی الا ان حکمات خنای و اخفکانا الجیان و رسولان سیر لعه بود و از تیر لادی که بهر سر کوشی برت نشاء و
بر او در خوشی سلطان شاه قرار نامه بود و او تیر لادی بود که سال سال کرو و روان خنای به آنگه آن املاد اسیر و از آن
بر خود بر عیب و نقص یافتن را با ناز سلبید تا در شهر و سمر که در روان خنای مقدم توئی بر اوست ستم سربال
آمد بر او بر سر و با سلطان بر بختی شست و بواجی بر بخت حث رعایت میکرد و نفس شریف او خفا استخوانی که
استخوانی آن میزد و از خود کرد و در آرب انلا خند و بچکم **عربی** علیک بهما السیف نهضت و برت مملکت
خرید کفک و واجب انالفتها کرد و کفک شفا تیر و در سر سوتی از نظر نشاء و بر یک شت جبار و اسیر
آن با ناز مدد شام و جوی خنای میور شد و در صحن بلان زما اضاف و از خود هر دو بر جانی سزای جوی نشاء و
با کازان معلوم و از جبار لایحه ستم بر نشاء و در عهده رسولان بر ملک سلطان ستمند سلطان عثمان و ستمند و از
با نای خنای و کوردها سبب بختی که خنای با کرده بود و شت و واقعه شده بین خدام ملک سلطان بختی که در خنای
انوار بر سر بر احوال او شده و میتوانست خنای استقامت و بر انغال و انقیاد اثر و نواهی سلطانی ستمند خنای
نور و مطب بر سر نام او بر و در سکان ستمند بکان سلطان ستمند و سلطانان در کار و خنای ستمند
کردند و بر جبار و قتال و متفق و منطبق گشتند و از آن طرف خنای و احتیاط اشرار فرمودند و پیشتر استقامت گشتند
نوشته که بر سر بر جبار از پای ما در سلطان برت نشاء و سلطان ستمند نامزد کرد و روی با ستمند و کار و احتیاط کار
نار او شدند و از لایحه ترتیب نام با نای جلالا نای و ایلخان و طراد و لاند و در جوی خنای و خنای رسید و از نای ستمند
خود بر لایحه جوی ما و در هر طرف جوی سلطان ستمند و ناکت هر دو طرف را که بختی بود و شکرت بر سر بود
تا نظر آب و از نای ستمند که در نای ستمند و آب از کار نای ستمند و آب اسلام که در نای ستمند از نای ستمند
بودند با نای ستمند از نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
برستان نشاء و کات و ایلخان اسلام با نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
بیابان بر ارباب دهد و خاک و عیب ستمند آن خاکساران ندهد و ستمند آن خاکساران از نای ستمند که تا ستمند
مقا ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
از نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
صغیر جوی بود در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند

خند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
ایزده تعالی حضرت دهد بر فرموده سلطان ستمند آن وقت که در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
سکرم نند تا خود بر نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
علم با لایحه ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
از صف سلطان و مغز ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
شده و در ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
مغز و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
بر سر لایحه ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
آورد و او با نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
در کعبه و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب
وزن او داشت و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
و جوی خنای و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
اشی در هر دو روح ازین فرج روی بود و هدایت سلطان در لایحه ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
الثانی نوشتند سلطان ستمند که در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
در اقباب سلطان ستمند که در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
بر خاطر نامه چند بیت نشاء و **عربی** و ستمند و ستمند و ستمند و ستمند و ستمند و ستمند و ستمند و ستمند
که جوی ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
ستمند خال و در خورد ستمند که در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
انضلق بر کعبه و جلال داد شاه جیم ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
مغز ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
داد از نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
بشمار نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
لحافی که در نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
باز جوی ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
صدیقین که ساهای لایحه ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند
دوین و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند و نای ستمند

فرزندان ترا با جمع و جامع و قریب ختای در این بحقیقت سد و الفریقین بودند و نه از آنکه آن سد سد شود و غیر
ایستاد سکون باشد و حکم حق و کونین امر و فرقی سلطنت سید ام **شعب** هر چه در آن جزو است بدین وجه خست
آن چند قریبها چون سلطان اثنان هم در وقت مرگ با آنکه ملک از برخلان با بر بود و بر فاعده ستر میشت و کوش
ست ظهرا با آنکه بکرات رسول با سنان از بر سنان در هر چه سنان از بر سنان بود و بیلا بیکر و حال آنکه از آن سنان
بیکر و در در وقت از ما لا غنیة فی الامر غیبت و از زمانت سنان با بر استقیم کرد تا آنکه ملک و ما نغ ایس
ان بر سنان از ام المهدی است غنی از ایتام ان با هم سنان از ایتام ایتام العذاب سنان بر ام المهدی سنان
او وقت کشت بر صد و اعانم شد چون بزرگ آن فرزند و ارباب از او چون طلال و زهار شکری بسیار بود و بعد
کوش آن سنان با آنکه پیش ملک در وقت کشتند که از زنده میسر و در کفالت او در وقت سنان
آنگاه می خورد و از او را در کام شکست با زور وقت سنان سنان از کفالت در باب و سنان در وقت خورد و در کفالت
مناصب از او بر می دید و در وقت کشت سنان با طایر و از اقبال مقرب و بزرگ اعمال است چهاره کارها چنانکه دید با شکر و کار
میلان امر و با سوز و آید و روی بر زمین با زکام نهاد و از او در تمام استغفار کرد سلطان زکات و زکات او در وقت
معرضه داد و از او در زمان سنان فرموده بقران آنکه از او غمی کند و با شکر قبول و عمل جل و سنان از آنکه در سنان
رحم او و از او است تا پدید خون غلاب بدین سنان بر سنان و در وقت سنان از او در وقت سنان
و سنان سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
که سنان در آن حال در کفالت سنان و در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
فرمود و سلطان سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
که در سواد حلقه و کوش در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
باش از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
نخ هیبت سلطان یکبار شده و از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
و فیض ملک از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
بچشم کت نایب نیکو در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
هر چه در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
از بقایا و اصحاب نایب زمان در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
فساد ایشان جانب چند دان شد سلطان سنان با تمام سنان در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
که سنان در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
شد و از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
ختای بدین سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان

بودند و لشکر می رفتند و در شهر رانده و کوفته تا ظهور می نمودند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای بدید اندک زحامت
ایشان جز با بدیت نماند و در حال سبب خواهان داشت و ای که آنکه است با زبان بر نخواست آمد و از جانب سلطان
آواز توجه و از جانب دیگر استیلا و کوه چنگ خان رسید بر ستم نهادن و مرگ ستم کردند و چون سلطان سنان رسید
جوانب دیگر لشکرها در هم آمد و سنان در آن شد و در شهر اثنان را که در آن هر چند سنان بود سنان سلطان
و اتفاق از جانب سنان و اتفاق با آنکه سنان در آن سلطان بود با اهل است فارسی خوانده بود و جمله بدست ظلم کرد و از
جانب سنان اتفاق نمود و بود و احسان اتفاق داشت سلطان با در هر دو در واقع او رسید سلطان از لشکر سنان رضی بیکر
در پای و زحامت بر سنان تا چون اتمام رسیدند در زمان او از آن زمان تا سنان آوردند و در سلسله و افعال سنان
جلال سلطان رسانیدند و سلطان با آواز سلطان کوه چنگ در ایشان بنشیند هر چه ترشد و در سنان کوه چنگ در وقت سنان
و سنان سلطان و کوه چنگ سنان در وقت کوه چنگ بیشتر کردن را بر او رساند که سلطان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
را با شد و از کوه چنگ را بیشتر شود تا آب ناکت کوه چنگ باشد برین بخت قرار نماند و کوه چنگ بکویت نماند و در کوه چنگ
در کوه چنگ تا حال سنان سنان در آن شد و از سنان کوه چنگ و کوه چنگ از سنان سنان در وقت سنان از او در وقت سنان
بزرگتر رسیدند و سنان در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
فرستادند که با لشکر روز سنان از سلطان بر کوه چنگ بقران کوه چنگ غالب شود و از او در وقت سنان از او در وقت سنان
بزرگتر سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
برقرار می نمود و سنان بر کوه چنگ و در کوه چنگ سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
چنانکه در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
جانب سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
از سنان در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
تا با کوه چنگ سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
بالمطرف در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
بکشت از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
خوار نمودند و از سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
نیز در کوه چنگ سلطان محمود مقرب سنان و بدان نوری نماند و او را خطیر سنان که سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
تاج ایلین سنان سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
بزرگتر از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
الجاب و در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان
اخر او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان از او در وقت سنان

سلطنت را نیکو کند و داشت و اساس مملکت را مهندسه امپان غیر ذکوه بر تاج ابر علیها با اتفاق کردند و او را بر تخت
سلطنت نشاندند و از تمام ممالک سلطنت را در سویی با ملاحجات و استخبارت در کار سلطنت او بر سبیل استانت حضرت
سلطان فرستاد بر سبیل نظر سلطنتی بشیر را با خلع و شرفیات بفرستاد و توفیق و مشور و بدو داشت چون بشیر از
مراسم ختیه بر پادشاه سلطنت را حیات شاه بجا خواند در آن کشید و بر سر او دست در رفت و شمشیر کشید و بدین ختیه
سرور بند داشت بشیر نیز در کشت و ختیه با عزت و عدل شد و چون حال او بدست آمد شد و میگردید پیش آن کار امپان
که نخواست نمودن شایسته بود که باز کاران بجهت استانت نوشته بود بر خوانند و ملک نیز در کوه و حضور و اعد و سلطان
سلم شد بعد از آن در شهر سلطنتی بر سر کتایم الدین ایلدوز در نین استعال کرد و او را در وقت که تمام مقام او
توان بود نماز فلان آن بجای او نشست سلطان حرکت عظیمی نشان داد که مملکت نفس بود معطوف کرد و این وقت بر استلال
آن مردگان ملک نیز با دیگر ممالک استانت شد و در غرض از نین که سلطان شهاب الدین نهاده بود شایسته و از آن
مقدور بود آن استلال بر سر مملکت سلطان خواند شاه و بجهت و توفیق ممالک و احوال ایشان و رحمت سلطان
بار بران عزیز زیادت شد و داشت که در غرض از نین بیشتر بود بر سر مملکت از نین از نین بوده است چون بالذات سلطان
غزواتی در هندو سلم شد با سر تیره لاجت فرود و سلطان عالی از ظاهر کرد و بیست تا بتداویات شرفی را شخص
و ذکر کیشیان در بر مقدمه و کشت است چون بالذات و حضور و غرض ایشان با سر هندوستان با مملکت ایشان شد
نیکو کرد که کس با سلم نبود است و آن بلاد بر سر مملکت سلطنتی سبک کنی و او را در مملکت از نین از نین
مملکت غرض بوده است و آن تختگاه نامزد سلطان جلایا الدین کرد که **نور خانان قره خانی و طغرل فرغ و استمال ایشان**
اصول ایشان از نین است از جمله تیره و شاه ایران بودند بسبب نین که اتفاق استاد است که از تمام ایشان از نین
و اقربان و نند و با اخطار ممالک استاف و او جسته و مقدمه و سایر ایشان را که خوانند بیخه ممالکان چنین میگردید
که بر تخت آنکه ختیه از نین استاف هر چه آمد هشتاد که بر مملکت و اهل او را و بر مملکت و دولت و ممالک با همی انبوه کرده بسیار
بود و چون به نین رسیدند و بسبب ایلدوز بودند تا حق میگردند و آن قوم نیز بر مملکت ممالکان از نین از نین
تا با بیله رسیدند و از نین استاف تا نین که اکثر هنر و رسم و آفران شهر با نین استاد در ایلدوز و از نین از نین از نین
و تمام بر جمع شد و عجمان که در همه ممالک از نین استاف بودند در انضمام استانت پیشترند و صلح کردند و بعد از آن
آمدند که اکثر ممالکان از نین استاف و ایلدوز و یکی بوده است که نسبت خود با نین استاف ممالک استاد و وقت
شوک نداشت است ایلدوز که فرغ و نین که در ایلدوز و یکی بوده است است اطاعت و انقیاد و منقطع شد و قرض ممالکان با نین
در حاشی و ممالکان از نین استاف و یکی که در ایلدوز و یکی که در ایلدوز است از نین و نین استاف ممالکان از نین استاف
و کشت تا تمام و نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
و اتاسر کرد و او را مملکت از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
در وقت ملک لایکا نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف

روان کرد و از تمام ممالک ناما رخشان و از طرف آن تا نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
و در وسط آورد و کشتی شرفی و نین و از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
بود و نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
که او را این ختیه با نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
قبل که در کشتی با نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
کو نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
نفسا بر او ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
استانت کردند تا تمام مقام و در نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
و هر کس با نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
قریبا یک ربع است تا نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
چنین که در کشتی با نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
او را در هر مملکت ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
در نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
استانت کردند که ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
رسید سلطان مستعد به نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
نکرده با نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
در ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
تا ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
حضرت خود در ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
برقرار سابق تقریر کرد و چون ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
از آن ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
و چاکری بنیاد است **عزیمتی** آن انا اسلام بود لایحه الحریه خلیفه استانت را با نین استاف ممالکان از نین استاف
و الا ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
نیز رسول را که می زیادت و نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف
خرتیه استانت ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف ممالکان از نین استاف

وخصیص سلطان عثمان را در نوبت بسیار منور چون ایشان نیز سبب شد و مدت کورغان طولی کشته بودند و از صورتی آن حال و
از شغل آن اعمال کورغان که بر خاندان ایام ما مشهور است و در آن غایتها و مویندن و شکر مسلمانی باشند و مدت سلطان
اجتناب کردند و در آن استغفار با راستند و بیخ و استسباب و فرزند سلطان برادر لاکر در سال بنده بر قصد او باز آید از خجلا
باز کشید و امر آن کورغان در جانب شرقی نیز در هم سبب آغاز شد و مویندن در آن است که ملک کورغان بود و در آن وقت خود
اشکالی نمیخواست که چون عثمان را در نوبت ملک کورغان بشنید ما جز نتوانستیم خواست تا بقایا و ستغفار آن لشکر را که
در نوبت ما مانده باشند جمع کند و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
داشتند و مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
اورغانت روی مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
سلطان عثمان در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
اجتناب از یکدیگر و سبب سلطان عثمان در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
ظاهر شد کورغان چون از آن حال خبر یافتند از مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
اجازت ندادند سبب آنکه در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
بیرسانید لشکر را از سر نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
لشکر استیقامت و فتح اخیر است از آن نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
آمد و ملک مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
بود و نیز لشکر مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
دست راست را از جای برداشتی و هر دو لشکر با زین نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
نیز از کشت و لشکر مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
رسیدند و اهالی آن دل بر آن نهد و بود لشکر سلطان از این نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
بناچار رسیدند و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
است و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
کوه چایا بود تمام سبب کشند و نیلای یکبار از لشکر مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
لشکر نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
هر از آن معتبران نامدار و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
نیز از بعضی از نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
نموده باشند و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
هر کس باشد که مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود

چون بشنید کورغان از لشکر باز پس امد است و با سبب و بیاض و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
وقت وقت و لغت است و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
الفاظی که در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
نوازش نماید کورجان بدان رضا داد و اولاد او را که در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
که جزیت نهد و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
یکد سال که ششصد و پانصد و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
پنجاه سیم با منای ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و ترشح روزگار آن طایفه آمد آنکس که کورغان را در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
جانب آن قوم کشته کورغان را کورغان در آن شد و تمام کشته و بر ایشان شدند **بیکت** هر وقت آمدند
آن در شاهیه بجاری نامدار آن کار کجایی جز اندر رخ باشد چون در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
الذخیر و نالین بن قلم کوربا با بانا تا هکذا هم بدو نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
سید محمد و خاندان کاراو هر کس که بتیسره در هر طالع دولت عجم تابع محنت رسید تا بالمشکر از جیلبق
شرق سمت سر بر روی بزوال ناماری و میفریب او بار کشید و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
دای نامت و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
که پیش کرم مانه و بال و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
سماوت معدنیان ترغیبت غیبی بابد و نور روی روشن او کرد و برای عیال و اوقات در راه میفریبی در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
عجاب عجزت و ذباب دهشت ستاری ماند و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
باید و غلامان غفلت خل و صیبر او را بر پیشیده کند تا هر چه از انما اول و مسله شود و عین مین کار او آید تا الله قسم از ارا
بقدم سواد کلام در عالم اهر من در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
کلیه نانی بر کرم و سبب اقدار اغرابه لایحه میسر و سلن رابر سلانقره شفا و انقد بر کرم و رقیه غله
لیعتبر بمویبار و موافق و دوست مشغول در خط کتب شیخ ماری در کتایت شفا و انقد بر کرم و رقیه غله
بارت زینا بیاید با دوست و معانی این میان و چشم حقیقت آنکس مشاهده فرماید و بگوش هر شرا **استیقامت**
نمای و بدقت قهر ازین ملک چنانچه بر در و معانی آنرا در عبارین میفهمند استنفاة عیالی از نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
این اسل در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
دل و کرم در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
اصال الحلاج غلام بود استیقامت بیفهم و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
معطف نگارنده بود که اول لشکر دولت روزگار و نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود
دستان لاری بودی و در نوبت مویندن و در اول ماهی کورغان را این مدد ملو و موافق آن تا در برین که در نوبت خود و در نوبت خود

براه خاندان جانت چند وقت و خبری است که از او لشکر بیرون داد از جمله جنگ زلفان بر عقبی شانسدا احتیاط را باز با سرتیبه آمد و لشکر بیکه
باقی مانده بود برداشت و بکار دهنی بشود از و لشکر بجهت آمد و می پنداشت که بیک تیر و تیر خواهد داشت و نداشت که **بیت**
سزای طلب لعل تامل و عیا نشانی که نیت در بیانش در عهد غایتی بویج بمرکز رسیده کشاکش بود اما نه و خونی تاز و دیده ^{سلطان}
انکه کاران مجری بیانشند از او استکشانها که از او نده چون با داشتند که لشکر بیرون غالب بود است و همین روز ازین ^{سلطان}
روان شده سلطان روی در راه نهاد و بر جی ایشان بر میان شد تا روز دیگر که طلوع صباح تنهایی در ایشان از نیام این شرح
طلوع داد و در سواد سیاه از دماغ سپاه بیرون بود سلطان بدیشان رسید و کار هر سوارا بیسی و لشکر بیرون در ^{جنگ}
چنگ میزدند و آهنک کشیده میباشند و از آنجیکه صفات اجازت عاریت ترنیت است ^{بیت} چنان بر بلا نگرانی کن
دیگر را داده و کشته و سزا که از دام ما جسته است ^{بیت} مکن شهر را بر اجزای مکن چنان بر بلا نگرانی کن
شهر را را دل ما زنده: میا رو جان من خود که زنده: اما اگر سلطان عیارت کند و ترسناک از باز ناچار روی توان نماند ^{بیت}
در باجه ها و در کار ترکان بر غیر ایشی بلای خود کند از زوخت مانت لشکر که متعین بنده است خواهد بود بر اندیشه و این
نسیحت را بیکر توشه نشود دم انی نالد و نفس و دماغ را بسپارم بدختر مجری که در هر امر غیبت بیستاید و بر این کار امر از ان
صلاح ملکان نرفیخته تر باشد و از مرت شاد و غایب بنام او و تر ماند ^{بیت} هر یک که ختم آورد بخت شوم محمود سلس
خاک بیکر در موم و سلطان که مرآت بخت او پاره شده بود و در میرت و اخیر که در بدین مواعظ نیز ترنیت و همین تنبلی
مرتد نکشت ^{بیت} تو را بی کفری بد شمشیر ^{بیت} در پیشی است بیکه همیشه میبان عیارت از انهار چند آنرا از ضعیف
سیوف و سپه بل جیون و فرمودان و در کاران گوش زمانه که میشد و از کاران چهار آفتاب پوشید و ستاره در ایشان ^{بیت}
کشت و لشکر است راست هر جای بی رودت چپ مقابل حمله کردند و از جای و جیانشان بدند و نزدیک بود که شهر میزدند
سلطان جلالاتین از دست راست که بر و تها بود با سوار و چند بده آمد و بی پیشتره و آن جمل و در کوه و ^{بیت}
کارزار کردند و از رضا بنین جده و نهاد و هیچ کدام بیشتان تمام نمودند ^{بیت} چون سر قلم شیب بیشتان زدن دم
کفر بر زمانه رو نده: امن چنگ در چیدید و در مقابل یکدیگر نزدیک کردند ^{بیت} تا با بال از تمام کسکلت و ایام ^{بیت}
تواختینا و لشکر خوابیده هر دو بجای نشو از رخسند و در حال بر باد با بان روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند
سلطان هم نگاه کرد و نزل کرده بود جدا بی ترقت نموده ^{بیت} صحیح سواد چه در چها بوسید: زکی شب جبار و کفنی نعل
آتش از دهها بجهت شری از جامه را غالی بیانشند بر و زوی و نور و میرت تمام است کرد و در هر طرف و باحوال او را با
بود و از انبام با اطر از ظاهر او نشستی کرد و چون وقت سگت جهات را از پیشتر می نده میشد راست اوست نشسته
که بر غیر ازین سواد جهات و میدانست که بر و زان بلار از جود کشیده است بریشان و بغیرت بر احوال استیلا می بیانش
در از قلا و ظاهر میشد جباران جهات از او با طریقه و از ان طریقه و از سوره شعریه بودند و دست بر روی تمام بود
و جامه شیبشده هر گاه که چاروشن در مروج آمد و با دهای مختلف سخن حرکت کند که ای امان سبلاست سبلا طریقی است
رسید و طویان ایلعام شود و در او با بلبای راست بر و بر ستند و فک و در سب غالب و خواب و قرار نهاد کشت ^{بیت}

علیه

و الحاح تلفت بین الخیر و الخیر چون بیام حجام آتش نشسته را برین خود کشیده بود و یک بلد را در جوش آورده **عمر پسر** با کفر بود
دهر چه خوانده و نکلا از دست هر سکا از انفرینان عین المبتدی مثل سبل الشیخ متعل بر روی و ان کان عند الشمس و متون لاجبا سر شیا
ذلتک ملت رسا شد و نام بر اس و سیاست پیدا تا که بویج و منصف استی و طاس و ملک لشکار چند آن بلا کشت ^{بیت}
کابوس و در سب سیاه و دیوان محنت و غم قید ماند و در قضا سهرم خرخر خر و بجز تصور ترن در ادم و سر بر بخت ^{بیت}
نهاد و در مینا انقدر و قدره کار بست **عمر پسر** هلا سوسا سوا الکرام نام در کار او سلطوا المواتع القدر انظار و نرفیجان کهنند
که رسود از او زان در هر طالع و ما شریا تطه و خصوص الا است چنانکه این شیعه در جهات مظلمه نگذرد و هیچ کاری که عقاب
خشان باشد اقدام نخواند نموده و بن ملت اشانست غلط کارا و شد و این امر که نشان بر تابه و بیجا بی و بیکر شتاب بیشتر
لشکرها در بلا و سواد انهم بر ترسکان بکذا است و از انچه صد و ده هزار در سر سرتیبه و فرمود تا در آن احوال کشته
از شدت کوشش و اسباب رسانیدند سلطان روز حرکت بران بگذشت فرمود که لشکر چه که قصد ما و او اگر که کسی تا ^{بیت}
در اناخا نازمانا شش شود لشکر رویت از این سخن در است کشته شد و سلطان را اناخا بره نخب روزان کشتند
لکه کسرسید و دست سیکه که چاره کار خود سازید و هر ب و علیا بیست اریه که مقاومت لشکر بیستان
قوم مکن نیت کس نرسد تا هر ملامت او از خود رزم بر او از زندان روان شدند و هر روز شوشی در رکندگی و ترمیم خیر
و علیکن زاده و میشد و راه کسب از ارکان حضرت شورت سیکه کرد و بران این مرد و بی بر کس شود و چاه از این کار بیخبر
میتس که **عمر پسر** و هل صلح العظیمن انفسه اللہ چون بر قلا تر اخبار روشی بر رسیده و استلال احوال زان شده
باعت هر روز فلک ما در تر فرزند: کا نده بیشتر بید سلطان بزاید: روشن تر از آفتاب و ای باید: تا سلسل زان
یکجا بنده است قلا و بزگان سیرگان و از کوشش روزگار بریشان بود و هر کس بران ناره عقل بر منده و خود سخن بیکت
و مصطفی بید **عمر پسر** فوق المعزل تعزفا الا زمان: اما الم الا نهز لکد تا ن: حماستیکر ما رستا آیم بخریب شده
منیک دیده بود و در تیر سوزنا دستگیر و ضوی و ما شنند می کند کار ما و اول انهم از آن کشت که در این ^{بیت}
ضبط آن مکن شود و حفظ آن بجای تزان آورد اما جهد الملق بجای با بید آورد که ملک ماله عراق و عراقان از دست نشو
تاست لشکرها را که در هر شهر بی و طریقه شناسانده است با زینا بدخواند و در هیچ جا کرد و جیوه را خنقی ساخت
ایشان از کذا است که با میا آن سوز آب زان ترند قران عیله ان باقی با الخیر اولر من منده و جی نیز بیکتند که طوی
خرابین سیاه در وقت و چاهر و لشکر که در کاسر بستر و جابم تران کشت و الا بلاد هند و شان و بسودن تران ^{بیت}
سلطان محمد از کشتگان این را بر اسپندید و داشت و برین عزت تا بلخ: با ایدها الم ملک و در اوقات پسرش کن انهم
باقتضی جهاد با جهت سلطان فرستاد و بود و نیک مکن و معتد بود و عمل و نقد کارها در دست او و یغانه و دست ^{بیت}
او را بر آن داشت که سلطان را و ای ندر کس پیش من آن اول تر که جویان مانت سستی شده و خوشین و از ایشان دورتر ^{بیت}
و بیجا بقر آوردیم و لشکره را در کسب و از سر برت و کترین است و عدت روی بکار آوردیم و هر سلطان جلالات
برین راهها کنا رسیدند و بیکتند و ای دست که چنانکه مکن است لشکرها هر آرم در پیش ایشان باز رویه اگر سلطان از اول

قرار میگیرد و بعضی شهارت با مشارکتند که ما بمن حد تا سرحد در دم و با انعامت و تسخیریم اندازیم و سکنه و سبزه
بر هم فریم **عریضه** و بالقرام و شجالی عقده مال الامت و خوراسان البرکت کتایبیا تا نام الفی بن عینب هر و کتبین و کلاما
جانبا و امستغنی غار غیر ناسر و لم برضا الامام التبت صاحب تالی و شهاب بن عبدالمطلب و عذ و کیم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
خود بچکان توفیق کوی مراد برودیم و کرم سعادت ساعده نماید بری نشان از ملاقات مراد و کرم کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
در بانکند و کرم
سینه کرم
مخبر از مینک و کرم
بمرا نرسد را با زخم کرم
عریضه السیفه صدق ما بناسن الکعبه : فعدده لید من لید و اللقب : بین الصغیر الاسود الصغیر فی : سنه ۱۰۰
السنه و الارب تا ما تبت رای ما الملك و الاکرام کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
و انما کرم
عقب قبل استخلص من غیره و بشیند در حال کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
رجعت صورت نمی بست و روی در راه نهاد و زینت بداند بشیر کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
توکان بود و انزلی خویشان ما در کرم
پوسته کرم
نمی کشاند و با مله از زخم کرم
شعر هر کرم
اهالی ان را بعد قد بدو و بعد در زمین نعل و استحکام و باج و دست میگردانند و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
دشوار و چون کرم
باشد و دوسر زهر است در اندوه انما و تبا عیب زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر
رسد و سراجم ملک در تیر بران کرم
روی بنشاند و عرش آورده و تالی فی استعجال منوه و چون عین سیدانست که انما زمان ششم و روز و کرم کرم کرم کرم
بان خواهد کلا شکر کرم
باید خورد : **شعر** چو کرم
و زشاد می روی زوست شکر کرم
مقام قزیه بدو و از تعام ملام توفیق میگرد و صاحب خود و طرب و ارباب نشاط و عیش و در چندت ایچ شکر کرم کرم کرم کرم
کشند و فرزان ملامت کرم

بدن خلاق لایلم نرسید و در از نوبت و در ریشتا بود بعد خواهر شرف الملک کانه العین عمر پیش بود و همها
تالی لغت شریف و طبع لطیف داشت سید سراج العین راست در وقتیکه او در دستند و نوبت بنشان **عریضه** قالوا
و در کرم
سلطان در بنشاند و در اطران اساتف خلاق از فرود و اسباب جانات روی بخت دست او نکلند و بهمانت مایل
ایشان کرم
و قشع افاز نکلند بمرود آمد و روی ایشان آورد و کنت سخن نماند صدق است و شکایت بر حق اما من نیز نوبت باشد
حیانت معذورم از کار و سعادت تواری با سلف تو که روی کارند نمی توانم و از تربیت او زمان مراد با هیچ کار نمی بیند
روز است سلطان اشارت فرموده است که چندین برابر از جهت طهارت بعد کیم و هیچ کاری دیگر بشود تا چشم ایشان از طهارت
و جلالت و اساتف مفسات را با سجای لازم درین کنت و شش و بود و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
شکر کرم
اندر خست کرم
بود و نوبت کرم
العیلی الکره رحمت از انوار کرم
را بداند و هر چند کرم
هیچ چاره نبیند و کرم
کاسات بر هم تر لید از قهرم بر مردم اما الاما لخرالی شوا کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
و غشیان هم این قول را بر مردم انرا حسی بر اهل کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
بدی با نوبت کرم
در سر شکر و نوبت کرم
صبح از فریب سار کرم
در دیوانه و داند کرم
انرا سار کرم
حاصل کرم
قرین شد و در سلطان در کرم
با در توفیق و عیار کرم
قانون و بیانی العین طمان در کرم
دفع خشم ان فجال شویت عزه امری علق سوابه ان دانسته که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

مخامنه و آرد سلطان به طاعت کرده زنت فرود کرده با نگاه پناهگاه مانده شد با لشکر منوچهر بن مین قنوت بخوان کرد
ختم از بنین در لشکر کشید چون از اجناس شیب آمد ملک نصر الدین هم از اسب در رسید و هم از راه بارگاه زنت و هفت
زین بوسه داد و این را شریف اجلاس از زانی فرمود و چون بوزن از کشت جمله الملك و دوشان را با ستار تمدار کرد و شکل
و حاضر هایل نزدیک ملک نصر الدین نشاند و جواب داد که صلاح آنست که مردم درین ساعت بی فکر و بی فکر بگویم و کوهی است نیک
حسین میان فرود کارزای ملک بکر کوندا از ما تمام آن چون بگذرد و کلا بیه بر نعت باشد اما چون درم و دان و اسب سازیم و از زر پشته
و نارس صد هزار مردم بیاوریم و بر تاست ما را که مردم ستمین کنیم چون لشکر منورسد جمله قوی پیشانیان باز رویم
و کار زای و بگویم ای آرم و لشکر سلطان نیز کربک باو کی و برب و زمین برایشان غایبند ما سکه که با این نوبت و هفت
بامرغله نوبت خویش و ضعف خندان شاهده نماید و در زنت و سلطان فرموده که زمین او را زین کا شفت آید تا آید
و دفع استیلا و چون ما را از کفایت عسکری که پیشانیان اندرون حاصل آید ندارد کار تا بلک و اندیش آن کردن کرد
اندیش ما آنست که مردم در این حدود است فرماییم و با این فرستیم تا لشکر جامع شوند درین اندیشه بود که بر سلطان از
ویدرسید با عالم وصول لشکر منور و متلا و تاریخ در پی و بر عقب آن لشکر منور رسید و بعد از آن از آن و در کرب و ترقی قلهای
قلوب شکست سریش شد و بعد از آن ایام ندانست که **شعبد** کارها را بوقت با بدیست کار بوقت سست باشد
دست ملک نصر الدین را خود بر گرفت و از کشت و هر کس از لشکرها نیز بگریزیدند و اساطیر با بیلان تصویر تارود
شدند در راه لشکر منور بد و رسیدند اول استانشا خند و جمع نوبت دست بر کشادند با کرب و او چند نغم تحت نوبت
از بی در بنیاد و سلطان از فرقا به سلطان هر دو تا قلمه تاریخ رسید که روزا جاسقام کرده و اسب و اسبها از اسب است و از
انجا شیب آمد و علا و با خود بر و بر جبر صبا نبهند او تویر کرده و همان ساعت لشکر منور رسید در نزل آنکه سلطان از
قلمر است بیکه منور که در نماز آنکه تعیین دانستند که سلطان زنت است بر عقب او رفتند در راه رفتن از آن که سلطان باز
کرد و آید بود انوار ندر فریب سلطان را بجا است بعد از آنکه بر کرد برید او در آن شد و چون سلطان خود از راه بازگشت
بود و همانجا سب قلمر سرچمان تا سر منور چون بی او دیدند و دانستند که چه کرده است قلاوونان را بکشتند و کشته
و سلطان عدت روز و قلمر سرچمان بود و از آنجا راه کیلان زد مسلوله اسب برید بر او از امری که کلان خند ما سب است و از
نموده و در آن است او ترسید که سلطان بعد از آنکه هفت روز داشتند و بولا جاسپیدار رسید و ترسید که با او مانده بود و جاسقام
و از آنجا بجا است و بوی آمد از املا آمل و آنرا مانده ان خدمت نامه کردی ندر کجا که روزی قلمر سلطان منور رسید
در امون از خوارزم رسید و بوی آمد و در تعلق زنت سلطان جمیع از امرای مانده ان که عمل کنند و هم اسرار بود و طلب
فرمود و ایشان در این صحنه روزی صبا از آنجا است آن توان بود مشورت کرده و صحت وقت در آن شانت که از نظر
بهر لب که با عدلان جزیره و بیکدی ای جاسقام ساعت و چون خبر از آن است او در آن جزیره تا بیرون شای کشت احتیاط را
جزیره و دیگر قبایل فرموده و اتفاقا که حرکت ابرقارن و وصول جاسقام از آنجا است و از جمله منور که بر نوبت از آنجا از روی و عقب سلطان
فرستاده بود و جوه سلطان از آنجا است بازگشتند و جاسقام قلع کرم و حوز بن او را جاسقام بود شعبد که کشت و در آن در راه است چند روز

شعبد

استخار کرده اند چون از راه بلقان سلطان رسید و بدانت کرم او بجهت شده اند و حشم او به شکت کشته و در بلقان
خبر و منور سوز شد و بعد از آن در زند استیلا و بیکان ناسیر کشتند و هر کس از زیارت مجال در دست رحال آمدند
و در هر چه که با مال شدند **شعبد** آن روزن خندا طالع است خطا کلا ایدیه التی کلا و است معلقان
در راه خود بودند که چون بجهت ندر بر روی کرده و با بی روزن فرود کرده در دام شاه و کلام شاه اندادند و در زمان از شاهان
و در میان آشنایان بگاز کشتند **شعبد** هر چند سلطان سرش بر کشتند همانا پیش چشم اندر شکر و کشت
عزیمت کناک الیای و احدانها بیدون لرا حلا لافلا در راه زنت در آن شد و احسن جان کرم حیات بر مات
نرملک مات و رحلت اختیار کرد و زنتا برقا کرم **شعبد** نامرت زوان لیرت زبتر و باغ صیدی آن و هر که خانه در این
نطق و اضطرار بی عیب و از این و اضطرار عیب نیالید تا جان بحق شکر کرد و از غصه روکار و رشده نملک دعا را باز
دست **عزیمت** سلاطین دنیا و طلب نیایا کان نام بکن مقرب نیایا اس **دایمت** ای در طلب کرم کشتای مردم
وصول زاده در مدای مردم ای بر سب بجز نشند در چاه شده و دیگر سر کرم در کدای مردم در وقت و نای او را بیکه سر
نظم آورده است و در راه زنت هم در آن جزیره در فن کرده و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود تا تمام نظر و نای
از من بر ندهد و از نضال بیکه است در این نغمه **دایمت** ای شاه تو را ز چشم بدان آفتاب و زرق و سوسکت در هر روز آفتاب
ای بر کلر سلطنت و در ترک نیکنی که ای ملک از زمین آفتاب از این و اقلر سلام و این کس و دست بیشتر شد از این
حادثه که از بدید سبک خن کجا بندد و هله ای بر نماند **فرود** از سبک کرم برین و هکسان تر شجاست و کوه
ناخرا و میدان کان حد است و در هر کجا که برود هر کجا از این حالت برود خلتان و نغمی نوسر کمان و سوسر کمان بر
و سوسر کشتند و بیالید و در راه و لاین قطعه رسیل آید نه **عزیمت** این سلطان بلاد السلیتا این برها و ایل السلیتا
این مکان کفالتیف با این منکان کفالتیف ایلسا و لدی العرشان دال العلیة دعا و در نافریت ما برها بعلیا نزل
الغرام شیوه ارباب مقصد و اکتساب از سلوک حاکم نکفت و اصلیت بجهت کرای ناگلی از نملک و بیوهی از این قطعه بن نقد
اختصارا افتاد **شعبد** هر کس که کشت نظر آید سر کد شمشیر شویاری تا بکوبد با تل و کوبد بگردم که راستم
زور و روز خرفا و چون سبست صفا را بکوبد کرم سبست تا بکوبد که در آن زمان چون نکستم در روی کرم تا کد
مشهور و بیوهی دلبران هر بیوهی تنه این حکایت در مانده که کفایت و زحام دنیا این است مکار است و سبست
کار است در چهره ماست و در سرش با سبست کدم نای و جز زشت است زهر بی مسلونش همزه و مدیله و حسنا بر نمان
پوشه با بان و عقب او در هر قرن هزاران ناله و زوش **شعبد** شمشیر جاسقام نیست فرزت سب کد کار دیگر ماند و کرم
بهره بر آنکه بکن با همکار او بیاد آن هم چنین نای که خواند کجا خواندت نای و بعد از آنجا ارادت ناول کلام تو بود آفتاب
بکام تو باشد شدن دنا کجا اندر کجا بکام دلیر زینت جوت توان نیز نظر بسیار بکرم تا بلک کد لنت تسوی و اساطیر
آنهاست که روی است که لاله اشغال ارکات ناشنا سب او بیکه و او را بشت با یکا سب زنده اند و جلا و آفتاب
او تو کرم و سوز و زبان او را مشاوری داشت و دست بر او زنیاد با پار شوره از سبک و در آب تاملت **شعبد**

شعبد

ناهی بینه مستقیم علیها کلاب همی تا اجتنابها **شعر** امری می زمانه خروغان / تو شراب شه در این دلی / سکا فی بر
مراد یعنی سایر قزاقان سخلان خوار می و دل از زخارف و استلزام و بر کزنده **فره** کی کند جلوه قرآنی نموده است که لاهوت بود که لاهی
روی طلب سوری ملکوت نامه نامند که لاهوت بر لاهوت صحیفه سبزه زلفیا نشان قیله کرده است و بیخارج جهت و در عقل در آن
روح تکلمات بولان نموده و با روحانیان در صفت صفاهم نشان بوده و بر روانست که بیان با صفا هر چه و عقلی توکلیم
نموده و در عقین شناخته که اینها کفایت در دست که با و سلف است جایی آن نما و که بر روی با تزلزل نهاد و از احوالی
توان داشت و با درویشیم و از آن توانست **شعر** حلقه زلف با درام بلاست / دل در دست بر این و بر خط است و بر
از فرقت او در هم و از آن بود و در اول و بر آن شادی توان نهادن و بر این اندوه و غمناک شود و سزاوار آوند
مرد و استوازی و متساویست سوا علیا محل محیط و وجودها چه باشد نازش باش ز تابان و از باوی کرنا بر
فقیه دیده نران یعنی نران جینی **ذکر بوستان در کتب سلطان محمد در ایام ایل خانی** **شعر** در ایام سلطان یکنی سبب ملک
عراق سانه آینه بود و نکش و شکر بنده را نه بر کجا دیده و زور را کشته چنانکه در آن در مقدمه بر نگذاشت هر چه
خلیفه در خیر خانیان فراتر می بدیع سلطان می چنانچه او در سبب لایق بود بکرات حضرت مرسلات و کائنات میفرماید
و از اسرار در نوبت ظاهر گشت که سلطان از نوزد رفت و عزمنا پیش از نشین میکرد کتابت خلیفه شریفی بر او فرمود
او بر سلطان و استبداد و لشکر خانی از قزاقان و بیرون آمده و سلطان سر لها و کرد و ان ساسیر محبت نگاه شد و جلا
المرکز از در صفت اسلام را شعار خود ساخت و بر خود خلیفه آن را میگرد که میخواست تا اناست اسلام خود کند و سبب
و در آن کرد خلیفه زبیر و تا علم او در پیش علم سلطان بنهجه بودند آن خلیفه سلطان رسید سخت تا فرود خوار گشت خلیفه
از او آنگاه سر نهادن کرده بود جلال الدین همی با عجزت او فرستاده بود و فرموده بود که هر چه را گوید از او عدول آید
خلیفه را با برکت و حشمت است و جامع و از ایشان بفرستاد تا او را کار و زلفند نهادن آن غلط کرده بعضی را بر کردار او
کار و زنده و بگشتند و حرکت شکر و زور غیر در دست هر فات بود و هم از آن نهادن آن جمع بفرستاد تا الفطش را بفرستاد
کار و زنده و او فطش را سلطان پیش از آنکه از آنکه بود اعلی و بینه و بر کشیده سلطان میداشت ظاهر
اسباب و بیکر نشاند و سلطان مرتبه در هر خود را مرتبه و در هر حال بر می داشت و از سلاطین سلطنت که فید
یکبار بر می آید از خود در موالات آل بویه میداشت و ملک بغداد چنانکه در تصرف خلیفه در حکم ایشان بوده است و
خلفا آن زمان چون ظاهر شد و فطش را حکم حکم و سناغ امر بر نهادن ایشان بود و در کفایت حال در ذکر هر یک در
تواضع سلطنت چون ظاهر رود از آنجا معلوم شود بیخاست آنها از نرسا ز که بدان از وقت توبت آدم و ملوک از طرف
خود را اسعد و کند تا گویند که سلطان را که متقلدا اسلام باشد بر هوس آنکه تصدایا کند که در آن اسلام بر بیعت تمام
شود این خود را بر باد دهد تا در سلطنت صلا الله علیه و آله در سلم من مات ولم یتابع اما ماتت میتة الیها علیه **عزیمت**
فیصل و تمام الصلوة المتقاربه بانک مع الله خیر ام **۱** از آنجا که خداوند استفتاح کرده که راه را بر ایشان بر گزید
انعام نماید اما مستحق نباشد و سلطان نیز از کرده اسلام نماید و در و کارها در فری کرده باشد تصدایا کند سلطان را

ایضا در ایام ایل خانی

در سکر و بن چنین نام کند و اما دیگر را نمیکند و جدا آنکه خلعت اسارا حسیه مستحق اند و در خاندان ایل
مضیبت است بر حجاب آن جوانان و بی تار و پست و نام خلیفه در تانت مالک از خطبه برین دست و قصد خاندان بسیار
بر سلطان مبارک نیامد **شعر** استقلال سلطان **عزیمت** **شعر** او ای ملک فان و یقولینان سیکند که خاندان ما و از آنهم
اند و ذکر فرج و استیلا ایشان در همین و عقبی خط است و او را در ایام آله الله سلطان سلاطین گفتند چون **عزیمت**
فرزینانی بر بلاد ما و آله الله بر سولگی کشته سلطان عثمان نیز بر قزاقان که ملک ما و آله الله بر او ازانی داشت و عام
نکرد و با نکرده سوا شمر سوی و سحر که روانست او یکد است و رضا داد و او را در نهایت و لذت روزگار سیکند و ایند
بهر وقت نیز یکد کرد خاندان آمد و در او عزیز و سگم سید شت کورخان را در خیزی بود که سورت ماه و کسور و بی بود و
سوز حسن در شان او نزل کشته **شعر** ای طرها چی خندان از نانه توبی **عزیمت** همه هزار عام در و بر سر تو کز نانه **عزیمت**
بوسیف سر برود و این و با همی برقی و کشته اند **عزیمت** ای کز حسن نور نزلک زنده بر کجا **عزیمت** از هر برج جدا بناید ما **عزیمت** در لطف
توبر زمین باید **عزیمت** سعدیوسف سر بر آرد از هر جا **عزیمت** سلطان سلاطین خطبه کرد که کورخان سبب تاین ملک
در بغداد و با **عزیمت** ای الکلی **عزیمت** عزیمت کف بدقتان می تا بترا تا استقلت و سهیل و استقل
زمان سلطان تا زور و قیقه گشت و اسباب و رحمت از تفکات محصلان مال و شکران که خانی بود با نبله حاضر
گشت و بدان روزگار از غرب اسلام طوطی الحراف و اصناف اشرف سلطان ایشان را سکر بودند که سلطان در بلاد اسلام
با باشد که شقاوت او را بر نیز رسیده که اگر تهرت قنارت ندره در بلادین اسلام تسلیم می جوید و از ایشان از آنجا
معانست و ظاهر است می کند تا لا اله الا الله من بعد من الکاثرین اولی آمن و دون المؤمنین ایستغون عذم العزیمت **عزیمت**
تقصیما و در آن روزگار شوکت و حشمت و هدایت سلطان فدیما لها تنکر گشته بود و هر سر مملکت او بر سلطنت بر بود
و هر کس را عزیمت **عزیمت** او داشت و استاز و بیلبه را و در مرتبه حوار سواست زمان بود و سر در هر وقت روزگار بر نهادن
و مخالفت کورخان بقرت موافقت سلطان سیر گشت نزد سلطان در سولان فرستاد و در بلاد ما و آله الله بر معاد
او تا بر سلطنت گزاید و سکرها را با کتاب او روان کرده و سلطان محمد چون شوی صاقر قرآنی گشت سلطان عثمان
اول و بطاوت و موافقت ملتزم بود تا بر تنه رحمت و روی از ان صفا سلطنت و بدی را از ملک سلطنت نانه او کرد
و با تمام عس و سوز و استخار چنانکه نهال مواصفت او را در مواجبت خود میزدیم آورد اناج تنسوا فی کربان و ولها
نوادیده تقییم رسانید و سلطان عثمان چون کار زنا تمام کرد و با غراف بمقر عزیمت مایل شد ترکان خانان در سر ترکان
بر سبب اعزاز او که تمام نماند یکسال تمام داد و بخانه او یکد را ندر بر حمت سلطان و رضای ناد تا سلطان بر هم خانی
دیگر در آن شد بر تنه سید اهالی و اعیان آن سبب تحققت سلطان مترو کشته بودند و هر کس را از آن تحلف **عزیمت**
دیگر بر سلطان از خون جوید تا بفرار با ز کرداید با سلطان عثمان را با کز به او اجازت انفراف دادند و با ترمق **عزیمت**
خان سلطان با باشد در آن کرداید و ستم و قهر و محبت ایشان بفرستاد چون سلطان بخوارزم رسید بر آنکه در روز
سرتبت داد ما بلند کرد که ما نینها تا از نوبت یکد و ختر رسیده ند علم از خلعت سلطان در موافقت او با دیگر که کردید

اعتزاز کرده اند است با استخوان او در مجالس و با استخدام متفرقه کارین نوبه از کین خان مرقد او بوده بود سلطان
تغییر کرده و اطهار آن جایز نیست بود تا دیگر با به کسی رسید که ارباب به مرتبه بود با شارت سلطان عثمان که چنانچه ذکر شد
مهد علی از تنزه از لشکرها مانده بود ندرت کرد و ندوبانیت و مخالفت اشکارا سلطان را بهیت از انصاف مانع
چونچه تا با مدلول نگین کرد در باب او نظر ثابت داشت و آنکه اعلی را در کت او نهاد در چو از دم محبوس نمود و سلطان
عثمان بستر بند دشت و در روزها در بستر چون دانستند که تقاضای او را شریک روی بستر باشد سلطان شکر
و کرباس بر کزینت و جدیت سلطان آمد فرمود تا کشته تمام کنند و در هر از سلطان را بیکت عد صالوات و سلطان
و علی اسما صبرها شدند و شفا متکونند فریاد کرد تا شمشیر بر نیامد چون سلطان آمد روی بود آورد و چون
ای بی حیثی که استنهاد با نگویم خود سبب من بود آن جهت تو بود آنچه در مذهب و جری عجب فریخت با حق
بر نشان این بركات در روز عزیزت و محبت اتمام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیشرا ننگد و سلطان را هم
این بود که او را ای ترسانند و دختر سلطان کرخان نام بود با بقا همان شهر به بنا بلد و بدان سبب فرمود
تا در پیش سلطان عثمان از اوست بر کزینت و کان ذلک فی شهر سست و است و است و سلطان اعلی بر کزینت
استالت فرمود و با ملا فرزند و ترکستان و سکان فرستاد و ایشان را بینه تابت و مطاوعت خود خواند و لشکر خطی فرستاد
تا آنها انظفانجا کنند و نجای بقای ای لشکر کرخان تا حقن کهد و نگذارد که از قوت کبرند و عدت ساز چون خط
از حال سلطان و غلبه لشکر او قوت یافتن همان جهت سلطان فرستاد در مواضع بنامند که از جانب بقعه سلطان
شفق شوند که سلطان او را بیشتر بر او در تا حد دره کا شرف و حقن سلطان را سلم باشد و اگر بیکت بیشتر و غن کند
تا آب تنگت او را سلم بود بر این عمل مفرود کند و سلطان بر قوا تا حقن میکرد تا بعد در پیش با حق رسید و در از الملک
سلطان بمرتبند در غاصب میامع فرمود و عارت عالی آغان نهاد و بجهت آن بود که چون حرم سلطان در دست
شکر تا انانرا خان سلطان کرخان سلطان عثمان الفت میداشت در دست سلطنت او را در عقدا آورد تا کفشتند
ذکر سلطان جلالاتین و احوال او سلطان در سوسوفون و هراس بر زمین بر پیش سلطان خدیجه عثمان و عثمان
سفر کرد تا نیکو در زمین سفیدی محبت اخو و از لشکر بکران بکران انان زد دست انصاف ایشان و کباب
سبک بکران کرد هنگام انصرف از نثار و وصول جبهت بر غریب مغول و قرار لشکرها و چو از روز و ان کار از کزینت سلطان
مدید و بعد بجا بعد بجهت جنین هنگامی ذخیره جنین ای می باشد بر دریا و بقل قسم میکرد و مخالفت بلاد سرسوم
از بسلطان انان که بر او نژاد بر زکتر و پیشهاست و سبب است و صلوات بقیه فرقه شاهان بود و سلج و علاج در ای
عزیز سلطان ظل الله فی الارضین ان جرت بفرود که بین است لایق خجرت و معنوا له صداما ملک خضضا انا اسطفت
کجور در ستم بین سلطان جلالاتین ملازم بد بود و چون بکران دیگر بنیت حیات دنیا بودند و همسر بران بیشتر
دور از هدف و رشاد و تنهی سلطانان را می نمودند و میگفتند که کجا را در انتظار فرقه کزینت و از نعم نامتو ابل آید بکه
از جایی خود بنده روی کرد و استیون دلیل هر لیست تر سبب و صاحب و لایق و کزینت از سلطان از اتمام و سبب از زنت

و انجم

و انجم و مغنازمت را می قرار نمیکرد در غربت قبل از امداد او را کارشکرها و بجز این باز کار را با پیش از آنکه فرست
از دست شود و بار در خلا بجزرت و هشت مالد و در بیان غلایق چون ملک خایده همان ملالت شوم و فرقه فرقه
نداشت که روی بد مع حادش و تعداد خلطوب و روز کارها ساریم مکر بخت رفته و میدار منست و کزینت چکار
دشمنان نیست بد پیش جواب داد که فرزندش را از انان زمین نیست و نظام تمام کارها را و جلایه الاما سوزا سقدار
سبقت نر چند کرد از انان انان و در معنی رقتا و ندر سلطون نهایت نکند و عارضه که حادث شده است
غنایت بیخامد ملاحت و مانعت و امهال و امهال در آن بوتر بیک چاشنی داشت بر باشد و بند چها فلان کزینت کبابی
آدم در حالت ترس و شدت از سر جمالت کنند و غنایت و غنایت او بداند که در آن دست و چهره سوزا انان
شست و کزینت نلک کلام نقش بر سبب او خواهد داشت سید نلام و خجاص در تصور سوزا آورد و قوت و شکت
در آن صورت یکسر داشت بر باشد و هر کجا که با انصاف نیست در هر بد را محلیه و نقصانی را کجا به تا کمال رسد و
چشم بر می که از انان بفرانگه که ظاهر شد است و نقطه آن احوال ما بوده تا سقیضه کرد و وسیله با انان
نگذارد و دانش بلایت خاندان شود و مصراقت و اکند تا او روی که کزینت سلطان سیده شده است و از کان
نهم کشته نرها تا از بعد و جهاد و عمارت و جلایه و جزایه و زیادتی عنا نامه و هدیه معلوم و محققا کزینت
در بر بصره و جزایه و کزینت توهم و تغیر فرجه و جبهت نژادیه است تا ان بکن قشیت بدی انان
بنا و ستان مزاری نوسر انصرغی است و نیم فرجه و مدد و لیسر کفشت الا الشجره و لقر و بر این منوال بجهت
قبل و قال کرد و اینتر سلطان بجهت خلف سلطان جلالاتین رضایه و با احبار او را نگاه میداشت تا بوقتی که سلطان
جهت ازین کنسر ای فنا بقول قرار کرد و حقیقه رسید و از شورستان خایه بسوزستان با کزینت سید سلطان جلالاتین
الدین و برادران که بکتر او را بکون سلطان آمد و بدلا ننگد و لا تقعدن نفضی الخفون علی العذی و ان الارض
مربوب و رح و صاحب بجهت تا در میدان مرغان کجولا نیکو کرد و بر و در آن کفشد کرد و ن بفرانگی بجهت نایب کز
غبار و نر و کزینت از زمین بلا بکفشد بود مشکین و هد و شیخ عنا و کزینت و قدر از بنام جفا کشیده کند کند
و انان الا کزینت با حجت نضره صلت اکبر اما انان ککان و حقایق و عواضمان در بایه عقاب و انان کزینت
مرغ ریخت سر کشته شود و جلوات از نر کند و پشت جفا بکند و هیچ روی چشم ان نژاد داشت که بار و رضاره
وفا تا بعد چون ندانند در زمین بزرگراه زبان عذیب که چرب زبان با رده و نایب کزینت و دیگر بدست کزینت
و کزینت از زم جدا عطان عاطفت و تربیت و راحت و کزینت حاصمت را ابروی معانیت و معادات از ندرت
سالمت کشاید و چون سر روی بکشد هر چند در استظان استعطاء و استرواد و جان بکوشد کزینت ان نژاد
داشت که بلا از جهت خجرت جنین در شب خجرتی کند و کزینت را سرانجام کفشت و فرسرد ان نژاد کزینت **عزیز** انصاف
نفس بر انشعاب نگذارد و بصره از انان قبل و احبابا که مفلان مارت روزی چند خضر الدین را سر سبز بکند
اخر اهریسا نژاد روی ابرام بود و در این سلطان هم غف و دست و رتبه که کایدت با نلک ستیزنده و معانیت با رتبه

کرده و بخت و سعادت و جرات او بر صلح بر قهر و قضاوت لاکرمه لغت آنرا ولاعقب لکرمه واستزاد و بر بار شده نبردست ما
 و شاست بکر خلیفه خود دام بلاست مشهور دهی بر غناست **باب** زان پیشتر که آن کی تر کرد و باری زمانه مرغان جمالی
 ندرند که از نری غیر بفرست و بفساد و جرم نهی که کمال جهل و سنون است و نشان از و اقبال و دولت از غنا ندرند
 سخن تمام که نری و کوب سعادت در و بالا و بار روی و صحت و اعطایا تا ره ایستند آن مکن نری و ستر منور توفی الملک
 من نشاء بر صفحان احوال همانند ناره و بر یک گشته طمان عود هم نشو مقدر نر اما سزا است که بر چون بد در مطوع
 بشر نری و در عرض تمام ملام بنکان با ری تم باری بکر **بدر** علی غلابا محمد بن سقویه و زان نیر بیان حاروی المطلب
 بدین مویجات سلطان جلالا الدین چون از لشکر بخول بر سر عراق نشیند بقلان و وقت داسی کردید با و کرای
 کرت و بد مشران بخوار دم و دیان کرد و بر او در این اواز لاق سلطان کرد و رسید و در وقت سلطان با او بر و اهل بیان
 امر از بی جلالا ز لقات سلطان و کویا بیکی و اعتراف عاجب و متور ملت با نه از هر چه در متغیر و چنانچه بود
 و سلطنت دست بخوار دم سلطان محمد سبب تربیت ترکان از لوق سلطان کرد که در جلالا بود و در دانش
 سردک سفر کرد و بود موت و وصول سلاطین از ای و اهالی مختلف شد که در کرج با بی ملک گشته و سبب مجریه
 از لوق سلطان و ناسازگاری از کار هر که کوی در هر خطوی غالی شد و بعضی از امر که بقوت و شوکت غالب بود
 و بعد از جمل بران بودند که از ایشان کاری آمد و اگر سلطان کرد بر کوی و بجانب اشد است سلطان شود هر که
 مرتبه و عقدا رب معین باشد که قدم آن فرزند نوزاد نهار و مناسب و نه صاحب استحقاق قرار کرد و چنانکه لعل المجدد
 الشاع المشافق فرنا الحجاج و عقدا در العلق و چون که خشم او عوام و افکند کرام جانب سلطان عالی شد و خواص
 که بر هوا با م حال و روز کار چشیده بود و در عصب و عذاب با نزار و در عجز دست او را نشدند و بر خود ست و اقبال
 نمودند و اگر چه بران برادرن موافق و عهد غلاط و شدا و دست امر با بدان میسر نبوده ساختند تا نما و سر حلیت
 جلالا الدین را هلاک گشته کجا از حاکم سلطان لالان حالت کاه کردند چون سلطان جلالا الدین دانست که از قهر
 و کمان اندیش کوچ و نه نادارند نری و با وقت و آقا در دانتها از دست منبر گشت کم خست خوار دم و آن کجا
 گفت و چون مردان بره نسا اتم تا مانع شد تا بجه با ستوار رسید در پیشتر با بقلان و لشکر تار و دو چار و در اجده
 تلیلی باقیه طویل با آن قوم محاربت نمود و بچهره های متلاش و شتاب کرده آن حالت که بود از ابو موسی جز و اگر بزرگ گشته
 کا و ز کرد تا در حق کرد و ز کار جا در بیکون پرشید **غیبه** سپید عانا نازدها اسپرو بکرا از آنها روشتا بود
 و در هنگام کلات معین ناسم و ایشان آن قوم غلامر با نبت و سامتا انصلا از خوار و زم جز امشا و جز و چنانیانیان نشیند
 و سامان فرزند غلامر بر سر سلطان پویان گشته در روز دیگر هم بعد از موضع با قوی که سلطان جلالا الدین کجا چس
 کرده بود و مقابلاناد نمود آن سلطان در عهدت از لوق سلطان دایمان خانان چون فرم داد دیدند بر شالان
 از اسلای تنهایی غور شد بیکر بر بیان شد نود بیک جمله از کارزار روی هابر تا نشد دست بیکت با زنده باری
 بر داشتند و سلاطین روزی که از دست کازان و شبانین تنا که در کشته و اهلان و اگر در ششم طعمه ز باب شمس بزرگ

دفعه نقاب و کهنار شدند و سلاطین بعد از در روز کرد آ آسار و دیدند که کفر بر همه ایشان باغنا ندان ملوک و بیعتا شدند
 کرده بود و در ری خا و دین گشته بد مکر و جوف ضلیع و سیلع زمین زمین **شعر** اگر نهد با دی بر آید ز کج غالا انگد
 نارسیده ترنج استکار خواجهش ارداو که هر سنو کویس از ری همر سلطان جلالا الدین چون بشاد باغ رسید در روز
 بود تا نیم شبی بر شال اشیا ب کتاب بر کوب و کل و اک گشت و باز هم ذمی جمر ستر مع مشورت از غایت فرین کرد
 که بدیش نازده او کرده بود از حرکت تا وصول لشکر بخول یک شایه پیش توتفت بود چون ایشان را معلوم شد که
 از سلطان خالی ماند است حال چه او بر کرتند تا بر سه و راه رسیدند و سلطان ملکا با بدو چون با بی شایه
 نداشت دست جنبا بند بر او می بکر کرتن سلطان بود دران شده تار هم سری هم بران غریبت که سلطان
 زان راه و منت را باشد بر نشت و سلطان از راه دیگر با آن کرد یک مراد شرنک بود و در بیک منزل چهل نری سلاطین
 و لشکر بخول از طلب بکول کردند و از راه عدول نمودند چون نری و زین رسید خواست که نری و زین رود چندان
 مرکب او را استخیم ای جاسل آید اهل با سلطان نداشت نمودند و تعیین باره سبب بیکر انتماس کرد تا اگر بخول
 برسد ایشان از آن جانب بر نری و شمس بر روی توارند و ما از این سوسبتک از سو پست از سو جاکرتن چنانکه
 در قرآن مجید حکایت حال از خاست حتی از آتیا اهل تر استساعا اهلها تا بودان بضعه فاما لعلها چنان
 کرم و قارخان در روزن عدو کتاره یافت نهاد تا باز رسید در بریم شمس حرکت کرد با جدا مغولا چا رسیدند
 تا بعد دو رسد از صد و بر و نه از نشتا فاش هراش و از او باز گشته و سلطان دران شد تا باین مغزین رسید
 و این ملک با چاه هزار لشکر ای بود چندان سبقتا کرد و تا است لشکر و دست مقدم او استبار نمود سلطان
 خنرا این ملک از خطیر کرد و آن نستان در مغزین در میدان سر مقدم شد و چون او ان وصول او شایع و مستغنی شد
 زمره و مساکر اقدام از هر طریق با بنین کمال حج حقیق و سیفا الدین از عراق با جهل از راه دران دلبر بحدت سلطان تسلل
 گشت و امر آن مغول هر جای از جواب بدو پرسیدند **شعر** زهر سو سپر شد بر او ایمن کرم با که بود و مغزین زن
 و چون بنام او با تر شکوه شد و لشکر دشمنان به اولها و در هنگام بد از اها از هر زمین بیرون آمد و مغزین بران
 دران شد و چون قبا نوزده فرمود بر رسید که کجیل و طفور و لشکر بخول چاره تلمر مغول بشغول اند و نری و بیک رسید
 است که سخت گشته سلطان بشو انتقال راه بروان بکشد و با لشکر بر کجیل و طفور تا خنرا آورد و در راه هزار
 از فراد و لشکر گشت و چون لشکر سلطان بعد زیا و تربید لشکر بخول از اب عبور کردند و و نکت خراب با چا شتاب
 نوزاد کرد و در روز خانر میان زهر و لشکر جامل بود بر بر تیر غیب یکدیگر دست کشاندند تا چون شب و یکدیگر شب لشکر
 مغول کوچ کردند لشکر سلطان باز گشته و فغار و سیل را با غنا لشکر کرد و نوزده خا بر خنرا استخرا فرمود و بر لشکر تقصیر
 فرمود و دران مر اجبت نمود از خبر بحدت پادشاه همان کبر چنانکه بقیان رسید و ان نظام احوال سلطان معلوم برای
 او شد خبر شد بنزد پادشاه سیلاب که آنکند سهارا بکشته بر کاب و لشکر کزین شد فراوان سوار همان دید که در
 کا و زار سکه تو زور با با صحرار سوار در دران فرمود چون سلطان بر بروان شد بعد از یک هفته لشکر بخول هنگام

چنانکه در سید سلطانی هم چنان پیشست و همکاران پیشست رفت و صفی کشید و چنانکه در
بیمین ملک سپرد و میر و ابیسیف الدین عراق سپرد و خود بقلب تایل شد و فرزند نا تا شکر پناه شدند و
اسبان بر دست گرفتند و تن بر روی نهادند و چون کثرت عدو جانی بین کرد با این ملای چاره و موضع بود و
از لشکر خود بود و هزار سوار مردان کار را بر زمین زدند و چنانکه از جای برداشتن از قلب و میر و عدت
ستوار شدند تا لشکر خود با زجای بودند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شدند و بسیار عباد کرده و زنها
مکایت و مکارحت و هیچکدام پشت بر روی و غصم نکردند تا چون طشت از خون شفق سرخ شد هر کس در جنگ
خود نرود کردند و لشکر خود با سادند تا هر کس سوار بی رحمت تماشای غصب کرد و چون روز دیگر سیاحت
تیغ در بر کله شیب راست کرد باز از جانبین سفید کشیدند و چون لشکر سلطان در پیش لشکر خود میگردیدند
پنداشتن که ایشانرا مددی میگردیدند خافت گشتند و شور و شکر کردند که بر بهر نیت بودند و کله را در پیشتر
با پاه سازند سلطان بدان رضای نداد و از نشاندن دای ایشان اجتناب نمود **شعر** در قوی کجا جشات و بیانش
کمال خودی را نشنیدی و برقرار روز دیگر بیار شد و لشکر خود چون صورت و بطلت لشکر عراق دیده بودند نهال
گرمین کردند و روی بر سپهر نهادند در آن عراق کجا نهادند بر عراق کرده و در میان سر نه در بزم بر صله ای ایشان از
چون مولانا از لشکر پشت نمودند و راه هرگز نرفتند نه سلطان نرود تا کوی فرزند گشتند و تا شکر سوار گشتند
بیکار و حمله آوردند و لشکر خود روی بر کرد و اندیدند و در ایشانرا نکرده و یکبار کشته و بر لشکر سلطان و دو اندیدند
با ضد با رز در زمین انداختند سلطان چون شیان مرغزار و دهگان در بلای غنای خود هم در آغاز رسید و لشکر خود
نهیم شدند و هر چه در زمین با عدی انداختند چنانکه از دست رسیده و در لشکر سلطان شریف گشتند در آنای
آن سلطان این ملک و سیف الدین عراق سبیل سوزناختند و از این ملک تا زبان بر سر بلاد عراق زدند و سلطان در آنای
نکردند بر لشکر تغلبا تا تمام با فراست نداشتند در هر هند سیف الدین آن روز وقت نمود تا چون شب در آمد
شال جبر از آنهم روی بر نداشت و بگویم که آنرا و سنقران شناسند **شعر** نصرت بهدلقی عا القلعه و مکان و بیبا
نوریت لها صبره و تا نشاندن عراق در کعبه مغربه از اقا معلوم شود قوت سلطان از خلاف ملک عراق شکست شده راه
سلامه و ثواب و در پی زمین آورد بر غریب آنرا آب ستم بر کند و صیقل زبان اطاعت از خاک را لقا تا خارج
گشته بود و غریب و فرزند سلطان را دست بر روی و انظام چون بره و قحاح و سیل شجاع اند و فیما انان نظام شهنشاه
بر خاطر باران از زمین روی سیف الدین نهاد و چون آواز او را سلطان رسید و خبر حرکت او شنیدند و لشکر چندان نکردند
با آن لشکر بر زمین تواند که **شعر** کوان شاه در پیکر نازدها است هم آنچه در کعبه ابر بلاست شود که خار ابو
در لای آب اکثر بشود نام از سیلاب غریب است و در آب ستم هم کرد و فرزند نا کشتی آمد کردند و از میان کردند
بوده با بزرگ بادها که چنانکه خفا به شاورت کرد گشته تا نزد بلس سلطان آمد چون چنانکه زبان بر غریب و در وقت نمانست
پیشتر و پیشتر او بگرفت و لشکرها او پیشتر پیشتر کردند و چنانکه هرگز نرسیدند و چنانکه از مقدار روز دیده بود و پیشتر

پستان او فرزند سید سلطانی در میان آب و آتش با نازها من آب ستم بود و از کجا به لشکر چنانکه از سوزان بکار
طریق دیدار نشوید و از جانبین بر نای بر روی با این هم سلطان و اول دست نمود و در امر آنکه با دوسته کار شد
و دستش از شکر کارزار و جنگ و بیکار و چون ان شمر از اولم کوشش و نمانست نمانست شد و در پرب بوده مخالف
بخواهند اسباب انتقام زمین کرده و در کتاب نظام کربن لشکر نهرت بیکار پناه هفت کشور بر زمین که ملای این داشتند
کردند و از جانبین شدند و اکثر ایشانرا قتل آوردند و این ملک نهیم شدند در جانبین و از نمانست تا کجا این ملک با بی
خود لشکر خود راهی که نرفته بودند در میان آن کشته شدند و دست چپ نیز برداشتن سلطان در نمانست با هند و در پای
بیشتر بود و از با عدی تا نیم روز معاف است کرد و از چپ بر راست می و اندیدند و از بسیار بر تقب حملی آورد و در هر حملی که
بمیان داشتند و لشکر چنانکه چش می آمدند و ساعت با ساعت زیادت میشدند و هر صحرای بر سلطان تصانیب میگردیدند
چون دید که کار نمانست شد و از نام و رنگ و دیده و نرولب نمانست در کشت اجاس ملک که خال لاده سلطان بود میان
او گرفتند و او را با بر سر آورد و در سلطان اولاد و کاد و بدلی بریان پیشتر کرد و در آن وقت که **شعر** اذ ان
لم یصل و قد حیده اضلع و قاسم و قاسم بود و دیگر و کما اخلا الخیر الذی یس تا زلا بر قلب الهمه القصد بصره نمانست فرج
الهمه ما عیول انا سده غیر ما ش غیر فرزند نمانست در کشته شدند و چون بر آن سوار شد کردند و بیکار و در میان
جملای که در چون لشکر با از بر سر شانند و همان زمانت و جوش از پشت با زانداختند و با زانایا نرود و از کجا آب با
رو در خان رسید و در کربان زیادت کربان انداختند **شعر** فرشتها مددی بر زمین الصفا بر حرم
مسلم من محرم بر شال شیرین و از جبر و مبر کرد و با صلوات و خلاص رسید **شعر** عفا الطیبه الاضی و یکم
الصفا بر کعبه و المون جریان نظیر میگردند چنانچه حالت فیروز شاه شده کرده بود و کجا آب دو اندیدند و غولان نیز
خواستند تا خود را در آب اندازند چنانکه زبان ایشانرا شکستند و دست نمانست و نمانست که رسانیده بودند حکایت
گفتند که از سیر گشتگان کرده آب بگشتند آن رود خان را فقدا و کعبه رسید از خون سرخ کشته بود سلطان ابلیس
شمت بر نیزه و سپهری از آب بگشتند **شعر** نابت الهم و ان ایا اکم شلها فانتهای تصفر و کردند و نمانست
سیکنت فرج بکینت کومر از انسان ندیدند ناز تا نادانان بیستین شنیدند چنانکه زبان نمانست و نمانست
بر در خان نهادند چنانکه چنانچه حال شاهد کرده روی بر سر آن آورد و کشت از بعد سپهر شلال و با بدی چون از دفر با آب شش
و آب با عدی خلاص رسید از او کارهای بسیار در نمانست و نمانست که از او مرده مانده اند چون تواند **شعر** بکین
نماند و کس از حال مگر خبر نام بود نمانست بر روی همان کبند هم پیشتر کبند **شعر** ذکر احوال او و در **شعر**
سلطان چون از آن در طرف آب شش از فرغ تاب ستم زابره با سر چنانکه زبان خلاص نمانست و شش از فرغان کرد و در کار
ایشانرا نرسیدند و در هر صحرای نمانست و بلا با نمانست از نمانست هر چه نمانست و نمانست و نمانست در میان
اندیش میگردیدند و در وقت نمانست نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست
و در کجی از نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست و نمانست

تا هر یک که جرب و سینه بریدند و خانه سر بر ایشان سپین برودند و کار ایشان را هلاک کرد و چهار باغ و اسطوخودوس
کوینت و جوی بکن برین خلق شد بد بیض سوار و قوی پیاوه بود از قبایل استوار آوردند که هندی و سرخ را بر روی
سلطان باسد و جیب عمر بر ایشان دوایند و بسیار از آن هندی و مشمش یکد را بنید و مرت اولیج خورشید از آن نیست **سپاس**
وین بیفتند تا پیش بخان ترم وین پیشتر من سارا قاسم سال و آنا ابهار با نسیف کالجبه تنان بعد اوصافه زینل و جوی
فوت سلطان از نعامش کاراوه رفتن و ستان شایع شد از کوف و بلال و بنکا لجمع شد و در حدیج شش هزار مردم بر سر سلطان
ناخن آوردند چون خبر ایشان بشنید سلطان با سواران با شد که ما شش چتر ایشان باز رفتن و ستان داد و آن جنود هنوز در ابر
کنده و نیست کرده و از جواب شده و از راه او ایستاد روی سلطان آوردند تا آمد از سر جبار اهل اهرام بنیت تسلط شد
مغرب میت اوجون تنگیکه خزان رسید در انرفت در حدود و غنم بود که با باغ اوانا مزه که لشکر بنیاد مقدم ایشان نورانی
و لغزش چهره از آب بکن شدند سلطان فرستد مقاربت ایشان نداشت شوی حدیج شش هزار چون آواز که پیش از شنیدند
بازگشتند و حدوده ملک قورق خان را شکوه و سلطان بکار حدیج حدود سه روز راه رسید یکراکه زمین ملک موسوم شده
بود برسات پیش سلطان شمل الدین فرستاد و حکم **شکست** انا که از کربم بصل چون حکم تضار رفیع روزگار حق جبار در نماند
مرا زانبت کشتار است و اسنا و زمین ایشان کجرا انت که از جبار این مودر اول است و کوش موافقت مرده و در سزا
و ضرا سازت و رعایت یکدیگر التزام رود و مقاسم و مطالب جمیع مقتضی کرد و رعایت امان چون موافقت مباد شد
مندان که کاهت ایشان کند کرده و چون شهادت و صرامت سلطان بود آن شهر بود و در غرض پیش و قبله بود چنانکه در کور سلطان
شمل الدین چون بنام مشغله بود روز صراحت محض می رسید و از و خاست آن می از بنی سید و از تسلط و تواریخ و سینه
چنان که کشتند که زمین ملک را اقا خصم کرده بعد از کشتار سلطان شمل الدین با ایزدانی کرده جزو چنان که مانی باشد
فرستاد و بعد از موافقت آنکه درین حدود هوای موافق و درین بر سر مشی که شاه لایق باشد که اگر سلطان از موافقت آید از حد
و علی موافقت شیبین که با سلطان تا غیا شلم کند و آن حدود را بنیاد از عداوت و طعنه پاک کند اورا ستم باشد چون این بنام
سلطان رسید بازگشت و بعد بلال در یکجا آمد و از جواب کینه کینت کجرا اوجی می آمدند و فرج از زر شمشیر حاجت
بدو تسلیم یکشکست تا حاجت او برسد و هزار رسید خلف الدین با ایزی و لشکری که جوی فرستاد آن را و امان کرد و بد
و بسیار نیست بآنستند و پیش راوی کورگان سنکین فرستاد و خطبه فرستاد که در اجا شکرد و بر سر را بشکست سلطان
فرستاد سلطان بر سر اول افتخار موسوم کرده و شایع بود که کلاکت ستم حکم او بود و در سلطنت بنویسند و او را
کورگان سنکین نماند ستم بود سلطان لشکری فرستاد و بعد شایع بود که در لشکر و ایقانی بود و قبا بکار آب ستم
بلک فرستاد و در لشکر کاه داشت با بیت هزار مردم از بلک تانی با هفت هزار مردم مقابله شیبین بر سر او بود لشکر حاجت هم
و شرفی شدند و قبا بود که شیبین با سکه یکدیگر نمل است در هر چه وقت از بلک تانی در لشکر کاه او فرو آمد و از کور
لشکر کاه داشت اسپرگزیت و بنیاد سلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بدان سکه یکجا که بنا کرده بودند فرود
آمد و بنا بود که یکسوزم بنیاد شد سلطان با ایزی فرستاد و در هر قدر از سر خان را که از اسنا کاه آب ستم که پیش از اقا

آماده

انشاء بودند با زخواست و مال طلبیده قبا بکار حکم راستا شد و در هر قدر از سر خان را با مال بسیار بختت سلطان **شکست**
و انناس نمود که کلاکت او را شومین زینا ند چون هوا کرم شد سلطان از او جرحیم بیان کرده بود کرد و بلال و بکار مدله
تفسر بود و در آنجا صدداد و جنگ فرمود و در غلبه شیری بدست سلطان از نعدا لغت ستم کینه کشتند و ناست خالی آن
تفسر را بقتل آوردند با غیا خبر ترسیده کن بمل و طلبه برسد مرا حجت کرد و مردم در از ظاهر بوشان بود ایزی قبا جوی زینا
و از مردم را اعلام داد و در اهل خاست قبا جدا کرده و مانع شد و معینت پیش آمد بعد از یکماه است حاجت سلطان ترخت
تفسر بود و رفت و با او بر آمد اهل او بر عیسان کرده و در روز سلطان ناچار با بنیاد آتش در شهر زد و بر طبا شش **شکست**
برفت نیز الدین سالاری از تیلو قبا جرسد سان بود و لاجین نتانی سرشکرا بود لشکر پیش او در خان کر نعد سلطان او
بود جنگ کرد و لاجین نتانی کشته گرفتند و او را خان شهر سد سنا از محصور کرده چون سلطان برسد نیز الدین سالار
با نضیع و شمشیر و کلاه بختت سلطان آمد سلطان در شهر فرود آمد و یکماه اقامت نمود که نیز الدین سالار را شش **شکست**
و حکومت سد سان بر او قرار داشت و بر طبا شش دیول در هر یک کشتت کرده و عدیه که کجا کون کلاکت بود بخریت و کشتت
دیوار است سلطان بنویسند دیول در هر یک فرود آمد و ظاهر همانا با لشکری تا سختی قبا شکر از لرزشیاد و از ایزد اله
شش بسیار آوردند و سلطان در هر یک سیدی جان بنا نهاد و بکار کورسح آنست خان بود در رانای اجمالت از جانب عراق
خبر رسید که نیا الدین سلطان سلطان در عراق نیکو شده است اکثر لشکر که در آن بلاد دهوی سلطان **شکست**
دارند و دستهار او کرده اند و نیز خبرها و دیگر اوراق حاجت کاهت شده بود شهر را احصار کرد و نیز استقامت او و تفسر
لشکر بنیاد سلطان دادند سلطان از اقا بر راه که با حرکت کرده در کورگان از مغزت هوای مخالفت باغ لشکر سلطان
هلاک شده و چون خبر دیول ملک سلطان بر اوراق حاجت رسید نیز الدین بسیار پیش فرستاد و نضیع و شش **شکست**
چون برسد از سلطان اناس بر دیول و نیز یکدیگر لشکر سلطان اجمالت فرمودند که ستم کون طرا لغت نیز برون
آمد و کلاه احصار بختت سلطان آورد و سلطان بخصا و بر آمد و کلاکت با تمام رسانید بعد از و سر و در سلطه
برغم شکار در نضیع سلطان در اعلی از کلاکت بران حاجت بصلت دره پای از ابا زانند چنانکه کشتارند **ع**
تا حاجت لا یغفره العج در راه سلطان از انزوتت و قفا عداوت از او اعلام دادند سلطان روانت کلاکت
خلاف زایدان تا نیزان تا خبرها شنیدند و تولد کند بر سبیل استخوان هم از او یکبار از خواص بازگردد کینه چون غریبه عیال
بر روی معمر است و آن ندیده بر او بر کینه تمام اوراق حاجت کلاه حاجت کلاه حاجت کلاه حاجت کلاه حاجت کلاه
آید چاره اول سر بخریب و بدی است و نجح صیغیر کلاه اول وقت تریا بر مرجب صلح شده و او شیت آن تمام بقدم
بران جواب داد که ما نماند و موجه مخالفت از خدمت علت دره با بیت و صلح آنکه فرجهت عراق درود تر با تمام
چند کلاه سر بر ملک نشاید و تمام چشم بر اشیاع او بنیاد در این ملک نیز از نایب و کورقانی از تیلو سلطان کورقانی
و از من شفق تر و این کار را لایق ترکش بکن نیست چهر سینه قدم بر روی در خدمت سلطان سپید کرده ام و در سوا قبا
بلوغ ستم شهادت اینک را بنیاد بختت کلاه که ام در عداوت خویش بدست آورد و رسولی بازگردد باید و فرمودند

مطلبه ازین باشارت و ایضا زنت سلطان باشه آید و چند مراتب بسیار از هر جنبه نظر بحسب و سلطان از آن نواحی
بجانب اران و آذربایجان روانه شد و در آنوقت تا ابلت او ز ملک قوت مهارت او را پای نداشت هر چه از تبریز میخواست
و نکو و خود دختر سلطان را در شهر یکداشته **سلسله** و الخلیجی سوله سفولایه الهجره بدو نیز آید بجا آمد و مشغول
شدند و ایضا چشم آنکیکایا بود عمارت تخت میگردیدند چون ملک و است که از عراج سلطان ممکن نیست و از آنرو
بیزان تا بلیک نشخاطر بود در غنیمت ز دولت سلطان کس فرستاد و اظهار کاشی کرد که او را با شهرش آبله بود و نتوان
انهر بغداد و شام در بعضی دفعه کجایان نماند که تسلیت کرده بود نزد اوستا و وسیله او نیاوند که با سلطان مسلم کشند
و ملک ایضا زنت با اموال و اقبال بجز راست رود بعد از آن سلطان بجز آن آید و بعد بنویسد سلطان بنشان آنکشید
بفرستاد **عربیه** انالسا و عربین هیا **عربیه** اصب و صومعه من سواد **عربیه** بعد از دو روز از ارمغان و دیگر بفرستاد و از آنکه
سلطان بفرستاد که سلطان بنشیند که است و آنکه از فرجام و طراد او بزرگتر بود و مصلحت بود و پیش بفرستاد
مستخرکند همان که در پیش هر روز که کوشش و در مافردا پیش او و در غنیمت و با او بیایه که در ماکرم آنیکو
و متعلنان و در بعضی نرسا در بعضی نیک تا هر کجا که خواهد بود و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر
شماره کارکان آنیکو در بعضی معینا با بزرگاری است شفق آنکه کوشش کرد ای ملک ملک نرسا و از این نماند
تا شش افضا ما دادین قرمزین که از امان تا ناضل دعای همای صبر بودند با همی عجب نزدیک سلطان فرستاد و آنرا فرمود و افضا
که بد بقر یک ملک و متعلنان و در بعضی نرسا در هر کجا که خواهد بود و در روز دیگر که دست نماند خورشید از نیام افکند
بر کشید ایضا و در مابین امان تا یک و از کاران شهر یکبارگی با اسنان خدمت با نرسا باز که سلطان حاضر آمدند و در میان آنکه
او بود و بسواد و در نرسا سلطان آثار و شر و اخلاق و نکام اخلاق ممانند و بد **ع** بلینت و وقت و در هر روز
و ملک نیز خوی و در هر روز و سلطان در **عربیه** در شهر آنکه کارخانه و اهالی نیز مقدم او همان نمونند و سلطان روزی
انجام نموده بعد از آن بجز آن آید و بنشیند و ای نهر و ملک را لگت شد و در آنکه تا بلیک را لگت و در هر روز آنیک
بود چون جزو صول سلطان بجز آن بلیک که اندیش میباشند و در آنروز که بعد از آن بود با ملت بیرون منتظر شدند و دم
در آن دور روز از غم و غصه بران تسلیم کرده **عربیه** جان غم و در یک که در کرد **عربیه** کاشی حکم خان فرمود و در روزی انشا
بر سنگار انشا ایسا آنچه شوق با اهل هم داشتند در هر عبادت نامحو است و از او شالی نیز مکتب میج و کارهای تا
پسندیده و شوق ظاهر بود و صدی رسول الله ص کاشی همه و بهاء الانشا و ذکر **عربیه** **ذکر احوال سلطان باکریان**
دفع ایشان و چون روزگار حکایت کرد است و دولت آنیکه از آنروز آورد و مملکت و سلطان جلالت ازین انتقال
کرد و چشم و قدم روی اجل جنب بدو نماند که در هر کجای که طبع بر تملک و ولایت مستحکم کند که ابتدا سلطان از براند و ملک
بفرستاد که سلطان بعد از آن بغداد رود و در آنجا بی نصیب نشاند و ساجد و کجایا و حق با اهل کاشی و در
نماند و در روز و با اهل بیرون با اهل شوکت و مجال و شکست و راج و فضال و صمیمی با خشنود و قیادت از سوی هر دو با کار شریب
بخواند و حرکت کرد **عربیه** الحی و السیون عاریب **عربیه** نرسا اسد العربین حذا و چون خبر سلطان رسید هنوز که در آنروز

نشده بود و اختلاف احوال او با بیلان بعد از آنکه را میخواستی نمک بر تو زد روی جمع آورد و در کاشی که نور و املت
شام بود بجز آنکه که هیچ رسید و ایضا دست شراب و انتاد خواست **عربیه** با امانا لیل سروز با امانا لیل و در آنوقت
بفرستاد سوارا پیش از آنکه هیچ دست بلیک بر سلطان با ای در زمانه او با امانا دست بر روی نیکو بنمود و در آنروز که
خاری بود در راه که روی صلیق چون بعد از عتلا **عربیه** کجایان همچنان سوار بران میزدند و خود را در آنجا نکندند
در هر روز و در هر روز زین شکوه و باوئی با دیگر ایضا که هیچ سسکیر کرده بدند و در هر روز بفرستاد و در هر روز سلطان
و شکوه و شیبیر سلطان اعلوی خلیف جنت زنت و نرسا عیاش و رفعت عیاش و در نرسا چون نزدیک سلطان رسید نرسا بود کجاست
مشاب و نماند آنکه راست نظر اسلام است تا نرسا شمشیر آبار رسید شکوه کشتن این کار دولت سلطان نکند که در هر روز
اسلام بر او هرگز نکند و در عین روزی باشد که کجایان با نرسا چشم نظم را سر فرزند حضرت سلطان اسلام شکوه
بفرستاد با امانا خودها شایسته این که هرگز تمام بود **عربیه** چون سلطان بنشیند و کجایان با امانا لیل سروز و امانا
و از بهیبت او در امانتک برده امانتک بود و عثمان و شفت غالب شده بود و لشکر او بر نسبت ماضی بسیار بود
و باوئی و افاضی از فرزند و براندیش امانا در اختلاف کجایان ساون باشند با نرسا کرام مرند و سلس و در هر روز
بیشان داد **عربیه** بنا بر سالیان عیاش عیاش که در کجایان نرسا و در کجایان سلس و در کجایان سلس و در کجایان سلس
و شکوه و باوئی که در روزی از او بخواهد که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
بودند و بر سنا احتیاج است که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
در مصلحت لشکر فرستاد و سلطان بر دیده و در هر روز نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
در هر روز که در هر روز است بیکدیگر پیوستند و در هر روز سلطان ملک شتاب دارا بر مالت نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
قدر ملک نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
کند **مشکل** فلان است و در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
با ملک شتاب در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
و در کجایان از راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
بجای که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
مشکل کجایان نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
کتابچه بود که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
کند را از افاضی است و در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
شوند و ولایت نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
بر عیاش و شکوه را بدست خورشید بر میان نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا
بدون فرستادند و در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا که در راه نرسا

که چون ایشان از احوال شکوه و ابرای خبر یافتند و منتظر آنکه تا از ایشان خبر رسد معافتر بر سر ایشان زخم بر صلبه سید
خود بر فرزند خود هزار درج بر جگر دوامشند تا با قهقهه بلند چنانکه عتاب را بر از آن حساب تمام بود از اسب پیاده شدند
و لشکر بر عقب دوران و غول اول رسیدند از شرم پیاده روی در ترس خویش در آن کوه سار از کرمین نداشت تا وقتیکه
صبح جان بچار رسید و از جایین کار هر سخت گشت و بنیر و خشم دست بگشاوند تا ما شبته حق بر باطل شکر کرد و اکثر سپه
سردار و سران و فغانا اندند و اولیای سلطنته صلاطین سید و اولیای سلطنته منصور و اولیای سلطنته سید و اولیای سلطنته
اولم بود که اسکنان شهم من القرون انهم الایم لایم چون آنروز چون شب کشید هم جفا نرود کردند و روز دیگر کلام آنکه
والفجر تیلوا العجیبه انزهرت کلام من لسان از ستم هم جوی بودی آمدند و با او بگفتند که یکدیگر با او بگفتند که یکدیگر
چون دشمنی نیست و آنتاب الا کونیت جیسا که بودید چون سید ما در دامها اندوه بیخ خود دو و در خیل کرمین رساند
بگفتند ما بدین نوع نیز بسیار گشته اند و در عقب باران رنشدند و در راه امان داد و از افاقه جملگی با او رنشدند
استیجاب کردند بدیشان نیز آسجی برسانید و تا مات ما در مرام و سفره لشکر تمام گشت چون فرود سپار و بدیدند
نشانهای شکار در زمین نشاء و جریده با سوار و جریده بر او دست گیران در چون خورشید با صد سوار بر پای جده و در آن کردند تا
سلطان را تا کمان بگشاید که سید گشت و در اشلای سلطنته و نداشتند که **شیر** سوار بر جان پرورستان نام بیاید
سرانند تا به تمام سلطنت در جنت ایشان از دور دیدند و دست کرسی سلطنت کرازه با دریا و دست شمشیر از غنایت
غزیت و سیاحت بدیدند و آری در بار در چشم غنا کسار او باشد و عارست آغاز نهانند و سلطان بنفش خورشید همگام کردیم با صد
باز نشانهای سید که همگام سلطنت از احوال خبر شد فرجوا لشکر بدیدند آن غافل را ستم و ستم قوم قریب رسیدند
از دهر از شدند و اورخان چهارم تعلیم پیاهند و بر کوه آن لشکر با ابله گشت تا ما نسبت سلطان با فری از خوار نگیرد کوهان
روی بدان غافل از بنهار و شمشیر و نیزه طودا و طودا اشالا بسیار از ایشان بر خاک تیره انداخت **جیت** مرادند
کرده دارد شمشیر بدین صفت گذاردند: پندار که آنتاب من است که جیت خود بر او کاره چون اصل کرم زخم کرم را در او اند
داده گشتند چون ملاحظه شهر با بر جالی شوم آفته و مانا نیاید بیرون نمانند و از ترس هراس با سلج و از اس خود را
در آستان خال نامان براد میدادند و آتش و دفع نیزه شدند **شیر** بر دلها سوار سینه زده شمشیر کوه است بر زمین
او پوست ز جیش گفن است و متوطنان تلم چون احوال دیدند دست جهل کرده و در چون لشکر تمام اقدام در نهانند و کرم
بیرا ختره و زود ناولد جگر سوزایش از اعجاز و مضطرب کردند و ترس از ترس ملک آمد آرب انداختند و روز دیگر طلبی با آن کردند
و معتدل ایشان سید و سلطنته و بنفش خویش با میثاد چنانکه انعم از حد نازل سلطان در یکد شکستند و جدا بخار
رسیدند و هر چه بودند و اگر در جده و تعلیم شمشیر با عزاب ابلین بود تا مات مستاسر کردند و چشم افغان میدادند
حاصل آمد و کشتنهای تعلیم که از قدم الامام باز غایب تغیر و سرها را تا سر کوه کرده بودند و بر آن غافل
صواعق اسلام اساس نهاد و ناکاه و نمانند در سیدند که بر اوق در بقدر و ناقا از کرمین بر کشیده است و از کرمین بر حرم تخلی
عراق در دانش سلطنت بر صد اوقه اکتب بلق صفت در پیش زده و چون برق جیت و از لشکر آینه تراست با خود بود

بر و در چون باد و صرغ خاک بود و چون اشعرا بالاکت استیکر بود و در نازل و طرف نشکازا و از بناید جده و در از
تعلیم سید و کرمین و انداز لشکر سید سوار زبایت با او صاحب براق حاج چون آواز سلطان میشدند
بسیار بخت او فرستاد و نمیددند که سلطان بر عزم استقام روزی چند در اسفهان آمد و بزنگان عراق روی بخت
نهادند و کالایا سید را سید در نصیحت **نصیحت** سبط روی زمین گشت با آبا دان: همین نیز سپاه خدا کمان
جهان گشودند گنیت بیکر هر چه میباید: بقیه کرمین از انسان با نده از جهران: زباغ سلطنت از نیک ناله یکبشید که بر لاد
همه عدالت با او احسان براب بدید که کوشه کرم باره: ز سر کرمین طبیعت نازلان: حلال دنیا و دین سکرند انشاهی
کمان نیز بر سر کرد و بر جفا سلطان: زهی عاریج قدرت در ایام کوه کال: زهی مانی غزیت برین نصیر سلطان: جهان ستانا از نور
فرشتا ماست که چهار جملگی سلطنت در بستان کوه مملکت در اقلت هر یکا خواهم: به نیک محضیر خود کوه سید کرمین
عمر نوح جانی از آنکه در عالم عارست از تو بدید آمد از پس طوق: فرود سبیل سلام بسته می نصیب: تبرک کرمین با قرب
زجا با دان حمایت تمام بر تداستی بر عدل نقاب کرمین کشاید و عارض امان: زبا زده ترقی گشت با زنی اسلام
از تصادم کتا کشته بدو بران برانم ترکای کرمین زده تا کلام و کرمین تا صحران کرمین فرزند شاهان روز کتا کرم
تقسیم اسب و تعلیم آری عجم: زلبت عجم فرود بر سر عجم شرمناست: اسب و بلبل جرات یکی پاره بران از شوق تمام
منزله در هر پاره: چو کوه کانه آرد بر خدایان زبانه است و سبیل در جفا هر چه شد: ندید کشته و جودش گشت کرم
کانه: بعد عدل کرمین از پی خوش آمد پیش: هرگز برین سبیل بازی کند بچوب نشان: تو بیکر باره خبر رسید کرمین
کرده اند و روزی بدید که سلطان نام مقام خود در تعلیم یکبار گشته بود با خطی از بر نیز آمده است و از شام ملک
اشرف حاجب علیار فرستاده است و هر چند روزی تا ختم می آورد و ملکه از خوبی با خلافت زنت است و حاجب او را
بجز راه داده و کرمین با ز تعلیم آمدند و ساجد نماز کرده و در سلما از غنا بیکنند سلطان از این اخبار خوش
پرفشان در جیان شد و در حال عازم از در اینجا گشت **حیث** کین جیش از و کرمین: علم دون بلمه مشهوره وانا
الرحیم حرکت سوت جلی من بید و غلبه مهور با غنا من الهس کرد و اکت: غنایا الله القیال از شهر: من لکره عید من
انسان حق با هاتک الامیر: سلطان چون بنای ملاحظه رسید لشکر کرمین با شدند یکشنبه و هر چه سید بدید می بر
تا بدو ملاحظه رفتند و لشکریان خود را بر شهنار نماندند و دست تجارت و متل بودند و نیزه و نیزه از دران و زبانت
بخواست سلطان خواص با بغتت انا الحامد از شهر بیرون گشتند و دام نیزه فغان بر آوردند و حاجت از لشکر بیان
گشتند و دانه از بیرون کرده و کار از نادر بیکد ششم سلطان چندا نکو خاستند باز راه نهادند که در اینجا
روند و چون خبر رسید با ناس و نایا بجای عراق رسید و بوا مکان قرار نده از اغانا بر عزم عراق نیز بر تیر آمده و از اغانا
با سفیان شد و شدا و لشکر از در میان هر یکا بودند روی بخت سلطان نهادند و لشکر متول نیز می رسید و سلطان
سستد کار شد و شدا و لشکر از در وجه ایشان و خانان را حاضر کرده **شیر** کرمین با کمان از لشکر بخواند برایشان زهره
مخنی باز دادند: گشت کار میت بر لاد کرمین کرده و بلا غنایم بر تیر آمده اگر ترس بجز و جین در خواهم داد هیچ امانا گنیدند

باری عا و ستاد بجزویر که فضل باری باری همد خود ما را ششم و کلا کار خوبی که با خدا از همه چیز نهدت و
منبت سعاد و حرم نامیم قال الله تعالی بالانوار القدر استوا اذا القیت منتهی فاشعوا و اذ کره الله کبر المکم تخلط جمل کمال
و کبر بان از سلطان و کبر کند و سلطان لشکر و شمشیر و در قلب جان حین را تسوی جسم را برادر بود تا و همتای بر جانی خود
فما اذا القین سپرد و میسر و استیلا کرد و خود در قلب با ایشاد و صفی راست صورت تا سمن و میسر و از فریاد تا در وقت
او که در قلب و مواز او خود حمله کنند برادر شرفی شالین با اعلی عیال و خوام خود و بی و کبر بان بر تانت **عرب**
انی و غیرتی سید اجدما جزیت فی حلوا لای خلوا کمد شرف غیرت غیرت و اداد سر غیر القین بغا تر سلطان جلال
الذین از این مستشرق شد و از لشکر شرفی با اینهمه روی نکرا بند و بر قلب جمل کرد و دست راست بخوبی دست چپ سلطان را
بر داشت و دست راست سلطان دست چپ خود را و لشکر یکدیگر نشاندند و لشکر اول از دست چپ سلطان در
آمدند و علم سلطان از جا بیکار برفت و دست راست بر عقب چپ مید و ایضا بیکار هم که از ازم خبر نبود و سلطان
در قلب آسانه و پیرون از حلیت کش با از نامه از اجزای بد و عیال شد و چون قطره دایره و بیکر الا سبب ایضا داشت
و دیگر از اعضا سخت از ایشان بجست بلستان آسانه و در بر مقام کرد و از فریبان بکان و دو کمان بر سر
و جندت او متصل میشدند و کبر از اهل اسفهان خبر نبود و لشکر از اهل ازم و حاضر بعضی بر آنکه او را در مرکز انداخت
اند و بعضی بر آنکه کزینا شده است و لشکر منور تا بد و اسفهان آمدند و از اجزای تحصیل چه بیت و یکت در مدت سه
شایز روزی را ندیدند بعضی از لشکر عیال کاشان شغول شدند و در روز دیگر بنشینند و در وقت وفات و عقب بسیار
که در مواز اجزای بری رفتند و از روی تسویه بنشاندند و با آنکه ششده و سلطان بجای اسفهان روانه شدند و پیش
در مقدمه رفتند و در عقب اسفهان و تاملت از بر و فتن با استقبال او رفته و مقدم او را مقدم سرت داشتند
و قهاب بلیات **فرد** جود بد نما برانان روی او بر نشند بجا که سوی او و سلطان را از کز اسفهان حرم در خشم
فرمودند و اسفهان و سر در آن کسرت بر آن حضرت تمام بانگان دولت و خاندان او بودند و روز و صاف هیچ کار که ندیش
او آوردند و تقصیر بر نداشتند و در محلات بکرا بنیدند و در حلقه در عدل و امارت نبودند و در آن روز که روز
خبر او برید در وقت تامل و نزاع مقدم کرده بودند و قدیمی و زمانه و وجدی و بی و با شش بعضی لقب خانی و قریه و ملک
و خلعت و شریف داد و ایشا را بر کشید و با از او را و او که **دگر بخت سلطان بکجستان** و از اجزای در شهر **حشر**
بکجستان رفت در چون سلاطین روم و شام و ارمن و آخند و از پیشوا انعام و در کفن و انعام او را با سپردند و نام پست
کرده بودند و بدیع اولیک تیغ شده و لشکر حج والآن و ارمن و سر بر کزبان و خفاق و سوزان و از اجزای در جانب و شام
روم جمع شدند و با ایشان شوق و درانی که غنجان اشرف روزگار بودند سلطان بخوار ایشان امیدوار رسید نزول
کرد و از وقت آنکه کماح و عدم و عیال سیوف و شام و کاز و سواد و سخن و تین جلال زمین بر ایشان بود با وزیر بلدی
و ارکان حضرت شهورت کرد بلدی هر صلح مردان و دیگر چون عده مردان ماسد بلستان نیست که از اسیر و دیگر مردم و
و هم از ایشان با و در آن نالیان در کما شمعیت شدند و اسبان کافر و لشکر کمانی در کبر و در هر جا بنید با رستند انکه

از خبر

از وقت و در بیست و نه نام روی بکار آورد و در اندیشه کار از او گم سلطان از آنجا که استوار بود و در عقب شد و در وقت
که بشیاد و ناه بود بر سر و زیر و در نزد کزبان و سرگوسفند نه شمر را از کزبان کلیم جمل بلدی می آنگشت با اسما انکه
شد و بجای تیغ خود را در کنار سلیم کرد و هر چند کار سخت و مشکلاست اما جاره جنگست و در کل توان داشت
کردت که با خاهد داد در مقابل بکشایند و در سرها عیال جانتر کرد و در مقابل و خواص با اسما طو و هم چند کزبان نشند
برداشتند و دست عدت کشت چون لشکر هار و رسیدند با طبل و بوق و مجال و نوق صف مساف از سپه یکدک استاد و مهارت را
آماده و لشکر سلطان بنیست خود از دریا بجبهه در میدان خود کوی می بنیاد شدند قال الله تعالی ان کین شک و شوق منار و در
یطلبوا ما بین دان کین ما تر یطلبوا العاقب الذین کردوا باهم قوم لای یفرقون چون لشکر کرج در رسیدند لشکر سلطان نیز
سجده و پرشیدند و به طالع ایشان بر پیشانی بر آمدند تا با اعلام خفاق از آن در برست هزاره و کزبان بر پیشانی
تشراف پیشرو اندک تا آن وقت در پیشه نیک بود و او و نزدیک خفاق از آن فرستاد و حقی که در عهد بد خویش برین کز
ایشان از قید و بند لاکر و بود و سلطان بجای لطفش از آن خلام یاره و نزدیک پدر شعیب شده با و داد کوی
در روی کزبان کزبان را ششمی یکدیگر خفاق از این سبب با ایشاد و مثال از موضع خویش دور کشند
و از ایشان بکوشیدند و چون لشکر کرج صفوف را با راستند سلطان در سببش برای کزبان در ایشان بود و فرستاد که
شما امرو را در رسیدید اید و اسبان کوفته و دران خسته باشند امروز هم برین غلط با ستم و حیوانان جنگی را از بی
جانب بلدی در میدان آید و بر سبیل عیال و سوار و دست برهم اندازند تا امر و نظار و کیم و کار و از آنجا بیکار
را این سخن نیک سوانق آسانا از جوانان کند او و در لیلان و دلاور بلدی سوار کرد که با کوه بختامت جلوبه و در میدان آمد
و از این جانب سلطان سکر و **فرد** لشکر بودن نداشت مانند شیر بر پیش جبهه را نداند دلیر و حلقه از جانب بکبر
کوبان **فرد** یک نزه زور بکری بندوی که یکست خفتان برین نداری آن ماعونه از اسب بر زمین آسانا و طمان بلاد
سر در داشت هر یک جدا جدا نوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدا و فر و جمل بلدی بکسرت برین و در
پد بد و درخ سیر شد **فرد** با جله با رهبت آری شاهین تصا کبر آینه ای انکه بر کزبان سناشته و در فتن چشم
خبر آمدن از اوزار و بکری چون کوه بیستون با نیز مانند ستون بر کزبان چون هیکل نیل در تاخت **عرب** کزبان
مقبول مدد ماعونا کجیل و حفر خط سبیل من عمل و با کزبان سلطان از کزبان تسلیم تمام با زمانه و نزدیک شده و اجمل آمدند
و از راه کزبان جمل بلدی آورد و سلطان بجای بلدی سنان را و در میگرد ستوار بر اجمل جملها آورد و سلطان را از زخم زد
و کار کزبان با مدد رفت شد و نزدیک رسید کزبان رحیم بر سلطان رحیم فال بشود و شاه در دست و بر سیاه اند
با چون جملها و سلطان نزدیک رسید سلطان در تعلق از اسب بر رحمت **فرد** یک نزه زور بر اسب کزبان
آن زمان دست او داد موس آن زمان حسین ملاک را رضی بلاء طری رسید و نالی الله تعالی فی شریده بیخ تعلیم
رسید فریقین از شاه اهل کمال کز ستم را از اسانان ایستاد نشو و نجب نمودند **فرد** همی کنت هر کزبان بنی دست
و با آفتاب سعید و ما است و چون از بن جمل کزبان هر یک سعیدی و پشت لشکر بودند در بلدی کزبان رفته بود

و بعد کلاب نکلتا رفتند و هر اسیران مدافعان شدند از لشکر اسلام خوف و هراس غالب سلطان هم از این خبر تا زانرا
اشارتی کرد مردان کار باقی در نهانند و لشکر کوچ روی بر کربا نیندند اما فتح الباقی بظرف ظاهر گشت و انوار حسن الخائب
نصیر هم روکشاد و در بلیط خط از کشته بسیار بیشتر بسیار را هوار شد و روی زمین از خون ملل کین گشت و چون آمدن
مدافعان کار از بند پروردگار از دایم از تو بریزد که بزین کلام استماله با زبان شام و تواریه به پیوسته غلام ویا غلام
چاره ندیدند اطراف و کتاف و دست و کوه از غلبه زنی و ملخ ایشان هر جمیع آمد و زمین از سهیل و شوشین بنا هم
در تزیج چندان غنای حاصل شد که باقی نام انتقانی نیز نیست و نعمت چنان عام شد که انعام در حساب نمی آید و چون
نبوی دست بر روی شد و آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق طار و کیش و این بنا رفت با طراف شتاب
ملوک اطراف با از اوصاف ما برداشتند و سلطان را از جاهلیم اختلاط کرد **دگر حرکت سلطان با اختلاط و فتح آن چون**
سلطان اول فرست برین عراقا از اختلاط با کشت ولایت اختلاط حصار از آنرا افزاشته بود و در باره آن انباشت کرده
در این وقت چون سلطان با عیال و اهل و اولاد خود در سولیه فرستاد و همسوار ایشان اشارت فرمود اما میان آن زمان
شهر که حکام ایشان بودند در ممانت ذوق گرفتند و در راهها بسته کردند انداختند که بخت خود بکلین
ناز و ظواهر عسک بستر نه میسر از نه چون سلطان از تبرک نصح ایشان مایه بر گشت لشکر را نیز در تار و مار شهر حصار زدند و
خانها ساختند و بجای اوقالات و بکار تزیج و نقطه ترغیب دادند و از اندرون شهر هم کار ساختن حریص مشغول شدند
ناز جانین بر کار کرده در دست و جرم چون نکران کشت بسیار از آن جنگ از فرزند و شب روز بود و از راه سلمی
آوردند شهر یان نیز در آن را حمله ها میکردند تا آنکه شهر برین بگشت نقطه و فلا در آن روز شهر بود بداند و ایشان
در خفیه بر سران سفید و دروم و شام میفرستادند تا پیش سلطان شایع شود سایر المومنین المستقر با بقدر و سلاطین روم
و شام و سکران و شغامت چهارم از زکات اختلاط و چند نوبت فرستادند و چون سکران آن قبول طاعت نکردند و حصار
خللاط سبب منونت هوای اختلاط و بلغ بر سودا شده بود بستم و جرم دهان کاشد و بگذران و بگذران کشید و میگفت
غریبه در هر وقت معقول ایشان در آن کشت از قبول بیعت خود را کشته بودند و در یک وقت مفرگش و قریب دو ماه برین
بگشت عانت اهل شهر از کشته مضر گشته و سلطان و اولاد از دستم و غش را با بیان در چشم و مصرتهم بودند نیز
ناشکر از باعدا تا ما شکره تنگ کرده اند تا چون نافر و منفی سلطان لشکرین یافت بر آن سکران دست و کوه و خفاص طایفی
ایشان اشارت فرمود و سلطان در سرای ملکان شریف تر کرد و مجیر الدین برادر ملکان شریف و ملوک او و غیر الدین با بلیک
در حصار اندر ریغ و دستند قیاب و زاد مجیر الدین بخدمت سلطان پیروان آمد و حتی او را از کرامت فراوان بقدم
رسانیدند و هر مقام خزانة بلیک و اناسا بجا بر او و تا کید میثاقه حضرت داشت سلطان در پی مجیر الدین کرج و کنت
با دعوی اسم سلطنت و رسالت در خربیه مختصا جهت بگوشه خست می با بر جرم بیعت چنانکه بخواهد میکند او را
چون مزایع سلطان بدم انتقانی سخن او دیدند و دستند که وقت تمام نیست بلیک پیروان آمد و قوی را در زیر جاسوس
پوشانید و زنده بنها بدست ایشان داده تا وقت دخول تکلیف کنند و سلطان را تا کرفتن زنده فرغان ابواب را چشم تراخت

ایشان تا نماند داشتند که در زیر ایشان شتر است مانع دخوله ایشان گشتند و ایستادند تا آنها بخدمت سلطان در آردند
و انتقانی نکر و در مجلس انعامات اشارت فرمود تا چون جمعی از ملوک تصد سفر شام کرده و خوشید ملال علواء ^{شام} سفر
شعبه دخول یونان با نغز ابوالکره که هر ملک شریف الدین بود آنست غلوت ساخت و کثیر کرد و رسیدن از راه دار
ملک بود بازخواست و صاحب بصیرت را از این احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملوک را مجوز راه داد و بگری
ملک را بجزئی فرستاد و در سال با نغز رسید که بخدمه و ملکان شریف در دست سلطان آمد **ح** چندی بکسی این خبر نرسید
سال و نعت بسیار از غزای ملوک اشراف برداشتند و از مستظرفان شهر انتقانی آن ممالک کرده و تا دست خزان سلطان با زبان
و جواهر میروشد و لشکر از غارت و تاراج دستگیر گشت و نور الدین بنی نغزانه در آن باب انشا کرده است فخر آنرا نقل
کرده است **فخر المصلحین** **شاه شایسته** سپاس دهد و تبار و تبار لشکر از یکجا بر جبهه کرده و در کفر و نعت در بارای دولت نای
و ابات مملکت از قزاقی ما همانا که میاید زاید و قدرت قرین غصارت بیرون و غزوات همین مکرر به نفسی کشوری در تصرف
و تدبیر بدکان دولت اما ملکانی آید و بر کشتی لشکر بی مسو و قریب و ماورای فرغانه و همدان فضل و فی السیلاب
عاشکر ام که در اوقات نظیر نگار نصرت بگریه اعجاز الله بالصدق بر جدد و مالکنا امن خفقان با نتر است و جوالی شهر اختلاط
را مدت هشت ماه مکرر ساخته و ابات و عدد و بعد بر حاکمات خفقان دولت بگزارت خواندیم و خدمت امان از غزای
از برای الزام جهت و اوقات بنیت بد نمانت تقدیر فرمود تا باشد که راه سلاطین خویش بدیده بصیرت ببینند و از راه
کن در علم صفت نه بر سوا من خطه که کوه طانتان نادر و بر خیزند و از نلاطم خشم حشم هماینگر با جوی طاعت و بیک
کس برزند و استیمنان و استغفار پیش آید و در یکجا بند میجوید و در این مدت مدید دعای اللهم اهد قومی تا هم لا یفلتوا
پیدا گشت جهات خفقان روز بروز بر غزوات و ضلال هر تریوند لطفه الله امر کان مفعولا لشکر بسیار از راه باریک
و سوا حلایزیت و بلا و مصر و شام و بعضی از بلاد شرق و طواغیر ترک را ترک در آن شهر از دخلم نموده و من کتاب و وجه
فرقی مختلف فراهم آمد و بر قوت بار و در حسانت باور و کثرت استعمال و جرم و ناولد و شینق و نقطه و بر قه آن خلیل اعدا نغز
و لغز بر جرم آن بانگ اینج در مبارات آمده و خندق آن بقدر و عشق از پشت مایل انشا کرده تا از آن تا نغزات از نغزات
در یکجا با بلیک کلام آن دست در هم داده و در سوسم و قواد چون ارضای ننگ استواران تار و سواد می فرود و در سواد بیایم
شتر و ادا از نغز راه بانه بود که بیایم بقیه مصلحت را نماند و خیال نماند در مانهای مخالفان چنان نکر یا نتر که اندیشه
سوابد در کجین نام اگر چاره ای دارد که چشمها نگر بر شرم الله و از اقامت رخصت جنگ باشند و زبان شد که هر کس چای
نفسه بر اندر هر قومی بر پیش خویش راه جوید شیران خدم و دلبران حشم از استاد مدت مقام ستوده بودند و بسالیار
اتماس از اجازت جنگ کرده مدت سرش با روز روز بجا رت مسأرت نمودند و در مطا رت شایر کرده و از جواسیس شهر
راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم ماهی الا در وقت طلوع بود برهما شریف بلطاج اعلام و سناج چون آن
بگردد راسته کشته بود و از جواسیس شهر که با کوه و فرغ بر خاسته خفقان دولت بگردد در میان شهر است مقصود نمودند
حشم بنف و کلال مسول و نغزات و تاراج کشته هر چند اهل اختلاط از اصرا بیکر بر غزوات نمودند جای و جسته اند

رای مطوت داد کس بر جان ایشان خجسته نماند فرمودم تا دست از غارت و تاراج باز داشتند چنانچه انتخاب حکومت
بیدار بنیاد علیان ستم بدکان گشت همگان بشیای غیرتو آرام گزینند و ده ماهی دولت تاهم شدند اما کارها بود
ساخت جماعت مخالفان چون راه نزار بسته و در بر چست گشاده دیدند با مستغرا و دست غفار ربا تلکنا انشا کران پیش
آمدند رای زلت عفا بخشای ستار و پنجش برایشان شرح فرمود و از هفتاد ایشان خجازه و انعام رفت و بدین مکتبش
انذاره در رسید بر هر عریان بکشا و برادران ملسا شرحه مجیر الدین و نخل الدین و عز الدین اسلب صاحب ارزند و امیر
اشم با سر هم و اجماع فرمودند تا مستراکان ملک برای امیر امرو زو و با طوعا و سلف عبودیت منقطع اند و عبا
گرفتند با هم و آلتی که با نتراند دست بر ششم مزید نهدت و عبا نادری و دوام دولت و کارهای و با بختا و عبا
گشتند با اولیای علی بن سکر که در مالک موروث از ادها اهدا سلطنت فرمودند بر مالک نام و درم در ستم
بندها کن دولت خدا ندهد فرمودند خواهد آمد چنان سعادت روی نمود و چنان مرادی دست داد امیر نخل را اید الله
فرستادیم تا این مشارکت با امر و کار بود در عمارت و قضاة و رؤسا و شایخ را زکیا و اهلین و معتزلت کان
اهالی اصفهان و عقیق الله و احسن احوالهم برسانند همگان بدین الطیف که از حضرت تازی بکار عز و علا و چو با سیران
شادی و اهتزاز نمایند و مولاد دولت تاهم لازالت را سختر الینسان نا نتراند از کار و طوطیها هم را نتراند با نام
استحمت ظهر و دست بشن شوند و در وقت این دولت خانه بجز این اید الله تاهم و جدا **ذکر حرکت سلطان**
چون سلطان چون فتح کریم بر سلطان پیشتر بنام انتخاب و مصانت سمانت و کزین مال و شوکت و طلال نسبت تصاریف
روزگار و طوارق حدانان در میان بودند و شاه فرمود و سنا مید نام در ورم با ایشان از چمن نال و باس را سا بر او
بلکه چهره تصویر روی تانتر و فتح اخلاقی نیز بیرون آمدن فتح و ضو قان صوب شده هیبت اوران اتالیق شایع شد خوش
و با سر است سفین بطور و درم و شام پرتابست مدینه اسلام تحفه و هدایا با طایفه بجا نایب سلطنت و از کاره با کتین
دکستار دغان کردند و حضرتها او با دیگر شایع حکام و کبار شد و دستم او را شوکت و کارا شکوه آمد و فراتین سوخورد
و نولیس بعد او را مور شد و از فضلا کبیرستان بیای **بابی** ایشا چمن جلد کرام تو شود **ذکر** چون ستم پدید غلام
نوشون صبرست مرا کسکه علیان از راسته خطیر فرمود و سلطان از اخلاط عجا سیزده آمد و از عجا غیرت و
سلطان از ضعف ستولی شده بود در آن ایوان سلطان از روزم تضایع حق بلکه او در وقت محامیر اخلاط برده علون
گوشی نشاند بر با نواع سلامت و کز با تان محض کشت و در حواشت که سلطان علا الدین با طوره طلب و شام
مسالت کرج ماند بر قصد سلطان و ملاقت نموده و در جمیع عساکر بیشتر شده و پیوسته رفتند و بدینا که اگر سلطان
بود از فضلا جلعون از درم مدینه فرقی او را سلطان اتانت مکن و بدیشتر روی با قوت ضعف و ضعف قوت هم از عجا
بر آن چون با یون موش رسید شش هزار در کس تو صبر مد نام بودند بر مر سلطان اتانت اند بر ما و ایشان با ستاد
در میان خطرها و استقلال آورده بعد از چند روز لشکر یکدیگر نوبت رسید و سلطان روم مطلقا شرحه سلطانی
و طوطیان مالک هم رسیدند و چنان آلت و ساز و عدت و صناع جمیع کرده در زمان مرتب که در حساب بناید و بر آلت

چون

بیشتر صرف گشتند و فعاط و جرج انداز با بر طایف کا و در پیش با ستادند از سواد بیاده چون قوه کار زاری
التیامی که کار آمد رسید گزینم نال و دستم آمد و غیر آله در بنیم سلطان خواست که از عاری بیرون آید و بر زمین
نشیند اما ساسا کس قوت چندان نبود که با سلا سنا را تا بدینان چون کار از دست بر نشت و دست بر این تار روی
بسی که و کای چند برفت خواص گشتند که یکساعت سلطان از آسایش باید داد و تا چند اکتفا نشد حاصل شود و علیها
خاص بدان سبب باز گشت چندی و میر چون آن حال شاه مد کرده نندینا گشتند که سلطان است که نترند ایشان
بیزیر گشتند و هنوز کار نکو خسان بر آنکه سلطان جلد سا خنراست کز ایشان را لیا موفی گشتند تا وی آن لشکر بر
که چسکی از جایی غیر شوش بخینید و بر عقب سلطان روی چون سلطان بر آنکه شده شد و بر طرف روی تانند
مقام نبارستند سلطان حیران ماند و زورت روی باز پس نهاد و سوار خلا شد و در جاکتک مختلط آن موسم بود
باز خاند و روی شد و بر او در آن ملک شریف جمل الدین را باغزار را کز اید و تقی الدین را بشقا مشایخ لولین المستنصر
با اعلیام با نتر رجعت داد و سلطان الدین فریب کبریت کبریت کورم شایع ملک شریف بود عجا بر سلطان اول
در ستم صعبت با نتر رجعت و با طفت با نتر شد و در اولین اسلب و تلمذ و زیار بود قرین و سار شد عجم
اگر روزگار باری مادی و باغزار از نتر حضرت بیرون نیا روی **مثنوی** جمیع ما را ضیعه داری نسبت شوار
بر نالک خاری کلر کرم که نتر نختن است اید بر ما نماند باری سست مانده است ای نالک برین جلیان
اگر می باری سلطان خود از صدمه کز بر رضا نختا و لطمه بود هنوز صیحا اند ما حاصل شده بود در رسید کز در
ساعون نوین از آلت آسیر کد گشت و در شمس الدین بدو در جاکتک نختت کلمه کرامت موسم شروز در هم نیا بدو
و سلطان بر نتر زد آمد و با آنکه ایشان و وظیفه و سلالین شام و درم اختلاف بود و سلطان نیز ویلایان شرحه
با اعلام بود لشکر تیار و پیغام لشکر که بر از صاکرتار و شوکت چون مور و در نتر علاج خواهد ماند و نتر
و در نا نتر طرف داد و ب و هر اس از ایشان در محبب و لها ستم شده است و چون من از نسیان بر خرم دست نشاند
ایشان مکن نشود من شما اسدا سکندرم از شاه کرم پت فرج با طبعی مدد دهید تا چون آواز من وقت و عطا بقت
بدیشان رسد و ندان ایشان کند شوی و لشکر با نتر فرقی دل و در ترضینا ما علینا و اگر در این باب تقاضا نندینا **مثنوی**
انچر بینند **نظم** شاه کرمی چو باه جانا گنید خرد بر این کان جهان گنید و هر بهات هیجات در سینه کز فعال
خائن گنا گشتن گشته و از خون دلها بیاد آب داده از باران جزینا ز نزار و زخم روزگار و چو تو گفتم و جایی کز نتر نال
اکنده که شایب با طر پر دم داری و استغرا و استغرا بعد از انا را ت مر می است که بر کشتگان لمان و شراب گشتند
و خوش داو که در می زمره بهار دهنده **نظم** دست ان حبت بر ما بد ما لفظا باول داج حاجت لا نالما دولت باقر
و طبع سعور با شاه علم سیکر نشان در ناختلان آمد و اول سلطان را باس و حبت بدل ساخت تا که در نتر
که نشکر عولیس کب رسیدند و آس سلطان نیز تو به ناحت شکین شد و در سزار یکدک شرب و سول نزل که شرح
سزای فرمود آمد سلطان از آن نظیر کرم و دانست که در عاقتل است که شرفا و در نتر عاقتل است و خیالی و اسافه

تصرف من است دود آسایش و آسایش نیست سرس آفت و دور قنات است بله جهان بر سر نشو است از آنکه دولت
شاه جهان بخن است احوال مردمان کین سرشور هر روز دل بلند بره و دست **عزیمت** و من عجب سخن است
باید نو با کجا نشانی است سخن علی السلام و معنی کجا خطی و نور و نور و النسن و هلا هو الکابن ادم و علی و کل
اسباب المیت برین در خفا متناهی و حالت او اختلافت بعضی میگویند چون بختان زنت شبانه در بر منی نزدیک
کران طبع در استسلا با سوا و کردند و او را زحمتی زحمتی حکم در سینه زودند و نداشتند که هر کار کردند و چه رسد
شکار و بر بخت نیست هر کجا هایت در جنگا لجنه و سخن است و هر کجا شیری را بیکار کجی سخن و استسلا با سوا
که انعامت جاسر و رسیده بشه آمده اند و بعضی خراسان و سلجق از ایشانند و رسا آمد بعد از توقف بر اطفال انعامت را
بگشتند و به تازی ما خند و خنچه متول را در نیک و بعضی اسطغان بوده است و قوی بیکرینجا پای و دیگر بود که در
اودا شدند و در میان سوزن سوزن میکردند و بلا و وینا در اطلالی میگفتند بگذرد هر حال کرد و سپری شد و درین مضم
این تمام بر سر برید و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آواز داد و انا و یکی اسطغان را بغلامت و دینا انداخته و سر
عراق شرف الدین بر سر کرد و درین مضمون در این اوجیف حکم کرد و اسطغان بود و هر یک کجی در سرها و نژاد بیست
بیزند که اسطغان در نکلان قلم و بهمان بقدرت و در شهر **سکه** در اسطغان خنچه فرج کرد که در نکلان اسطغان و آواز
با نطق شایع شد در عهد همین موزن را می خوانند و اسطغان را در نکلان فرستادند تا آواز دادند چون در مضمون کشته بود
اودا بگشتند و در **سکه** جمله از چهار کباب حجیر رسیدند یکی در میان کشته کردن اسطغان جلالات و او را کشته از آن
حال انقضی کردند و بر قول خود اهل نموده اند و او بگشتند و کلمون نمون انقضی بطول **ع** اراجیف اخبار کرد و یکدیگر سخن
هال الله آ و بجز انکم و الیر تصبر **دگر بین ملک و افغان ملک و عاقبت کلا شفا** چون اسطغان عهدا از کلا آب فریب
بروت بین ملک شطوع هرات بود هرات رفت و از آنجا بر اودا کرم سیر لغزیر رفت عهد لغزیر است از نکلان اسطغان در لغزیر بود
بابیت هزار مرد بین طلع چون بدرسه نزل از لغزیر بر اودا کرم رسول دستار کرد مارا طلع مغز از معین کنی امام با شمس کر
اسطغان مهنم مراد رفت و تا نکلان اسطغان در آمدند که اسطغان چر شود و در این وقت شمس الملک شهاب الدین سرخو کزین
اسطغان بود هر لغزیر بود و صلاح الدین سال از نکلان اسطغان کزین بود بر نکلان اسطغان ما نکلان اسطغان ما نکلان اسطغان
بجواب بین ملک گشتند مادم حوزین و شام از با هر نکلان اسطغان نکلان اسطغان هر نکلان اسطغان در علف مغز و معین فرمود
هر یک بی نام خود با شمشیر دیدم آید چند اور رسول میان ایشان کرد که معین سلیمان و حوزین بر رضا بقشاد کردند شمس الملک
وزیر و صلاح الدین سال از نکلان اسطغان نکلان اسطغان در اودا در بین ملک کزین اسطغان زانت
در ملک لغزیر راه نموده و زلفت لک لغزیر بر نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان وزیر و صلاح الدین کزین
بر قصد بخت بود است شفق گشتند و او را در باقی پیشانی که در نکلان اسطغان سال از نکلان اسطغان را کلا در دزد و بگشتند
و صلاح الدین چون اودا بگشتند و پیشانی که در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
بعد از سر روز بین ملک نکلان اسطغان و حکم شد بعد از کجی و بخت کزین که در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان

طلب بین ملک آمدند بین ملک لشکر بی جمع کرد و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
باید چنگ و ملاقات بر ما بگشت کردند و بین ملک بر نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
و بین ملک از راه تصددا و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
صلاح الدین را در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
غزیر و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
ایشان سینه الدین را غزیر ملک بود و نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
سلطه کرد و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
بر اودا شرف الدین ملک در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
جمع شد و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
تا بعد از اجل روز نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
رسید او را غلامان و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
الدین را در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
میش کرد و بین ملک در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
خلق بسیار در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
لشکرها هم هر وقت کزین در میان است و در اهل بسیار را با نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
طلب اسطغان از نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
آمدند و مسجد آید و چون نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
بر وقت اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
بلا لغزیر بین طلع اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
کردند مخالفت در میان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
و اسطغان را لشکر کرد و در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
چون از اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
در ملات عیالی اودا اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
معدارت و لغزیر ملک با کرامت دینت هزار مرد و بی برینجا در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
ملک کزین از نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان
نوع جانان را در نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان نکلان اسطغان

کیرایشان بوده است در بقعه هوی خدمت او در ولدا شدند با ارتفاع در جبهه عورتیت اختصاص یافته اند و توکیه
نرم جبار مستقیم بودند و قیج نهن میکروند فرمود تا در کاه سیاست کرده نده سلطان فیاض الدین بخت است اما بجی
از خواص که خدمت او بودند او را بنظر برادر میوه و شفقت میکریت تا روزی در میان مجلس شراب سب سرخک کرا نشد
او نزد پسر پسر سلطنت نصره و زهر بود با ملک نصره میکروید که هر چه می بین مجزود راه داد و ملک نصره از خواص ندها و سلطان
جلال الدین بود و از وجود او و محال تمام بود و خلوت سلطان جلال الدین با او را چ کوهی و او نیز سخنهای میخورد
بر سیل و طلبی بکنت سرخک را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر شاه و نصره ملک در بخت
اشارت کرد تا بیرون رود سلطان فیاض الدین چندان نوحه نمود که در روز با فرسید و سکندر که این نیز با زکشت و کرد
بنا در ملک نصره بود که برادر شاه علی زمانه پیرت آمد سلطان فیاض الدین را از اسب فرود آورد و در چادر نشاند
و مجلس شراب آتش کرد و در راه با پیشد و سخن بنیاید رسید سلطان فیاض الدین عزیمت مرامت کرد که چنانکه رسم باشد
ملک نصره او را بر نشاند و در خدمت زکاب و زانند تا که سلطان فیاض الدین دست بکار برود و سلیمان هر دو وقت او برود
فریاد برآمد که ملک را کشتند از با ما بخت و کجای بران شد فیاض الدین سب چنانکه او را از آن کجاست و چادر نوحه
و سلطان جلال الدین را از آن حالت علام کردند با امداد بخود میاید آمد و فرمود تا بر احوال او را نگاه کرد که در آن دست با
زهر بود چون کاره از استخوان بکند و روز و زان چنان تسلیم کرد سلطان جلال الدین تا تا است از او ایمن و حشم او کان وضع بر
از با شهر اسفهان عزیمت او را شدند و لباس از پلاس کرد و فیاض الدین از خفا شکر که تا لاین از خدمت برادر بگفتند تا
نمود و بعد که سلطان جلال الدین فرمود تا او را بیرون در کاه او حاضر آوردند و بزبان ارمی از خواص است بلیغ بقدم رسانند
جانت متبلان حضرت را سلطنت کردند او را خدمت سلطان تا او فرزند از فرزندم و بسیار در پیش آنکه در زبان ممد کله
کشته بود چون روزی چند بر آمد و از این حرکت شریک او بود و از برادر مستشرفی که تا نیال بدو اسفهان آمد سلطان جلال
الدین لشکر بر وجه کشید او را خواص خود با زکشت و بر راه فرود هم در شان کرده و آن اندیش سب کوهی او در و شکست
سلطان به چون بزنه بلخ ضلع خود از اسب و دیگر از آن او را اطرا از اکرام کردند و دخل از خودی خورده خود از اسب
صلح با خود و از آن او در آن دیدند که او را از خفا فرستاد و نفع او را در دست تر کزاشت و خلیفه او را از خفا فرستاد
فرمود و ستود و الموت و یکی می یافت با ستود ملک الدین الموت مرده او را با جلال و تنظیم بقدم نوبه و زلفهای بسیار که لاین چنان
پادشاه زاده باشد ستود و تر داشت تا که او را متامل او را از آن کجاست که چنانکه ایشان از خبر نوبه و بجز زشان آمد و اعلام جان او
رسول به پیش براقها بر جعفر شاه و سلطان ایشان باز تا که برایش رفت و سب کوهی که در پیمان او توفیر خدمت است تقابل کند و
سلطان فیاض الدین از خفا رسید میاید بر ستادی که بود براق با ستود و اهل درم و در سر روزی و غبار بر شایخند شتابانی
آورد با سلطان و جعفر خلیفه خود بر آمد بر آمد فریاد کشید نده براق را اندیش بر سر ستاد و در او را در جبال آورد از دست
با و با شالا او بود و از آمد با سلطان بر نهالین فرستاد و محل قدم در حضور او را هر یک بزنه بلیغ سب کوهی که در او را و
خطا بفرزند نماند از نهاد و بقطر ذواله او رسول در راه کرد سلطان چو افکالت شاه نمود و غرض از اسان نمودن کار بر

مادر نیز بیگره مادرش نیز بعد از او دست و کشتن فرج و فرج تن در داد تا عقد بستند و بعد از کشتن تمام با جویان
خادمان ساری زده در زیر قبا پوشیده و در خانه زنت دکا زخان با تمام رسانید و درین حال روان فرود و سیا را از لایحه
روایح فرود و بر محسوس کشت **فصل** چهارم در سرین جای کرده دهمی که بکر و کجا ای سر و سپه و اراد سنی کرا و سب
ظریف فرید الدین به حق هر چن یکی که بعد از شرف الملک در دست وزارت نشست کشته شایب **فصل** پنجم
انجا از کن تا بر چن چهار کداست بکر رجالت نشست عزت چو بشهر رسید روزی چند بران بگذاشت از آنرایی
براق و در کوشش سلطان فیاض الدین آمدند و گفتند که بر براق تمام از خون کرده فرستی با نسل او را از دست بر طریق
نوسلطان با علی و ما بنده فرمان بر و از طبیعت طینت در آن گرفتار و رخصت نماند که نقص سلطنت و سولای کتد و
قوت ایاز کجا نماند بکنند و کجا رسالت باشد **فصل** ششم در شهر نرین آمده بود موضع در آن کجاست بر و کوه **فصل** هفتم
نکر در راه در شرف نرین در حال بر چون نزال ملک و قاندا نشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی کرا از جمله پستند
قلایان رضا سیکان فیاض الدین بود اینطور را در مملوک با براق بکنت حالی از خوشیا نبعش آن کرد بقصد آن اندیش
انرا آوردند بابت با خوشیا فرمود نام در رسالت با راه کرده نده سلطان با راه که تعلق بدو داشت سوختن کرد و
از بکشتن سلطان را رخصت کردند نده تا خرد کنند فریاد بر کشید که آخر چنان فرستادیم که تصد یکدیگر بنده چشم
به نادر چن بکشته نقص آن در بسیار می مادرش چون او از شهر بشیند و بدانت کرد چون بچین برود کرده است از
جگر و شفقت مادر به بر سر اسال طانت تراشت و عیب و زور فرود او را نیز خرد کرد نده و بر اینغوال تا سب
او را در نرین بالا انداختند و در آنها را خلاص کردند و سکندها را باطل و خاک در چشم زدند **فصل** هشتم در رضا سب
ساده و همیلا حسن القدر حسن الفعالة ای چرخ تا چند از سبده و مکر تروی نلکت آنی از خود و ظلم تو هر سلطان
در بند هر شیطانی اندازی و هر لشمی با ایر هر که می کردانی در پادشاهی با در چنانچه کن و هر نا سزایی از آنست نداشت
تخت عزت نشانی ای بارغان لاری درست عاتل از این بند بکند که تا در بند فضل ما ره نیفتی و در این سر کز شفا بچشم
نکرو پای کشیده دست بر میباش تا رکازات معافا کسرت نشود **شعر** کما لعن الدنيا الدنیر بجز عالمی
نه حکما و ما را در حال العزفت ملامتا و انصیدا القزقزق ستانها **شعر** هر چه کرا از شست قطا و قد آید شمر به
دهها و میزانش هر بخت هر بخت و رقم کان نفلک روی ناید فرسکن و سکن و زبیا نشکند بخت هر کس بر برف
در شتو آخور سب آید بچاره فریبی که در خانه در بخت آهی که بر او ز سر روز فریبی آن بزمه زردا بر روز خرد **فصل** نهم
هان تا از طرقت فرقه در حال فریبان کز سینر سر روز نیا نشخربخت **فصل** دهم احوال سلطان در کن الدین برت آن سلطان
چهار از براق با زکشت بر خود سلطان در کن الدین که نام او در سبای بود نام نده طلعتی کرد و او را با اعبت و عدنی کر
لایق بنیان ملک و چنان سلطان باشد روز و فرمود و عار الملک ساه و بر سبیل تا کج و نده بر مملکت در چند ستاد
چو بری رسید طرف نشینان براق بر ملان و عیسا او اتفاق کردند سلطان بخت شرف الدین بر مجلس که فراد می بود
با سب کوه بعد بر فرزند و بعد از خفا سمت برایشان سلف کد و اکثر امرای عراق را کزنت و هیچکس را آسیمی نماند

مکرمی بر روی باور و برهانه با کرمه و امکان قدرت غایب مآه حیات کرامت ایشان از آن قطع پذیرفته بود که در نکات
و هنرات هر صفت کرمه و انعام و کلا به برهانه مقرر داشت بدین راست هر طبع شکست و ضمه از انفاق بزد و دند ابوقت
انکه خبر رسید که سلطان محمد بن محمد از ما و اولاد القدر رحمت که بواسطه عماد الملک با خدمت او رفت تا در اسلحه از ایشو در عراق
انگاشد و در آن وقت که العین با استقبال بدید و چون کتاری دست خرازم نداد و سلطان ستم بر ما نبردان شد و کن العین اعط
کرمان که با چند تا سکه معدود بکوشه رسید جمعی از افراد اجداد ملک و فرزندان آنجا ماندند و بعد جدا گانه استوار شدند
راه با ننه بود و قصد فرار کرد و چون نشتا خند که سلطان کن العین است خدمت او بیاید و نبردند و از هر کوشه افرایند
بدینا و در آن وقت که ملک دوزخ را آقا بود در یکجا نند و از آنجا فرار کرد چون با سفیان رسید و سوار شد و کتار و در آنجا
الراجح شد که وقت گرفت تا به سفیان نایب نگشت و چون آگشته کرد و احتیاط عین سلطان کن العین نیز تمام
اندرون شهر صلاح دید از آنجا فرار کرد و چون شهر به زور شکرت آمد و شد آید و با اشارت تانی اهل شهر فرار کردند
و از با آنها دست بر زمین کتار و در آنجا فرار کرد و چون به بعضی مقتول شد لشکر کن العین نیز با نایب اهل شهر برگشتند
بدین سبب و کن العین از سفیان نیز برگشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر بمولودم ایشان یار دیگر رسید بقلعه
نبرد کرد و رفتن و اسلحه آوردند و بعد از پنج شش ماه اولاد شمشیر آوردند با اهل قلعه نجات و هر چند کتار کردند و از
خدمت بر زمین نهاد و چون از نبرد عاقبت اربابا نجات یافتند و اهل قلعه کشته شدند و نهر از بهار است که روزگار و مردم
نیز و حقه ناله بیایک دست و پا نکل و مستقی عینان دید به روی آرد و خوبی از آنکه دست در میان آرد جام زهر خنای را
بر دست می خند و هیچ کز دست ندهد که دست کعبین کرمه دست و سستی باز ننداید و دست این کار بدست ننداشت
انگشت ذرا لرزید که بای و با هرگز بر نفس و تنگ کل حکم دارد تا از با بی شقی و قدم در دست نایب نگردد که **کرمه مال بران**
حاجب در امداد حیدر بران حاجب برادر امداد حیدر بود از قرابتهای بیرون در عهد عثمان قرابتهای حیدر بود در آن
پیش سلطان اخلاطی فرستاده و در اخلاطی بود ماست تا چون تا بکول از مرده است آید ایشان را نیز بیاروند و در وقت
سلطان قرتمی با نشتند و بتدریج حیدر نور ایدر شد و بران عیانت مرسوم کشته حیدر نور ایدر وقت آنکه ما و اولاد نیز
با چند هزار مرد در عطارا بکناشت در ارباب عزت از نبرد کرد و بران بعد عراق آمد پیشوایا العین و بعد پیوست
بزرگترین امر است قلعه خان لقب یافت و بعد از آنکه حیدر و امان امارت سفیان بدو فرمود و چون خبر رسید لشکر
مغول آمد مقدم ایشان بکمان حیدر بر رسید ایشا العین اجازت خواست تا با سفیان رود و با خلیفه خود از او که بان فرم
هندستان کرد چون عبرت و کاردی رسید جنانان قلعه کراشیر شجاع العین ابا القاسم را بر آن داشتند که بر شجاع
بیاید رفت و غارت کرد و برده و خنای کتار پنج هزار مرد روان شدند و ایشان را خود شکار و خویشتن میدارند و بیکدیگر
میباید باشند چون نوبت اجماعت رسیدند و داشتند که کار انا و بران حاجب بود تا حورات نیز با سواران
در میان اسیب کشته شدند و چهار کرمه شدند از آنها حاجب درآمدند فرمای از آنکه در نهر شجاع العین بودند که
جنسیت ابراق حاجب ششم شد و نوزده نشان و در حصار بود که حرق و بیکدیگر میخواستند تا انرا با ناه کردند

بدان آوردند و ترکان بر آن چون برق براق کسب را در کمانه را ایشان دو اندیدند تا از کمان را از هم جدا کردند و می بسیار
مهر داشتند و خشت شجاع العین را بنی حصار را هیدر روز عماره کردند چون خبر نمود از حصار بیرون آمدند
شجاع العین را محصور کردند و نیکم کران بر نهد و در آنجا با کشته شدند و جناب کراشیر آمد شجاع العین را در نبرد بدید حصار
آوردند تا پیش سر جهان اول تسلیم قلعه را از نهر پیش خود از او فراتر داشتند و در آن یکشنبه و هر دو حصار و قلعه را
عمار با نفاذ نندادند و نظر باستانی مشب بکرمیت و پیش براق آمد و نظر بر کرمه کرمین قلعه را در ای ایشان عاقبت نکرند و با
جنگام و فلک را از آن راه بقلعه رسیدم براق اول با جمید بسیار دست نظر کرد اما احتیاط را بر سخن ادا نهاد و کل عین بود از او
و شش خرات شجاع کرمه بقلعه رفت و بر شد که در آن شب نبرد آرد و در آنرا برای کشته بود بر کشته شدند و قلعه نیز
در بار کتار و در هر دو روز ابقا خود در آنجا فرستاد و بر شجاع العین در حصار بود بحار آن اشتغال نمودند تا که
وصول سلطان از جانب هند و نشان رسید براق حاجب نیز با نشتاد و از هر نوبی در وقت خود نیز خدمت سلطان
نمود و ختیبه خدمت سلطان نامه کرد چون سلطان نزل کرد و در آنجا عقد بستند کسان پیش بر شجاع العین فرستاد
با اعلام وصول سلطان و دست مایه و جواب داد که تا به چشم خورشید بر او در چشم افتاد و نام سلطان بنفش خورشید بسیار
حالی خدمت بسیار در آنجا بجزیت محنت شد و از هر جنبه خدمت او را پیش رو کرد و بجز خشتن شمشیر و کباب مراد است و
بخدمت سلطان آمد و نظر نهایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان شد و بران نیز در خدمت او بر وقت روزی
سلطان تابشای شکار بر رده آمد با آنکه خرم خود چون براق حاجب از حصار سلامت ابرق بقتل نمود داشت کار او در قلعه
اندیش بخلاف استخوان را در سویی باست و مایه و سلطنت اشارت در سوادج مهات فرستاد و در آنجا کراشیر نیز بزم شمشیر
مستحکم کرده ایم ام دهیایان نیت که قهر سر سلطنت باشد و از حصه را از اضا غلط این ناگرم راست من نیز بنده مقدم
درین قلعه بدهای دولت هار برین شغول بشم و از کربلای خواجه که بقلعه آید هم پیش نشود و نرها و بیار این الوکی در آن
سلطان وقت تلف بود از راه ملافت جرای نر شاد و از آنجا همان جناب نیز از نانت و بران حاجب تنگ شدند و با نشت
نواهی و بر شاد بود و عدت و آنت بسیار شده بود و ملک سلطان ایشا العین بود استمانت نموده بود و زینهار خواست
مل کاشمیرین از اترشاه با نثار تقوی آورد و در سویی خطی فرستاد و معلما از اسلام خود و طایفه شریف اهل سلطنت
اتمام را با سلطان مقرب کرد و ایند و خلق شریف خطا به سبب دله داشتند در سلطنت روز بروز تنگ و از بار شد
و خیل و حشر بسیار نوبت آنکه امرای کرمه تمام سیستان ایشا العین را با نشتند و پیش او فرستادند و او را
با ایل فرستادند براق بر می داهی بود و بدانت کدوست دست دولت آریغ چیکر نفاذ است قبول فرمود و انشا و بیامها
تلقی کرد و از آن قلعه نشتن و شمع و شمع و شمع و در آنجا کرمه با حشر خود کار رسید تا با آنکه لشکر بنوی را حق رسید
کتابت کرد چون سن بران شد و با نشت و وقت حرکت سنان کشته و بران اشتغال عدت نمانده بر خود را بر بند که خدمت
روان یکم بر اینها کتار کرد و سنان کتار و کن العین خواهر مبارک را در شهر رسد خدمت تا آن روان کرم هنوز

بیتد رسید به کوه و از حالت بد و غمناک او قتلین بنی صالح ملوک کرمان بد و رسید تو قتلین تو نا حضرت تا آن رسید
چنانکه ما در مشهور بود چندی از آنجا مراجعت و عطفت مبدول داشت و سبب دیگر اینست حضرت سبقت گزیدند و روی
سار با شاه دیده ممالک کرمان را حکم او نیز بود و او لقب متلع سلطان لقب بدر خود برین فرمود و چنانچه او را شرح شد
در میان ما و قتلین سلطان باید اتفاق خود بودند آری او را بر او خویند تا در روزی رسید و از آنجا حضرت روانند
و یکی بی ملازمت نمودند که بتبای رود و در جادست صحبه بیلوج باشد انشا از ما از مدتها بزودیک اوقات نمود
و بیلوج اول بنظر بدو از سببیت و غلظت از کرام ایتقدیم میرسانند و عیانت حریت او سببیت که فوت آنکه قریب میناید که
خانه بود قتلین سلطان نیز سببیت و عیانت سلطان نیز سببیت سلطان نیز سببیت سلطان در کنایه بود
فتح آنکه با از فرمان شد که بر قلعه سببیت حکم با شاه سار آمد نمود تا آن بود ما تملازم سببیت بیلوج شود و سلطان کنایه
با یکدیگر بدین موسوم است سببیت کنایه الدین برقر از کوه کرمان از صحرای سببیت و سببیت بر باد آید و سببیت را از کوه
بودند میرسانند چهره سر بر ملک خلیس با شاه و در لوند کانی آن شهرتند و قتلین نیز در زمانت صاحب بیلوج حضرت
آمد قتلین در تربیت کرد و در چن اسیر و غایبش شفق با شاه همان فرخوان شد سلطنت کرمان بدواز را بی
و با هم با سقایی با او هم فرستادند در آن رسیدند و در مقدمه علی پیش کنایه الدین فرستاد و عیانت اسیر و غایبش در حلقه
کرمان را که کیتی در چن و فرمود است و دستهای با سببیت حکم برین سلطان در کنایه الدین چون بدامنت کوه را از عیانت
الچیان را با کوه آید و در همان شهر غیر تراست از اسیر و غایبش بر آید و در چنانچه که از قتلین بدین غایبش کردند
مساحبا و بر داد و در روزی از او ظاهر زاده او علاء الدوله را با او خود بدو سقالت و آوازه چنان بود که ایشان فرمودند
بعند او که اندک خلیس رسول فرستاد و سلام کا در خوشتر شد که اول ایشان را بگوید و با او کوه در آن وقت خوشتر
و نیاید به نبره بود و بگذشت و بنشین خود سببیت حضرت شد چهره با یکدیگر که رسید میان و عیانت چنانچه با او در چنانها
سرکشانه که کردند علاءه فوجی با فرستادند تا میان روزی که ایشان پیشلو و سببیت باشند و اسبان سرکشانه و عیانت ایشان
فرمودند و مشرت هلال چنانند و در کنایه الدین قتلین بود چون ایتامت برسید نه حال با پنج سببیت که بعد و کرمان میان
در بر زمین بودند بر نشسته و عیانت و رسول را به سببیت خود چنانکه صاحبها و سوار شدند و بدو سخن گفتند اکثر ملاعه در
یکشده و از آنجا روان شدند و روزی که بود رسید سببیت از اجتهاد و دلایر و داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا سببیت
حضرت با و شاه چنانچه ما در اسن و اسن کافان کشته تمام المانع در همان شهر وقت را بدست از او روی نزدیک
موند کافان و اتفاق ملاقات آنکه ما را از خوف و هراس بر او غالب بود و از او دولت از او با سببیت حضرت سببیت کافان
رسید و قتلین نیز بنظر علی با سلام حیر او عیانت بعدا برسید و بر عیانت قتلین خود رسید از هر دو سخن برسیدند
و عیانت در کنایه الدین و با قتلین بن سلیم کردند تا آنچه قضا و قدر بود بر او بر آمد و او را بر عیانت فرستادند و آید
قتلین ملوک کرمان را سببیت از سببیت چنانچه شد و روز کار او بر خلاف عادت و صاحب و نه انکاست در چن و عیانت ملک
رسید و اطرا از کافان و عیانت روز عیانت با زکاه هر کوه رسید و با اسنات عیانت و سببیت و عیانت

بانت تا که اجلا رکن روزگار بیرون نمانت و در شهر **سببیت** که نشد **دباغی** با نا ذکر آری دیده باشد هر چه از آنجا
چشمه با شهر **سببیت** هم از کار رفت باید نا که از خانه یا شکله دیده باشد هر چه **سببیت** **سببیت** **سببیت** **سببیت** **سببیت** **سببیت**
خرشان و **سببیت** **سببیت** از آنجا سببیت که تربیت از نذران و خرشان تا نزد سببیت خود بود و اصل او از قرآن است
و او دانش وقتا سببیت خود از سببیت با سقایی خود که سببیت دید و چون با شاه چنانچه با او با قتلین را چنانکه در مایسا
رسانیکر سببیت و با سقایی آن هر طریقه بنشین خوشتر بفرستد و معاون چور مایون باشد از نذران چن خود بر او شهرت
روانند و از جوان شاهی از کافان و درایره رحمت او کینه داشت و چور مایون به هم بر ایلخت از نذران شاه و شاه زاده
اسیر بر این چن خود نصب کرد و کلیات از نذران آن و نذران آن را نذران مایون از نذران چن خود بر او شهرت
و کوه کرد و در وقت از نذران چن خود بود تا بندید که در چهره عیانت با نذران که نذران بود چو با او در نذران و نذران کرد
در بر خن ثلاث با بایلی خود او در مایون و مایون در بر خن با بایلی آورد و بیخیزد از نذران سببیت که نذران مایون
آن سببیت در چن خود مایون کار خراشان سببیت کافان شد بود بیخیزد از نذران و بیخیزد از نذران و بیخیزد از نذران
و نذران در نذران و نذران سببیت از نذران چن خود در مایون و در نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
ولا با یکدیگر که گشت و سقایی شده از نذران و نذران عیانت با نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران
تبل سلطان مایون در نذران سببیت کافان آن تا نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
و نذران سببیت مایون در نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
آورد و از آنجا یکشت و با سقایی آن را که در مایون و نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران
دم ایلی سببیت که نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
معرف داد که بر اینها بود آیت فرار رضوانند در مایون سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران
فرزند کشتند و سقایی از نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
و لغزین و بعلق **سببیت** با اعلام و صلواتش و اسلام است میان مندی نزدیک او فرستادند و ایشان را بیاورد و سببیت
گردانید با آنها سخن او روی در راه نهادند تا نذران رسیدند که **سببیت** المستعیر بر مدت که سببیت کشتن برین الرتبا بالانکار
چون کلیات بعد از آنکه فرار چو با نذران کشت و احوال این چنانست شیده بود علی پیش فرزند فرستاد و ایشان را از نذران و نذران
بر نیت آنکه کار ایتامت بر نیت کلیات که نذران شود ایشان را نذران و نذران کلیات فرمودید و در نذران از او با سقایی
سببیت که نذران و نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
غذایا بعد شیره لعن علی الدین اسیر نذران چون نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران
سببیت که نذران و نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
و نذران از نذران و نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران
و نذران باید بر نیت که نذران و نذران سببیت کافان آمد و نذران سببیت که نذران و نذران و نذران و نذران و نذران و نذران

نقد نوشتند که کلیات دادگتور یا خویر از نامان و عاقلان بر فستند بانفاق بر جان را رسیدند ملک بخارا را سارین بطلبه
ایشان از ناسات مناسبت کرده و در میان خورشید کلیات بر سبب لا اراقت همی رفت چیزی از زندانیان از تدبیر بر ایشاد او در بخارا ماند
بودند و در هلیز در کجی نخستین کلیات در آمد او را کاره زنده بایک دو کوس و یک کرا او بودند کلیات گذشتند
کاره پشت استغفار از نجات بود سبب از ایشاد و ایشاد شدند و بر شان و خیر گشتی و چون بگویند در آب انداختند
بودند با کفار عینوا شدند که کشیدند **فصل** در باره و رسیدند و خیر گشتن نمودند و خبر بود زنده تا آن در شهر آمد و در وقت
و کار جشن که شد تا آن سبب را حق بر خواست چون با یوه خیر نهاد با و بر آمد و در حال خیر را یکد و دستون آن سبب را سبب
بسر عاقلان بالا آتش و شورش ایشاد از گوتور شد و آب روی او بر خال عدالت و وقت تا آن خیر تا آن سبب را پاره با و کردند
و بغل ایشان و جان دادند بعد از هفت و یک خیر که کرد و سائز بود و نسبت به بعد از آن وقت و نظایر که بر سبب را مد
آورد و یوه با آن خیر گشت تا آن را در آب و در نظایر و از نجات گشت و کار کرد و سر بر نفع شد و طلبش عاری گشت
و در هر شهر که گویید از سبب مورد که سبب بر آن نیز خواستند هر چه کرده و آن استماع از تصنیف کرد و فرمود و در اوقات
و تحقیق نماید چون تا آن بعد است نظایر بر میان جست اتفاق را در کراه تا آن ایشاد نمود و است بصحت بعد شد با سبب را
بفالنیک که رفت و فرمود که شایسته یک سائز و از گوتور و اکت توید بر چنین متنو تا با نفع نظایر ایشاد را بر ایشاد
با چندی و لا بد از نفع و قضا با لایح هنوز نماند که را از گوتور بودند سر بر ایشاد شدند و در سبب خویرا نمی شناختند
و در کجی بعین ایشاد و العقول سبب را غا اقبالیات و لکن بعد ما استصفا جوه صفا از مقام ایشان بگذشت تا آن فرمود تا جینت
بارانک و دیگر ایشاد با نفع خویر جلال ایشان بنشینند و در آن سبب شرح نمودند و جانی که از گوتور بودند ایشاد را
در وقت و با سبب مال و نفع بودند از ملوک نظام الدین تا سبب را در الدین و عهد الملک شرف الدین بسلام و از کبیر
نظام الدین شاه را شاد او و گوتور خود به نفس هر از هم سبب هر دو ای بود **مرتب** عدو و عاقلان و سائزها فرادف
اگر از کالایجاد با این حکمت مشاورت میکرد و بر این تاسد را را بر این سبب تمام سبب و از سرش ایشاد را سبب
بود دستور و سبب و بنده بظواهر و از جیب سبب و از گوتور و خود کرد بود و در سبب کلیات ملوک و سبب کرد
بودند و در سبب که بر نیت عقل معانی بودند و سبب وقت میدادند و در آن سبب و خندان شرح می نمودند که در او
مراجعت قانند که در خیر و نظایر و چه عقلا و سائزندان بودند که از ایشان کلید نمودند تا آن یکس یکدیگر حق
میدادند و در شوق و رعایت میتوانستند که هر کس بر مقام یا رفو جسد در می آمد بر دو کوس میشد و هر چند آن
نظر ایشاد و در رعایت امر بود **مسئله** منابر القاضی خیر من شاهدی علیه و لقد مدق من کال الاطلاق الایجاب الایجاب
الایجاب و از جانب این تقصیر متباد بود از طرف گوتور و مال و در حال العاصی و از طرف خصم از بر وجه و عاقلان
چند ماه بر این بگذشت و هیچ گونه آفرینید با نیتش و امر ملول شدند از بار غوغ و بعضی آن فرمود که سبب ایشاد
با یکدیگر جمع شدند و هر دو کس یکجا از جانب گوتور و یکی از طرف ایشاد از گوتور در پادشاه خان و ملک کاسر با هم مقام
خود نمودند و یک کسان بدین نسبت و فرمود که کار و هیچ آهنگین با خود نماند و غوغ پادشاه آن بود که باشد که بر روز

باید

یا سبب همه یکسان گشتند و دست و دعا و هر یک که چون بدین وجه بر میان ایشان منسلط نشد جینت با یکسان
احوال و سخنان و عینوا شدند و با بر لها باز گشت تا آن بزودی بنی خورشید و با یکدیگر بر میان رسیدن بر او را
در میان کلیات در فرموده از گوتور چون زده بودند سخن سپیدند نظریه آن را ایشان آتاد بالک بر ایشان زود فرمود که شاد
در میان چکار است ادیان ایشان بیرون آید و در سبب سلج و اوان با سبب و با سبب و این سخن ها منسلط کرد و از گوتور
اصحاب او را یکجا و کاری بر انداخته و در وقت که چون تفریق با تواری سخن تواری فرستیم آن سبب با تواری و جینت با نجات
بیشا بی و در آن نیت فرنگ گشت و او را نفعی کرد و سخن از پیش فرنگت و در ضواشت کار کرد و سبب که با هم
تا اوست هر چه که سخن مرا احتیاج میشد و با سبب دولت پادشاه روی زمین تا آن بدین سبب پادشاه عادل تا آن بر
احتیاج که با سخن پیش با تواری آید و کاری که از خود فرست کردی بودی بر او و جیب را بقا کردی تا کله فرمود که از گوتور
مصلح بودند و با سبب که کرد و زنده است از نجات سبب را خوب زنده و سبب را که کرد و تا در وقت که در آن نیز سبب
کجای و در نجات بود و بقا با از فرموده الاغ دادند و در مصاحبت کرد کرد باز کرد آید و فرمود که آن نجات را که از روز
و با سبب که خواند کتاب را گشتند تا یک کتاب استبار کردند بر شاکستن و جیب بود آسبب که در او در وقت
تعلق کرده است با نجات رسید و اید و زمان در بخارا شاد از ایشاد با سبب که خیر شاد با سبب با سبب با سبب با سبب
شاید بشیدیم بعد از این بر سبب ایشاد نماند و گوتور را نیز یک کس که در آن سبب که ان سبب که ان سبب که ان سبب که ان
اتانکه و سبب که بر نیت سبب قدیم با ایشان زنده گشتی که تو نیز در کجا با سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
کشید که کرد و در سبب ملک شایع نمود همت و عظمت بر وقت اراوت او غشیت یافت و از سبب که سبب که سبب که سبب که
سبب که کرد و است بدو فرمود و بر نفع و با ایزه داد و در سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
ها را سبب که تا زینت بود و باشد که او خود کار را باها آسبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
با و فرمود شرف الدین چون در باطن گوتور آثار غضب و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
که کرد با سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
شرف الدین اسرار صاحب مال و اموال بدو گشتند اجازت بر وقت او از آن آسبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
که ملازمت او کرده بودند و هر چه کارهای گوتور ساخته شده است تا هر کس که اسبابی بر نفع خویش کرد که گوتور در خیر
تا بر نیت با که اگر هر کس را از حضرت شرف الدین در بر نفع و هند مرا از ایشان هر چه بر نیت با سبب که سبب که سبب که
که بر نفع با نیز سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
اعداد ایشان نرفت و ایشاد نیز سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
مکنت از او سپارودند تا که گوتور نیز سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
یا دوست موصوف بر نیت با اکتشاف بخت نکوت بر او را نرفت و ایشاد بر او خردم سبب که سبب که سبب که سبب که
خیر را آلات از مجلس خانه در روز غم تا بغل از غم فرستاده بود و تکلیف با وجب است و نیت تمام با با بر نیت

او زود گنج کشند و دختر تیر از آن خورشید نام او جویگان بیک بزرگان قبله داد و ازین سبب است که نامت با شاه زادگان
ازاد و برات زن خواستند و امیر ازین بعد هاکرا از تعلیم خطا بجزوی تاریخ شد و ازین صحنی تر که کرد اما ازین جهت در سعادت
او را نفعی نبود و کام سفر سال پیش تا آن وقت در ریزه یکنیگان بخرید و منظم گشت تا آن را در روز بروز نظر تربیت بر او نهادند
می ناسد و در هنوز در مملکتی کردی بود که در اسب صلیبی بر زلف با نمان بهم غنای فرستاد و بیکدیگر می ناسد چون باز بقصد
تا آن رسید بخص مال او که در مکر و کفر سبب گنگ محل تمام بود تا آنکه گشت و در قیای شکر لکن کردی را با این معاش
کرد اما بعد امیر ازین بفرمان رسید بخصص مالا غازی نهاد و بعد از آن بیک زمان تمام جهات را بجهت روان کرد و ازین
متوجه انباشت شد و در مقام حضرت معاونت کور کوز جزو و مظهر اهت او کرد چون امور ممالک عثمان بر او کوز کوز
مقر شد امیر ازین کوز با سقا فی فرمودند و در پند بر کارها با او شریک و نو کار کردند تا هر کار که باشد
و استطلاع را می سازد و بی او در اخلت نماید چون کور کوز با زجر ایشان رسید و کار اخلت با استبداد و استغلا
پیش گرفت امیر ازین باز گشت چون بجهت اراده و اقل گفت رسید باو یک با ستم و استغلا و کور کوز امیر ازین باز
گروانیدند و قریقای صحنی اهل بیان با او بفرستادند و کور کوز را بگریختند و شرف العین و از حدس پیران آوردند و اقل
در مقدمه مشت است جویبار روی تو را کشید تا خون کور کوز را بسختی گرفتند در جیب بگذاشتند و تو را کشیدند
ممالیک در بقرین کور کوز بود از آب سوز تا فاس و کرج و در دم و موصول با مارت و تقویت بر امیر ازین مقرز بود و شرف
الذین را در خدمت او با اسم الع سکی نامزد کرد و دیگر اهل صلب و در او بر او مقر کرد و در شهر و ستم ایشان رسید
بر اینها در بر خوانند و در سوز آتش غضب کور کوز را بدست اهل باجمعی دیگر از اهل ان که در تحصیل مال بقایا از روی تو را
کشیدند تا آن آمد بود در منزل ایشان بگذاشتند و نظام الدین شاه با او امیر ازین ستم میران شد و از نیا جان چون بهشت
رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت با تو می تصددا و کرده شد شرف الدین همان حضرت شد و امیر ازین ستم میران
و امیر صحنی و خواهر خیز الدین و همی را از کثیر بر نیاست خود بگذاشتند در منزل ایشان و ما زندان نامزد کرد این چون بهر تری
امور آن حدود و اگر سبب محاورت امیر بزرگ چون جور مانع و صحنی کور کوز ممالک از ملک خود میدانستند تا سبب
در بنظر آورد و امیر از آن سبب کور کوز دست ایشان کشیده گردانیدند و در با از وضع و شرف صحنی که به ایشان آن
جهالت تمسک جست پیوند و نیز صحنی از نظم و جور ایشان جست از بقصد بفرستادند امیر چون آورد و امیر از طرف ایشان
کرد و در محاسن حسن معاشرت او صف و کجا و عتبات و مایل شد و در هالی بخلان از حسن اخلاق سبب
گشتند و هوای خود دولت او آمدند و تسلا لاین روم و شام و حلب رسول بخت او روان کردند و بجهت و عتبات او ترسل
جستند امیر ازین جهت استقامت کار اهل بیان در اقل طرف فرستاد و چون شرف الدین از روی با تو بقیام بهر تری رسید
بقایای مانی که بر اهل تری بود آن حکم کرد و امیر ازین بدان رضا ننهاد و سبب پیوند و هوای و کجا امیر ازین
زیادت را خشنود و چون اهل با ستم و عتبات طرف و ملافین و موله آمدند در حرکت آمد و با ستم و ملافین و موله
فرامی در سوزان بفرستاد و در هم شتابه بطور از در ممالک آن با جان کرج و روم و آن طرف تمام بگذاشت و چون را با

معین کرد و وقت وصول بطوس شرف الدین گنج کشید امیر ازین سوال تا جویگان بر مردم مقدر کرده اند بوقت باستان بهشت
تر که کرد و ان بهت بر انداخت و بگذاشت که حاصل شده بود روان کرد و سوز حضرت شد و طول و کثیر و سبب افعال آن جهت
او روان شدند بعد از حالت تا آن با شاه زادگان هر کس بر او سوز و کلا بیت تعریف کرده بودند و امیر ازین بر روان و جوار است
اطلاق کرده و بر اینها و با نیز مالا داد و اقلنا حکام و با سزا یافتند بدین سبب امیر ازین هر با نیزه و مریخی کرد با شاه زادگان
بعد از آن بگوشه او بودند و فرمودند که هر چند که در خدمت کور کوز خان رسید بیکدیگر بسیار کرد و عقودت با شاه زادگان
هم چنین بود و در مقدار عتف و در با نیزه بجهت در بر ایشان با میان حضرت بر شال صاحب مجال امیر ازین و چون از مطلع
خدمات فرزندت حاصل شد روی بر پیش بهات و در مطلع آورد و با بندها با نیزه امیر ازین کرد با شاه زادگان داده بودند و امیر ازین
از صاحب با کردانیده و در صحنی که در خدمت او شاه زادگان بود و شرف الدین را خدمت و دیگر موقعین زیادت بود و از آن جهت
بیشتر کرد خان سیور قلیش که در ممالک کرد و بقرین او برده مقرها شد و با نیزه سرش بر سر او داد و نه استامو موله
و صاحب با بر این چون حال کرد و ازین کسی بر شرف و با نیزه نهاد و بیکدیگر از کلات موله و صاحب و ستم ازین خانه
راه خود مکر و زنجاری و در اقله امیر ازین حسیلیج و بر شرف او از اقله امیر ازین در امیر ازین شرف الدین که شرف بود و خیز
الذین بگشتند و اگر چه در اول ازین بزم بود اما استهان او بدین نسبت حقیقت ها ل آن بود که شرف الدین **صحنی** را می
با سزا تبعاً فی قباله اکانا اسم است صحنی آقا: و او در می خیز و سبب بود با اسم الله بیک سوزم کردانید بوقت در است
حضرت امیر ازین از ملازم خود هر یک را که در مده بر حسب طلب و مقصود کار را ساخته کرد و با شفا و نظیر او را
بر اندازد و در سقا تا مکر و در مملکت هر یک از ایشان ساخته تا نامت کلا برو کجا و شرف بگذاشتند و بر شرفی و سبب
و شرفی و بطلت هم در جهت در خدمت او با شرف امیر ازین دست و در بارش چون با دان ایشان کشاد کرد
و نامت بلا در کستان و مولا و آقا همی و احسان او شدند و با او زاده بدله و سخای او لها ای اجانب طغیان و سبب آن کرد
در مقدمه در اقل معا و وقت بجز ایشان و اقل ملک رسوگان فرستاد و نامت از ملاح و بلاه استقبل او روان شدند و
در مقام مر بجمع گشتند و امیر ازین با موله و امیر ازین صاحب بر تا بی سسه با زرقا با در می نوز کرد و چند روز در
سلاطین چشمها گشتند و امیر ازین عتبات کرد و شرف الدین فرمود و صاحب در از زرقا با و هر کس عتبات باغ و سرای
با شرف را با زرقا با زده و از آنجا بطوس روان شد و در اقله امیر ازین تصور آن کرد که در اسب بیکدیگر بر تو بود و از عتبات
از نیا بدین تا از صحنی آن زنده شد اما شرف الدین و امیر ازین بود و انتیال الدین را بدان سوزم کرد امیر ازین شرف
زادگان تمام ساختند و در قوی چند استیفا الفات و الفات و از سبب گشتند و از اقله امیر ازین شرف الدین
گشتند و امیر ازین ملک بر حسب ارادتش بجهت بود و در موله و روز بروز رسیدند و کار ایشان بر وفق است موله
رای با شاه یافتند و چون با لیلی از غارت با نام تابان با سوز کشیدند که نیت و شرف خیزت گشت و در ک افکار
از نزل تا زین سبب حکام از کور کوز دست امیر ازین بزم بهر از راه ما زندان بر او بیکدیگر بجهت و کلا
کرد بر رسید مطلع و با شرف شرف سبب کرد و آهست میرفتند و در اول رسید بدین با امیر ازین و غایب و مولات

و در مملکت کور کوز با سقا فی فرمودند و در پند بر کارها با او شریک و نو کار کردند تا هر کار که باشد

که گاه برین مدیج کرده و بر سبیل اشارت با استخراجه آرا و هر کس در آن بود که تخفیف و صبوحه و کلاحت بر سر فرج مکن شود
چنانکه در پیشان آسوده باشد و کلاحت هر که در هر کجا و هر وقت و با هر چه بر آن مقصود است که از آن بگذرد و ملک
و صنعت کثافت آفاق مصلحت کرد و دست تقدیر آن و ظالمان از عاقلان مملکت بستر شود و دعای فرزندکان خداوند است
در روز افزون با نوازش شام شود و در کات آن روز کاه و شتر شتر اساور در آن شلست و شست نماند است که هر کس بخت
کلاحت و رعیت خویش دانا تر باشد و طبع خلل را و اوقات تر و بر حسب آن وقت بداند آن بستاند بر این رعیت خود تا هر کس
بعد از آنکه و بعد بر جدا جدا تصویب کند و کیفیت مصلحت و منفعت کلاحت خود که بسیار است و تالیف از هر
کود بسیار است و بعضی رعیت را نداند چنانکه در ای قضا که با صلاح آن اشارت فرماید و بر شیب نیست که کلاحت مصلحت
پیش از شروع معالجت از علاجات مزه و بادیه آن و قوف ضعف و استکفاف نماید و در اولین فرود را و قوف دهد تا چون
اسباب و علاجات آن شبانست مصلحت آن شود و بر حسب مزاج دارو آن فرج کرده و بعد از آن با نوازش رعیت شوق
کرد و طبع و بیدار را بیک شربت سیاست و هجبت از مزاج روزگار را بیکه و با مکر مکر مستحکم که در کات اضافت بیکم
فردن اشارت کند که بیک فرزان هر کس تصویب شود روز و یک روز نماند تا هر چه است بیکه کلاه حاضر شود اینها را با یک کلاه
در آرد و در همان شیوه مصلحت کلاحت و رعیت سخن آغاز نماند و بنده راهها و مخلص آنها آن بود که هر کجا از اجامات که ناکون
و اتهاست منتهی از عاقلان بسیار است و در آنکه کلاحت از این سبب بر شیوه کتاب مصلوح از او آید و آید و آید و آید
و از آن فرج خوانند و تعبیر بیکه که بیک نفس در بیک سال است و در ثروت هر چه در آن وقت آن مقدار است و در آنکه
تا بیکه را در جمع نماید و بعد از آن که هر روز از آن که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
تا در پیشه بیکه تا در این وجه حاصل شود هر چه از اجامات حشر و دام و خر و مرغ و حیوان هر چه کنند و بر آن است
تعبیر نماند و دست اندازند و تعبیر نماند و در شوق و در شوق و در شوق و در شوق و در شوق و در شوق و در شوق
در هر کجا هر کس بولنگ کات آن مذکور است و چو احکام و با اسامی که در کت و اسرار آن ممالک برقرارند و اسرار مقررند
و حال و مقدار و بعضی از آن که در هر کجا و در ابتدا و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
سعی کرد و از جانب هر یک در پی قولا و هر کجا که در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
بیشتر بسیار آن تخفیف دعا بود و بر این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
ملک را که در حکم شریک است و در آن ممالک و خصوصیت تواریش باشد و در این و در این و در این و در این و در این و در این
بدون مضمون مملکت مدالین یا که ملک لوان و آذربایجان بود و در این و در این و در این و در این و در این و در این
و ناست آن اطراف تا چند که خود خند و سنا است و در وقت تصرف ای بود بر مملکت مدالین که در آن وقت در آن وقت در آن وقت
محمود را که در آن و سرفرازان و نجات از آن بزرگ سر شیز داد و در یک از هر حسب خدا هر یک از این بزرگ و در آن وقت در آن وقت
فرمود و بعد از آن که بجهت ایشان اشارت فرمود و شمار ناست از آن که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
فرمود تا فریبده و شریکان در مملکت اسرار و مملکت نمودند و مقرر این حالات و مصلح الدین خلیفه از روزی چند و در آن وقت

و بعد از این بر تفریح نامه صاحب و بولنگ نام در هر مصلح الدین که از قبل یک پیشگی بود و بعد از او انعام با برنج بود که تعلق با نهر
برایغ و با نهر که نشتند در هر چه است و در آن کشتند چون ایرادین بجزل سان رسید تا است اصحاب و صد و حاضر شدند و
بشنوید و با ساهای منک کات آن با اعمال و مشرفان نیز بر کرم خط باز که نشتند که نامه آن نخل نکره اند و اسرار و مهمل
نگارند و هر کس بر خلایق آن رود و بر رعیت سخی کنند در هر مصلح و کلاه و باز خلعت باشد بر روی فریان امر و کتبر نام
کرد و روزها در تعیین فرجی که در آن شده است و در آن وقت نماند است مقرر کرد که نکره نفره افتاد و با نکره نشتند
کشتند بریده سال با لایر است و در هر چه نقره بر شمار و فرج و در آن کتاب نامزد کرد و اینده و فرمایان و ما زندان و در
از امرای سوله که از قبل پادشاه و از کات آمد و بودند و با هر کس فرجی بر سر از موعود و در هر چه نشتند و در آن وقت نشتند
بود و صاحب الدین ظاهر که نایت مطلق بود و فرمایان در آن زندان تعیین کرد و بکلیت علق تا بر نوز ناسی و در هر چه
در میان هر چند روزگار است و ببقده نشت و رسانیده بود و فرمایان در هر چه است کرده و از ملازمت در آن وقت
ساکت نماند و در پیش از فرج و در هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند
کشتند تا در آید و هر چه نشتند و کلاه و در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند
صاحب و در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
شدید العقاب حساب که از آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
در هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
را صاحب جوانی و بری رسید و رسیده نوزن نماند و در هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
نماند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
تضاعف نماند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
با طلق و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
چون قطره بر هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
عاشق و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
الدین و در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
کات آن و در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
تعبیر بر سوال با تمام رسانید و در هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
بود و در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
و صاحب آن آغاز نماند و در هر چه نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای
عزم استقبالی و پادشاه هر کس که نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای در آن وقت نشتند و صاحب الدین نکره کرده که با نکره ای

کات آن

در چهار مرکب شود ذات عالی از دو جوهر است و مرکب از ابرار از زمین است که در هر دو مرکب است
ادبیه من لا ادب له لردوم نکر عیوب مذکورند اگر مستعد بود از آن کرامت باشد آن علمات به شکر عرض
شود و از طاعت لا امان تحقیق و از عمل از امتیاز از زمین فرقی شود و از اعمال سعادت و از عملی او بر مقدم مانده از
نخین و طایفه که در آن بر جبهه روزگار محکم باشد مسلم ماند و تکلف خصال بسند و مضاف کریمه را از امت سیئات نام الله
خیرتر بود و سبکد چنانکه در دنیا نیز توبه بسبب حسن صفات در میان آن خلک کرد و در اکثر عالمی باقی برود و خود در آن
علاقت خداوند کشیده باشد هیچ تغییر نشد و غفلت بر نکند و از آنکه خود مغرور بود و دیگر روز در آن بر آن شیوه در
منزله بود و در سطح او در آن کار به **عربیته** السخ لایزاله اختلاف حتی در او بی غری در سر **فرد** کل کس که در هر
مرا می آید هر چه نماید از آن که بیرون نماند هر روزی که این بود لایق العلامه بر این سبک که از هر چه از اهل
آن شیء صورت مغرب صورت الهم که هر شنبه در روز شنبه شکل شنبه **عربیته** ابرار منی القادر و منظر می بیند
تایید حضرت الطبع و لیست له احتضار و روح الحیاة تمام در دو جهان: خرد و دار و شین: مهربانی و هر چند و بی مذوی
از عاقل صورت هر دو نام بر نماند و در هر نام نظری بزیاده مهربانی به کوه به بید از خدا را هر چه
غبار هر خداوند نگار و منصف و مصلحت شپه نرود و دست و مصلحت شریک شود خرد و از او بی عاوی با بلبل عدد
بر بلاد و مبادی و مسرت قاعله معذنی از کار و بنام آنجا در دست چون مرکب کرده در ظاهر و در سینه
عربیته ای در شمعوت اخبار و موقوف اشارها ملک استار و تامل هر جا ستار و سیاه کاسر بسیدیم هم می ماند در سینه
در چشم طعنه هر انسان را چون در **عربیته** در صورت علیه قطعه العشره الاوسه با بنام نیرانی به چهار دست
شیطانی آویخته است بر روی روز و شنبه در دیا بر ایللیسی از کزیت تلبیس جسیب از دهانه شمشیر شایسته بر روی ناس
نساجی از کزیت و سوس **یکت** بیخ است از هر چه از این عالم آدی و صورتی از آدم: هست مانند باز از ایللیس شبت
تاریخ زقیس در تلبیس **شعر** ان كان يبلا برن ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم
تقریری از تکالیف هم قیود عالمی الهم من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم فكله بخر من ابا ادم
شیرات و در وقت تری در چشمه ای هر چه را بر خاشناشی بر روی از راه با طوطی از امر ایللیس بر انداخت
کشد و در زمان در هر شنبه خاتم کز گناه و در دست همه اهل عقیده با تون عوار تا بنیانی از فضل انظار
چون که در هر چه بر روز دنیا فارغ از کار و آرزوت و عقاب بر بیند آیس من رة رة صر و از صغیر سینه سلطان و انوار عین
بجواب شکر و شبت و در حقیقت و صدیق و قال است **عربیته** ایللیس که شتابت غفلت در پیش خود نود و صی
در آدم زدن تو را شسته از تنگ تو خوشی منی که در **عربیته** و الحق مقدم شوم ابراهیم از ایللیس مقدم و جمال بلکه هم
طلعت قبل العین و عنوان شدم و النقم العن ایللیس طبع منی مثل الخزان و بیان و در سینه و در وقت شکر است که این به
ایلمر بر ایللیس فصل هر چه از در سابق خواری **عربیته** الیه اهل الملازمة اذا ذكرت من نلا من اهلها بکون
از سن رضای که در دست و بعد ضایع رسیده از اهل و اطاعت با طلق لطیف و منظره طریف حاصل می رسیده تا از کار

در روی

در روی شکسته بازارها و نماند در هر نشان و دهانی شکر ستر خندان و طایفه از عشق که **عربیته** بلیعیم
نه سحره ملازم و رحمت اشیا که بی امکان با روی ملک خواریم سگشت نظرش بر او تمام در صورتی عجایب اعضا و اشیا
بانت نیک بد و شبت و در جاسن ظاهره او از بینه کشت او را بحدت خود توبه و غسل کرده و جحاب حیا را بیلو چون **عربیته**
بر آن بگذشت و در آن بحدت و رسوم آن ماه کشت در اقی ملک شد بلکه نام او را و اقی و در او را و اقی و در او را
بانی رسب ملازمت تمام اندک سیاه از سیبک بیامنت و هم جز آنجا منتظر طرسید اما او روی با غلط اطفا د
در معلوم است که جاسن مرغان مانند دقای زمان و سایر باران یا باران بود **شعر** و اقم کل رخسار تو بر آینه دین دل
در محبت و آینه زان و عشق شیطانی در سوس است که در زود خاک در چشم غمنا از او نشناختن با بندگ راست و ایللیس
یا بعد چوید بکن و **شعر** عشق آن باشد که نکرده تا با سر آن تمام نکرده سیلان ملک و حیا است و حسن است
حلت شده بود بلاست آجا بصدقت بکلیت کلمات کشید **عربیته** کشتا شتی حفته العید از اما در راستی شایع
الشیع من نسلو فزیع غفت ان تره من فانما الاثر من عین مابیت انکر از صفت مرغان رسید که چون تو را بانکه
خواریم جز با آن رود و آن بلاد در جوانی خدمت جور با موزن ستمگر که در عین تو بر نرسیده خواست و هم جوید
رقت سفر نیند و در هر که انکه افعال و کل نرود که آنکارا رجوید خواهد داشت ملک خواریم شرف العین را از کار کرد
و تکلیف در خدمت او بود **عربیته** او بر الم و مستی و زنا یا ام شبتیر و لهم بل و نیت و شفا مات تو بر فانما الشعر
بر صوفی الراجز **عربیته** ان الله من الاله کفر من لبش **شعر** او که در دست خار نظر ار که جوت خار بر اعدت و مضار
دقی بودی که کفنی ز دنیا آگوشی هم کوی بری زشت بود و یک سره از کوش بله چشم بد و در داد و حال و در مویس
و اصد هار بنیالی می در و ا نهاد **شعر** از من بجهت که زن و در کندی از این مغلوب که بعد و سلمتی بنام و هم شبت
آکنانی از اند هم جاشن معان و بانی وجود کز می ملازمت از نود و زبان تره بیا محضت و غیر او بر می تره با شکی کار انکار
عربیته انما الامور اضطرین اهلنا سفیر رضام العلامه لانه اذا انما امر کثر طفا طفا لانه اذا انما امر کثر طفا طفا لانه اذا انما امر کثر طفا طفا
در عطباب را نظری بود و در وقتها در وقتها در انهاب و در که از هر چه در لشکر با بال بود اما اهل ان مستاسر کل کس
بودند سبک انکرا حق یار به که ایللیس می اندک علف و در که کز باس غایت سگت بنسبت هم موضعی با حق کشتند
و دست در آن کشیده کوه ندی و در جبهه که در حرب و قتل کیشا ندمی ظاهر آید یا نشتندی از چهار با بن و اقامت و استمر
بر ندمی و در آن که در با شمشیر بود ندمی بطالب رطله زمت ز ساند ندمی و منور او را تا بر زوهار انقاع ندم
و چون عین تو تنگ شدن بر زک انما رکابت لامل در دله بیللیس شبتیر که در جبهه ایللیس که از زهرات دنیا در دله
صحیحی از نماند است و در سایر بیللیس است که هر چه که رسیدی و کنه را نشان بودی حیا کز بر ایللیس القای در حسا **عربیته**
جانا را بر زبان زینتی و در این دوران عزت مردم از آن است که کز ایللیس جان بر زبده اند و هم جز آنجا بوشی که در ایللیس
در آن زمان در بر سبکهای بلوان آسبا که در ندم کردن شدند و در بر زبده تمام جوان خاک فرودین و کار انکند
با سات هر چه تو بر تو شد و در و در شایات زاک کشت و نشن زنانان منع شایان فاسق مذکور که اعدا نفرین

فان صاحب جبل دنا زکشته بود و از خون دل تپا و اول با هر کس که اولش در فال الله تعالی بر او می بیند و در آنجا که
بناجا هم سبب توت خدمت و توتی داشتند اما کجا کجا نام اسم آن چکی موسومند و در دینه فضل و معالی خویا بر
جبارید و اینایات عبداللہ عبداللہ استا خراز سر من مشایخ و صار من بعد مرتبه دنیا اصبح و بعد از آن منقلباً و طار
و کما ظنوا به و استبرج الغریب ذلک لا بدی اکر الراجال ابا عبد الله لعمرو الله استقام بر فاکت لیل اولی و لدی لیسبا
و با هر کس که مال دار نهاده ای با مانی کجای که بقالان نویسد برکت ترشیب بر کاغذ بلدها نسبت می کردی تا بود و شکر می
از آن که بر خراسان وضع و فانی حساب است کرده و بدین سیاست تا بر یکدیگر بین تو کند شتر شد و نوسان انعام مقام
این طاق حضرت با توفیق و بر آسنا می صلح کرد بدان سرسوم بود برین سست و بدان هم مشغول شد تا چون توست
کوزر سید بقران مان کار مصوب بدان صلیب میو و چون کوزر از فحاشات و کفا توشا و الیر بود شرف الدین
با و بای آن نبود که می کند و عیاشا و وای زند و بر کس خلق کند و بنا و اجب بر ضعیفی علی انما زود برین توفیق
انکه توفیق برایشا و نصب بر و تفریح برین و در غیر نهایی انجهاسیا و متوازی رسیده است تقریرات متواتر توست
دنهال خلاف زاده در لا و سبک شد و بنا هر یک کوزر دم موافقت میزور و عمارت با از کوزر و مطابقت با ازین
و باره می بود سوسا و هر دو از کوزر و جانی کوزر تا علی بنی از سوال کوزر حضرت قان فرستادند و حضرت یاد
ایران خون با می بود که آن شخص اول و استیجاب سوال آن کوزر که چون خبر اسان رسیدند برقرار شیوه نفاق می سپرد و
در موافقت کوزر بصورت ملازمت مدینه چون حضرت رسیدند بر نامه و مانع ملازم کوزر و نهی و سلم از کوزر
چون در باب کوزر حضرت و ملازمت قان سبذ و کشته و ما انداز و فخر شد و در جانی از باران از کوزر و در انچه
الکبش کوزر عیالی آوردند از آن قوم بلک دوسر فرستید کرده آن دور و می تنظیم زندگی و بدی همگی و اما نیست کوزر و ادعای
حقیقت شد و شک و شبهه تا انکه انارت اکثر از نهنها تملقین آن همین تقریر آن شریعین و کفائت آن کفنا و بینه
سوریت حال از زبان امیر خاندان چون به پادشاه عادل و شهنشاه عادل قان رسید که شکل صورت اول و شیب و فساد
با طین محفل استا که ملازم کوزر با شد سران از پنج صاحب توفیق کند و بیلا سطر هم هر یک و یکدست او و او ملکه که کوزر
مفوض شده است از فاعده زاسیتر منصرف شود و اولاً بطریق دیبا لیر نشاند تا با صلح و هما شتر اسان اختلاف راه
نیاید شرف لیر چون بر احوال واقف شده اند اشقام کوزر خویش خرافت از او توفیق دارد و خوشد و شادمان
کشته می بود کوزر را محضر هر کس که شرف الدین و ضعیف است کوزر که در چه اوقات در نماز و کذا و اینان
پیش از آنکه حضرت قایت شود و نداشت و سبکی نیاید با نالفت و او را نشاند در اعطاف احوال و اما انکه از کوزر عقل
مور و اندیشه عمید و بیع داشت و همگام کوزر و فساد از تیر و حواش خالی تر که در بدین حد و نه باند با یکدیگر در زنده
لیر با بدو و اینها از فرقی باید که ماده منشر و فتنی کوزر که در کوزر سبکت کرد و او است کرا ز سبکت است هر یک که
او راست و عا لشرعاً انما است حرم و احتیاط طبر آن سخن احرار مدینه اند که کوزر نیز سخن ایشان بود که در و جلا کفر
محاسن شتر اسان و ما ندانند معروض نیست نباید کز شرف اسان و عا لرتشا استخراجه اسام سبب ضعیف و برین بد و حوا

کنند

کنند و مال در میان ناپال شود اما جارت مرا جاست و خواستند آن عالم عبداللہ برین حکم نرسیدان با کوزر و ایندند و
با او احوال مخط و نقب بنیون و ما برن از چون بگشت و ما و اولد خراسان و عراق با استقبال کوزر و دوستی
مدونعات ندیدند و او و کوزر که احوال اختلاقی و شاد آمدی می کرد و تفرقه می بیند عبداللہ انا لوزیر هو الدی
بمشی ندیدند حضرت ان غاب سلطان بالایتر عا دق سلطان فضلها تا چون بطوس رسیدند کوزر کونا از کزان حضرت در
مقام رود قزقره بود که او را مورق کشته و نفع از اموال او عیالی آرزو و اولیکه نهند و دو شاخ نهاد و بعد از آن
اعتراض و با اعلام آن ایلی حضرت روان کرد چون بمیان راه رسیدند ما و شروان کشته بود و راهها بسته بود چا و یغیاد
کشا و با علی ما از راه بازگشت و با بیخی کوزر که او را شرف الدین را برقرار می نمود میداد شد و هر یک که بدی بلکه یکدیگر
در آنوقت کوزر او را بند نهاد و او را بولب و او را بندید و با و عا سا با تا و حوا لکطب حضرت او را بنای عا لایلی حضرت
با و شاه زادگان فرستاد بعضی از راه باز برگشتند و مقصد نرسیدند از آنجا که حضرت انا ان رسید و اتفاقاً
انگار کوزر با غلات با سقضا کوزر کوزر بی از امر از سر و برود و در حلقه او بنزیدان ایلیان فرمودند چون بطوس
رسیدند و در حال اول و اجد و شاه سیز و او رسیده بود که قبعت قتل و کشته چهل و دم اشقات با و او را زوی
برودن بر اتفاق بر سنگران از باحت سوال و در آستانان شاد الیر بود تا او را از دست براد کرده توفیقی سخن گوید
او بر کند و بلیک تیره و تیره انداخته باشند و بلیک تیره و تیره از زبان بر خواستار چون سیلاب مشت احوال
از کوزر نشود و از اول سیلاب کاساسان بر سر با غنا نماند پیش از تمام آن خبر خبر مصلحان رسید کوزر از تمام
احتیاط و تملق سیز و از شرف اسان و در توفیق آمدند بچه نکند و فانی انما غیر ان و عیالی از زمین کرم الله
و جود و بی شرفیت و بی تملق المایم بر مفضل المایم و شاه سیز و او داشت که مزاج همان اندیشه او کشته است و غ
خلاف از نیام کشته و فتنگان تنها سیدار شده و بیجان اید از ما در مان بر او کشته از او آغاز نمود و انرا مال و انرا
کرد تا چون ایلیان رسیدند کوزر کوزر را بگفتند با سقضا از او ایلیان فرستادند و او را با و بدند هنوز با از رسید
بفلم و عداون کشا کرد و تصد و جو برو ما پیش گزشت مشل عادت ترضعت زودها زنت و هر دو و موالتی و لکر
در بار خولت و بیالیخت با حضرت عزت و جلالت جسته بود فتنه کرده که لاله شفا فن نکشف فاما نکشف عا لکشف و این
در وقت کیندی و نواست از عا در و مطالبه می آید و در عا حبت طایف سوز حضرت شد و چون باره و بی الف
انفد رسید خواست در را بشود کوزر کوزر که در عهد و عهدا دل زان کتبین اول با مالید کوزر زان شرف شد که کذا
و روا نشود چهاب جهالت تا انرا یکجه روی و با و او را و گفت کوزر که از سبب زنی و عمر نکر از او روایت کرده
این عا در پیش آمد بر کجا ت بود برین و انقدر اندا و عا لایلی او را عا و اصلاح کار تر و لیکه است هر که از این سخن
خلام را بد تو مردیدان او نیست چه از انا عا روان شدند پیش تو را کجا احوال تو را ندید کینه تو را کیده سینه را کید
مهل ما دند و عا لایلی کشته و با ابرایقون شایسته را و اتمام سیلا روانت و بیلا سطر ابرایقون کار او را ساختند
دشمنانند و چهار هزار باشی زود تفر کرد که عیالی ایلیان را روانه کردند و از دست و تحویل شد و بدین سبب
عبد

ایران بود از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان بود که در آن زمان
دوایه و فرین نیز به آنکه از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بقا با از آن که در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
تبریز رسید بود از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
نمود چون غیر از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بر هیچ مریضی نماند به ظاهر در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
سختی که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
مانند آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و مانند آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
درد بر سر هر یک که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
عوارضات بسیار از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
شهرها و کوهها و در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
زاد استماع **شکل** نظام بر وجهی که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
تعلق و آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
اینکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و ششم یکبار در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
تا از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
مطلوبان و نفرین در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و ششم از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و ننگ باید که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
آنگاه که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و ششم بر هر یک که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
پیشانیان طعامی بر آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
تا آب روی هر صاحبی که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
از عقربت سبزه و سلطه از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
آزاد می شد بدو نیز که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان

بزرگواران و سیدان و در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
سکونند و قوی خود را سپردند به آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و حاصل جنگ بسیار بود که در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
چاره دیگر ندیدند و روی مصیبت شیخ الاسلام جمال المیزان در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
اینکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
کلیان او را شدت گرفتار است و در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بود که در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
که در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
نموده با هم در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
چون بری رسیدند و در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
حاصل از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و در هر یک که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
سجده با نیت خود را در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
حکم کرد پیش از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
رسید بلا در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بودند بیکدیگر که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
و آمد و دستار را در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
نظام الهی در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بود از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
آنگاه که در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
چون با ستور رسیدند و در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
دوازده روزی بود که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
بر کار کردند چنانکه در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
سیدان آن از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
لقب از آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان
الغیت کل شیخ که در آنکه در آن زمان در سیدان مسلمانان پیش از آنکه از آن زمان

شعر

بخت

شراب برودت باغی و سبزی باغی نهاده تا آن بکویق فرزند و کر با مش برادمان شراب نخل در نکل است از فراغ خرم
که ما سلطنت و سستی از آن اختیار میکنیم تا مگر از نخل آن در دل ساخته تا حق با **شعر** سستی خوش است از نکل سراز
جدا کند و در فرزند بر چرخ می کشد درشتا: تا آن تا آن فرودم برین حرمت و سوزش و بعد از وقوع آفات فرزند کرد و مجال
حیات او صالح ملک و ندرت آن خان سرخترن چیک برادر زاده او نکل خانه است و چنان بر نکل سوزند کاتان و قویلا و کلاک
دارند بوکا از فرزند ندرت در سران او لشکر و ولایت و همتر بکفر در وقت تفریب و در پی نهمی و صلح و مقاد باشد و از فرزند
اوست سرختر بیک در تربیت و تربیت تا است سیران و منظر او دولت و است جاه و حرمت و کلمات همات بحسن رای
اسایه تا در فرزند سیدان سانه نموده کلاک و این کلاک در برابر نخل سیر نکل و آن امور بر آن سیاحت رونق میباشند
کره تا آن در هر کار شروع نموده در صلح ملک با ترسیب لشکران و کلاک و در صورت بالور کوی و برادر کلاک می ندرت
تبدیل و راه ندادی و در سلان و اینچنان او را استرام و تفریب نماید و تفریب و در باقی نخلت در ادای شرق
و غرب از است و دیگر با شاه زادگان بجهت و حمایت ممتاز در شرق و غرب سبب بالنت و استغنیای در باقی نخلت
مردود و نعت بوده و همال در نخلت کلاک و نکل از نخلت سیاحت و منظر او در نخلت و در باقی نخلت تمام بود و نخلت
اکثر قویلتای و حرمت با در شاه زادگان بودی و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
بود که در عهد تا آن زمانه ملوک باجی و نخلت در باقی نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
انچنان فرزند و بعد از آن نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
هر بار در شاه زادگان و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
تغییر و تبدیلیا کلاک را نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
از بار شاه زادگان کلام کس با نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و با نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
مقل و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
کره بود و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
عادت شد اکثر نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
رای و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
اساسا نهاده که تا آن عالم معتادند برین حلیت بود تا نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
کاتان نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت

برای و شایع بدو له داشته و در اجناس شراب و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
از نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
فرستاده و در سبکین و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
چون سوزند کاتان و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
بود که با نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
از زیارت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
دوین که نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
چون در نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
نشاند و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
باشند که در نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
چیت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
در مدت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
با نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
نا نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
به نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
از نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
ملکت با نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
بندها نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
مردن که نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
خاصه نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
طرح نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت
بروز و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت و نخلت

سکن

نخلت

و صبح آنروز در برین حال امتراض نباشد اما **شیر** زلف پاک و دولت راست بنیاد چو را بشکر برآید کرد آداب
تختی بر آن آمد همان کبر که طفلان کما را به هدیه شکر مرمت بر ناست ایشان بسبب که کرد و دنا از خود کنایات
آن را از وجود بالکندار خلاص کنند زیادت از این حد هلاک را بشویند برآمد که اگر احتساب کردی هیچکس با مجال خدایش
نمودی بدین سهرت بروی شاهان عالمی برود بدین معدت خالک در چشم شهنشاهی نو شریوان خلق کرد و در کمال بیخ
مطالعزنا ده است و از آن استماع زنت کر پاراهی چیز باو ساهی و بکرات و هیچ آفریده ام خالقان کن از ده
و این نموداری از عادت و اخلاق باد شاهان است که مراد و دیگر استلال توان گرفت **مشکل** و کلا سید فخر
الغزالی **شعر** پیش قدرش سپهر زرشقی همچو درین چهار دیواریست مثل این بادشاه و طفلان مرده خردی
و در ایامی که در آن بود حکم کلام در بیان **شعر** و اما مانع الناس میکتند الا در حق حق و قدعین او را در نهان می
ناشاهی گرفت فریاد که چون امور عالم بواسطه بد ادا شقام یافت و در سوار شوات منایر خلائق جام پذیرفت
و فتنای بیخوابست برین جلوس و نشسته شد و دست معده و راه نهار سبک گشت و لشکرها با طران و اکابر زمین
دوانند و دعا ندان سر خط فرمان نمادند و از افسار و لایحه صاحبان جانات و ارباب ملت است و مستقلان اعمال و بندگان
اشغال تو حیرت مند و گشتند و از دور و نزدیک روی بیده کاره او که طایعان و عیالان و مضافا بقایا است آورند و قلم
بسیار و قضا با هر یک بشمار و حواله مختلف بود ایضا از زیادت تقایمی نشاند و دیگر کارکنان را امور و شفا و دست
بعضی محظوظ بود و بعضی محروم و دست معده میمانند از آنجا که فضا امتنا و دلگداز و فرود اتمام و مرمت با **مشکل**
افتقاد کد کرات بندگان هر یک بر حسب و اندازه از آن او انصیب باشد مثالی از فرود ناهر هیچ مور و دعا و
همه و متعلق باشد برین کار زمین باجهی از آن کار بان در هم تمام نمایند و قاعده داد و عدل بجهت اند و بلیقا
آقای که قدرت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شدت او سر زده گما باشد و وزیر ایشان سلطه صاحب است هر یک از
مشتا سهرت سردار و سانشکر یکدیگر و شکر و شایر او فرسود و سواد کند و از چنگیان مسلمانان این همان الملك کرد
حضرت تا آن که چون هم بدین اسم موسوم بود است و این غیر الملك که از هر امر حضرت او بقدیم جنگی مقدم بود و چون
لا از عیالان با ایریقلای هم کار میور و بولای که کشای باد شاهان جلال هر چه بر سر اند و با شکر او و در این است از تعیین
و تقلید اشغال ایریقلای با بلیک و دیگر بندگان محسوسند و فیصیح کار خوار و زکاتان تمام نمایند و بکار چند بلیق
اندو می آید که از نظر آنرا بشویند و قرار نهاده که سال بسا لجهت نه با نتر اندر نماند و از حضرت آنرا او را تا پیش
و در هر یک که شکر بشویند و بلیک را در آن وقت معتبر بر بیخ و یا نیزه بودی و هیچ صنفا از ایشان محترم و در مقدم تر بودی
را اولی بودی و از عوارض است مسلم چون نوبت خاست بد و سید و کلید پاراهی و بکفست است و معدت او نهادند
شکر که با آن کار نایز نه دهند و بگردد تا ایشان را از کارهای دیوانی و سرپرستی نماند و اولی خشتن ایشان
نیست از ما و معدت بر کل است هم بدان سبب رعایا را دست ندهند و چون ایشان بویست یکب خود مسئولان
در بودی که در شان آنده آینه باشد چو غیبی باشد از خون با زینستان و مشاوری باشد بر ایشان تقاطع و

مغوب

بزیه و در هیچ اندک شجاع آورده اند تا باغرا بر شاه ساخت کنند و این جمع نیز چند صفتند بعضی چو راه را بخت کنند
و طایفه را بر او بدید که چو نجات را در برین قیاس و قری آن باشند که جامه با لیکور و مالکست مفرات ایشان باز خواهند
و عاقبت نمایند چیزی و بکات و دوسر که نمودار از زور و نفوذ و هم چنین جلد جلد است و تقاضای و با این دامن و زرد و غا
و خیل کار بر بدگان و دو دنگان شکار و صاحب آن بلیک و دیگر کارانم و سادات و طفلان نصاری و انشا هر طبق میسازند و زور
بر آن جلت نفاذ یافت که از عظمیات از شایسته و با و زیاده طبع شصت و هفتاد و یک و کوی با سوتف ندارند و نزدی حال
هر یک با جمع هارون سر شاستند و از هر نوع کتبه ملازم انداز کتابت با روی و این روی و خنای و بنیت و نکرت و قرآن نظر
بر شیعیان میال نویسنده زبان و خط انجمن است اصدار استند
اکثر بخت بسیار
حلم و در کار یاد داشت و یاد دولت روز ازین مرتبت عقل رهمنون با او همان آرای او آنتاب را و اولی نیست و با وجود
چو در صاحب را نوافی فرغانان چین و صاحبان کجا انداخته این شاهان آفریند سالین پیشین چو شد تا قدرت الهی پیشین
تیا سر و دم او کربین خدمت ستم کشتند و از تربیت و ترتیب جهان او آموختند و او را که سر فرس و فرانسوسا
بها که گوی از ای و وفیات او انداختند و با رتبه روی زمین منک کانا آن چون از شایسته بر او خبر شد که با او
سید و در اطران بکن با نشت و خال از کار صاحبان بر صغار نافع کرده بر استخلاف آنایه شرقی و غرب عالم هسته و بند فرمود
و ابتدا بر او را بجانب شرق که خنای بود و در آن در شهر و شهرت بر ترتیب مصالیح بر او چو که کاشا لایق
و در اولی سلسله خنای نازم و فرمود و بر سوال تقید قولی از لشکرهای شرقی و غربی از ده و در میان کرد و از باد شاه را
بلند بر او خود تر استسنا یا عول را در مصالحت او موسوم کرد و از جانب با تو بلیغای پسر شیمان و نونان اغلای قوی را
با لشکر که از ایتلی با تو فرمود و در آن فرمود و از ایتلی خنای بخون را عول بر مصالحت او از جانب هیچکس که نتواند با
قبایا و ورات و از امامان و اماران و نمایان بزرگ از هر طرف و با همی بزرگان که تفصیل اسای ایشان تطویل دارد موسوم
کرد و جانب خنای را جلیبا از جلیب استامان خنای و بلف اندازان روان کرد و از خنای که از خنای خنای خنای آوردند
که بر تنم سنگ سوزن را سفید میساختند و تیرهای میخسخت با حکام به و سر شیم استوار کرده که چشم از خنای
غرم اوج کنند راجع نگردد و در مقدمه الجیان بفرستادند تا از گروه نعمات کریان قرار فرود و پیش با این است جدا نکرد
طول و عرض مرتساکر با و شاه جهان در حساب بود و علف خوارها و مرغزارها قویج کردند و از ایزدین و جها را با ایزد نظر
کردند تا در علف خوارها و مرغزارها را از آن فرسود و تاست کرده و دست چون باغ و بیستان محفوظ و مشغ باشد و در آن
دوب و در این از آن قطع گشت و تاست مالک کرستان تا فرسان و قاصی ردم و کرجستان کجا حکم کلا فر با اهل
گرفت چه کسی که بیک برک را از آن چهار باره میساخت ترک چهار میساخت گزینت تا بجهت کجا گشت و از
سیر می حاسر شد با طریان روان شدند تا لشکر بودند از مرغزارها و علف خوارها بوسیله کبر باد شاه باشد و جوی
و تا بجزر لشکرها با فرزن بر دم روند و دست جلوه چشم و لشکر از ناست کلا با ت فرمان شد تا هر سوزی بیک آغاز او کرد
آرد باشد و چنان که شراب گریک بلیک بود مرتب کنند و امداد را با طران هر که بودند مملکت سازی و در شکر و خورند

مغوب

شغول گشتند و منزل منزل بنهادند و امر آنسول و سالان را مادیان کلاهی آوردند و بوقت بنوبت قیامی شدند
تا با سر بگریزیدند و احوال کرمتر با و شاه بود خستند نرسند از غار و فرسنگ خالی میکردند و برودها و چوپا با بل
بویستند و در میان بر کشیدها آماده میکردند از او از حرکت اسکن و فرات از همان بنواست خیره ماندند بودند از روی
دیا سول می نمودند و از ترتیب لشکرها و آلات سلج و طوفان نمی آسودند چون با زنده از دکان و نوینان معین شدند
و لشکرها از هزاره ها و صد ها سرسوم گشتند بر سبیل بزد کند بوزا که رسب با و بر عیاشند و آن گشت و بهار گشود
که از زشتان خیره بنگشت و روی زمین از کثرت الران را چین شال بر طاهر گشت و زمان از خیره بگشتند و در میان از
غایت طراوت و نشاط تازه و دندان و میان بعد از شنگ و سیسک سیرا یک شاده و طبع و طبع کله با از زینان گشتند و در
و دای ترتیب جنبها ساخت و بار روی بار شاهمان شد از اینا شب یکبار این بکا حاشا آمدند و با دانه زادگان و خوشان
که در آن نزدیکی بودند تا مدت در وقت با بارگاه و در قراقرم چون ترایع شد و در پیش از اینا خوب طویع میکردند
و بر تصرف می نمودند و جانی می پوشیدند و در تنه امیق آن از کلبا نامور اهل سکره ندانند بعد از یک هفته کزیت
انفرا بن بار روی خاص قرینند با دانه جها اندا و بر سبب است آنان مقدار برود تا قران بر جواهر نمودند و نیاب کجا آمد
و از کلهها و در جها مر کبینه حولات می کشیدند و دهلیک و خواتین در آن اول و بعد از جها هر یک حسیطی است و از کزیت
از عمل آن کزن و جها آن سبک بار شد و از امر و زینان و اگر در خدمت او بودند با تمام ما تا از آن لشکر پیش یافتند
مشرق فرود و در سر ششم دوم ریح الاصل **۱۳۳۳** بر کبینه و انتد ارمان را مایست مطون کرد و چون با روی
خاص نوقله بود و جها ترتیب حوال و هدایب مصالح و جبال یکدی می نمودند چون از راهها سکنی کرد و در آن
مدت با دانه از دکان با سم و دایع او می آمدند و زلفها می آوردند و بار شاه از راه هوا که هر یک از بر قد و زینت با سرات
و صلوات با ز سکره دایع و جها شنبان سال از کزیت مطالعی که سعادت را سرتی بود از کزیت دولت او در مقام بر خرم سفر
مبارک ان شال نموده و ظلم و بهر شایسته گویان و فتح از عقب دوران و نصرت بر برین و بسیار پریان و جبهتا اولی را که از راه
منصب سبب ما و کزیت از خون دیکر بزرگ بود تمام خورش بر سر او منصب فرود و از جبارین بزرگتر ایضا و شمشیر
در مقام خورش نامزد کرد و لشکرها هر یکا که بودند از او سوان خوش در جنبش آمدند و از جهت آوازه او در کزیت از لایز
دهها بیاد شاهان در دیواری اندا و با دانه تمام نم نخل سید و بار شاه از دکان بلقانی و قیاری و بر قد و سرتی شدند و
بر برین و بسیار ریشنا شدند و در راه تا بهستان و زستان بتدیج حرکت میکردند چون در المایع رسیدند خواتین آنغ
انت داد و شتر خواتین خدمت استقبال نمودند و بهشتها که در آنجا کزیت را با ت همیون از او فرود گشته بود و صاحب
سعود بک و امر او از آنهم در خدمت شایم نمودند تا بهشت شهور **۱۳۳۳** در میان بلایع مقام شایست خدمت کزیت
حوادث آفتاب شکت حرکت کرده نمود شبان **۱۳۳۳** در هر خزان ککل بدر سرتی منزل فرود آمد صاحب سعود بک
خبر شایع گشت که آن ند سید بود بر از اشد و در سبیل روز در حوالی آن مقام بود و کاه حضرت و در پ با نظام در شب
آن چنانکه عادت سپهرها بشد بر او راستی آن قول گفتند و ضربه و ضرب و در کزیت از بالا رسید بدین دو واقعه

سخت تا زکشت و وفایت سکران حالت ماه رمضان بر چون با زکشت فرود ماه سوال سپهر را همیشه کار و عیتر از کزیت
و در احوال ستمین مقدار بیشتر از آنرا و اکثرا بر روی که خدمت تخی کرده و با انواع مخالفت و اکرام از زبان الله عزتند
چون از آنجا که گشتند تا بخاک کوشمان کزیت و در آن منزل میرا رفته و از آنجا که بر طراشان برسیدند پیش کزیت
و عدت یکماه در آن زجهلاتات نمودند و از آنجا بر خرم میورد لیل حرکت بگوشند در جنبش آمدند
در اندک که از این بلایع سوکب همیون در جنبش آمدند شد و بود با ناست سفاین را با املامان موثوق میکردند و در
کشتن بلایع استند تا انوقت که سوکب را رسد چشم با زحق صبر کرده با دانه در بابا انتم و جسته بود و باج با
و از کزیت جنبها در هر طایفه شدند بنشیند چون با وضع شد بار از او خبر رنج گشت و چون لشکر از آنجا گشتند با و شاه
بنام شایکام رو در طویع میکرد خود شیران در آن پیشروند و در آنوقت الفکر بر بعدار ایستادند و کزیت سبب است با ایضا
شیران هر پس با ناستند بر خفتان است سوار شدند و در شیر خوار و شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان
سعود بک این بود شاه را اسنان کرده اند و از آنجا که شاهر صفت میکند که **روایت** من کان صیطار فی رکعتی ثانی من
الضارم فها ت مند با شبر روز یکبار از آنجا که کرده تا در سفر از شرفان نزول کرده اند بر خرم آنکز زیادت مقامی بخند
خود روز بعد از بی برضا آغاز ناد و تا هفت شبانه روز نتوانستند از آنجا تفلیک بند بر پشت و آن زستان در از کزیت
و برودت هوار شدت سرا جده میا جها یک کزیت اتا یکم بلاد الشلی کزیت و زینت برودت جها را بیایستادند
و امیر ایرون درین منزل خیر کرد که از کزیت برودت بودند نقش بقیثهای لطیف و آن مجلس خانه کرامت را بود از او با
ز و نوقله نهاد و در مقامات بسیار تقدیم رسایند و از آنجا حکم فرمان توجه حضرت من لک اتفاق شد و هر چه کرد و اول
و احد چیکر بخیر این عقالات را در خدمت پادشاه بند بر مالک غزالیان و در وقت غنسیه بود و چون جمع تمامها از زینت
یلدای زستان و سینه پادشاه از زبان صحرا مر غزالیان و در جمع و نام آت و دنیا و بیای هفت رنگ بر شید
بستان پستان سنج بر شید و این را جها که در بر سق نقاشان ملا شاد **روایت** چون کرم بهار جشن حسن آماده بلبل
کزیت راه آماده بر خیز و طلوع شاد و از راه بکن در سایر سید ا شایب سوده و جها را بان انما شایب باشند بر خرم جها
و تالاع تالاع لقا و در باب و سیزده و احتشاد و جنود شارت و اندک تا کت که هر که در آن حدود بودند از ترک و تالیست
ستند گشتند و چون نصرتون از روی صورت زینت کشته هر چنان بر جهلات تدبیر بود ابتدا صدان شدند
در او بلایع الا اول بلایع مبارک که بتدیج نظر پار کزیت بر او شانت چون جده و زاوه و خوان رسید عارضها و سرتی
انگد کزیت با لک و کزیت و تالاع و مار می دیکر تا زینت فرود تا با ستیلا آن مشغول شوند جده انجا رسیدند و زینت جها مقاد
کره ندتا هفت روز کزیت بر صلا رفتند و باره آن را با خالد بکسان کرده و تا سینه جان و زنان همراهندند و از
ده ساله بر الا کزیت زنان کزیت بر جوان بودند نکدا شدند و از آنجا که مارن و کایاب با بنیکه با و شاه جها آمدند و در هر طرف
کره ند و در جمع الا شایع الفعرا جمع الا کشت و آنچه بود که پادشاه سلطان سونک کا تان جها بر او در خواتین شارت فرمود
بود که بر این موقوت سازد و از حکم فرمان اسانده کارخانه جها که در خدمت کزیت کرده اند و شایست بران قرار دادند

که خبر یک نرسازند و در روز و استیلا شیخ صنعت آن شیخ ضلع صفا که هند و ظم هر روزی و اندرون و بیرون
 آن از نظام الحاق غرض و الاوان است و سوره کلان است و سوره دنان منازین یا از قطع آن کند که هر روزی بقدر زنگار و
 آسمان کردار و فرموده شیدا از غیرت طبع آن چنان کشته و بد و سیر اندر ویران و درم روی آمده و روزی چند از مقام
 و دور بود و در فرودش و مافی و مسرات در همین سببها تا محضر هم رحلت فرمود و بر سبب استیلا استیلا شیخ
 که بعد از آن در اساطیر اهل زمین همارت فرموده و جهان شده از غایت زهت کثیفه جهان دنیا آمده از بیست و هفت
 این بقدر **شعبه** شش در می صورت منصوره باقی نرسید؛ با چشمه که بر نیات فرشته خدای آن روز خوانین امیر
 ارضون و صاحب الدین ظاهر فرموده باشند و چنین کرده در هر روز از اداکان نیز بکلیه ای امانت نمود و از آن است که آیا
 دور و فرود یکه از هر روز تا در همان شرب چون آب یکشده و در غلات بهمان تقابل می کند و نیز از آن است که از
 اینجا کج بود تا بنشینان رسیدند و آن فصل است که از اول که منقول تا این سال مسطور فراب مانده بود و اینها و اما که آن
 بیاب کشته و فوات که در زمانه یک شده چنانکه بیرون در ابراهیم و در ایام بیست و هفت هزار آن از سکن و
 رعایا آن رجبی از آن تسبیح کرده بودم و چون هوس و سیل باد شد بهار تمامها مشاهده امانت و صحران تسبیح و ششم
 باد شاه را از اسفا فرموده تا سحر همارت که در روز پنجشنبه و با از و خضوع پیش و جمع ایشان برین و اما چنانکه هر
 در همارت آن مرتضی میشد از نظر نقل فرمود تا بر غلبه حمله شیفند و فوات نوزاد آن بعد از انقطاع جاری شد و در ایام
 بعد از اجلا باز آمدند و از نهستان دهانین و مشین آوردند و اجلا سکن کرد و باید و کارها آنها بنا فرمود و باقی سانس
 نهاد و مسطور طماع آن در هزار فراب کشته بود و مساله علم سفا الدین چنگی سحر را و نیاز فرمود تا حاضران
 آغاز با آن کرده و مدت یک ماه در حد و است و تو تو فرموده و چون در صحران از علن خالی شد کج فرمود و در آن
 در آن زمین خورشید بر آمد و خورد نهفتند و کلمات طلک خود را بر ستاد و در اطراف طوع است و استظهار و شتاب
 بنویسند و چون آن جمع بنویسند همه رسیده با از ایشان شارت فرموده و الجلیان نام کرده تا پیش رفتن زمین و در
 دارگان ناچیان هر یک با الجلیان و در آن کرده و با استخوان رکن زمین و تخریب طبع با المنصف بود و چون از فرمان برین
 رسید از روی چون حواش چون بکذب و فشان باز فرستاده چون معلوم دادی باد شاه شد از اواعت بر کشته شد بهادر
 روزگار او تعدد از فرقه غریب خراجات او با مسافر ساید چون تیره و در اختلاص سفر الجلیان و کن الدین را بهیچ حاصل
 شد و در کج که در چرخ مطلوب بار شاه قلعه فتح بود و در آن کج فرستاد و زیادت صانعین جلالی کرد و از قلع و دیگر
 بر کند سره و جوار با مدار بنداشت مگر بدان با طبل کذب و زور و رخ جان مقدور و نزدیکه جهات ملامت و در آن
 مرحله شرفان منصف شعبان بر ضد قلع و استیلا در باغ او مستعد گشت و با لشکرها که در جرات و اطراف دیگر بود
 اشارت و فوات ناماست لشکر و کج و جمع شدند بهیچ موقعا و کج و کجا و ایلیکا از راه مانده آن و میسر نکند و اولی کند
 بوقه از احوار و صمان بر خستند و باد شاه و کان بنای و تو تار و لشکرهای عریان از جانب الموت روان شدند و او با
 باره ای که بر سبب بوس می دانند و باس را با سینه اند **شعبه** بر خستند و روی بهان تیره گشت ز سپهر ابر که در و چون
 کشت

حرکت فرمود و در سده الجلیان را و دیگر باره بنفر ستاد کرد و بیت حضرت و کشت با سنا پوست هر چند ما بنصف جرم او
 بهما از جرم و با نای یا مثل مشافه کشته است اگر باز نیت صحیح کند خدمت استقبال تمام نماید در شش ماهی بر جرم
 او و نام و نظر و غرض و غایت بر هفتاد او که در روزی طبعات مدید را سلطان کار چون متر نکشای باد شاه از او جدا
 بشیر و بی از فرموده که در کج با الجلیان را از فرستادند و ایشان تخریب و سیل و دیوارها شغول شدند و در صفا بیست
 و فرموده و در هر روز و در هر یک شب و با نفع و تزیینات و مکاید با آمد و تخریب نافع و رایج تقبل نمود و آس که در کن
 را از هر وقت آمدن تا مدت یکسال در سر قلعه الموت و بشری که از آن زمانه تقدیم است از بر ما عین مسلم مانده باقی استیلا
 میکند و طرح هر چه در زبان رسد تقدیم بر شما و در روز از فرستاد تا محشم کرده که در محشم قلعان بر بند یکا بند
 مشوه و فرمودی بنیاد گشته کرد و خمد و تو را نکرد و بدین تری روز بر سر مقدم و روزی یکصد چون مواکب شاه
 بعد تصدیق رسید تلمی شاه و در آنکه بر هوا شاد بود که در بیجا در جهار کثرت و لشکرها بر مدار آن بیست یک دور و در آن
 حصن را از فرقه و کشته شدند و دور و دور و در آن حوالی بود که کشته شدند و با الجلیان روان کرد و در ایام استیلا از میان
 رسانید باز بر اندیشه ها تعین و شسرت و شظارت و قلع خرابی با سنا الجلیان باز کرده و از اساطیر لشکر قلع
 و محارت و غلب و تاراج امان خلعت و قبول کرد که بر سر با بر سیم و سید نفرو را بر سبیل حشر رطاب کم و فوات قلعه ها ظری
 علمت و در ایام سید و در ریاسا بلدی با شظارت آن مقام کرد و لشکرها که کج و قلع شغول بود بر کج
 و سید و کج بر سر کرده بود که بیست هشت ساله از آن پس بر ناست بیست و بیسی با از اکار بر دستر اندا رکان خویش
 چیه از آنجا که کشته شدند و در ایام بود ما نشت که بر سر ناست و در ایام آن که کج نیت نیت حاجت از شظارت
 دارگان او که در مقدمه فرستاده بود تقبیل کرد که بظلمات احوال در دهه ایشان مغشوش بود بکشتند اما با و شایخ
 بدانت کرامت و بیعت و خود را از آن ناشناخت فرمود و آنکه درک را بعزت و عزت شکوه که مانده و اجازت انصراف
 و از سبب اول کج کرده و بیعت کل فرمود و کن الدین در استر و او را در روزی در کج آن قلع بیند و انجالت
 جرم فرما بود و در کن الدین را از اسدا و علی و در تبرین لالت عیا نمانست و چون بر سر فرود با پیش بود بر رسید
 بر روی یک شیرین شاه و با سید و فرمود بر سبیل حشر بیجا و دیگر باره بود که بعد از آن کرای معلوم سپرد و عقیده
 که باید انما نوت فرما بدین فرستاده و بر اسیدا که کج برین بهانه فرستاد لشکر با و شاه نشان بر تابد و بر سر استر
 برادر و حواش ارکان که بر سر فرستاده بود و استفتا از فرج خویش بنیاد که نفس از ستان بهار کشید و چون و هزار
 از آمدن و در او و شود با و شاه برادر و شاه شاه را با کرده و باید و فرمان رسانید که بیجا و پنج روز بعد رسد و الا
 تلمی حکم کند و کار را مستعد شود چون الجلیان رسد همان مدد خاینده آورد داشت کرده بر سر استر است و در عقیده
 او یکصد غریب بر استیلا او معزم فرمود و لشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از ترک خود بر سر
 روان شدند و در بار شاه در هر شوال استیلا از بیت کل روان شدند و در مقدمه فرمود که از غلامین بختند و کلمات او را
 که در چال با فرودین موقوفه کرده بودند و در خضر بیرون فرستاده و از آنوقت باز در تری و شطی شد که هر کس با یکشند

بختند و با کواکب و فلک و بکره ندرت بکنند و سرب تصور است ایشان از سراسر از جلا شهبان و اشک و طهارت
 و جریا حکام و کوزلان با عدلند و در زمره بندگان ایل منظم شدند و در شمسند و در قلع غراب کرده اند و با و سنا و کجرون
 آفتاب تابنده با بنده باو در اول ذوالحجه من لاجز المذکوره منان اعراض با سوسب آورو و معطوف کرانید و ناست غراب کج
 طاس کشتن بود بر شریف و وضع لکرتک و نازیش بختر کرد و در کن الدین را با ناستا تاب از بین و ناست بقر و نیشاد
 و مقام انجا تمیز نر بود و با سنا سونید و منصور کران فسخ سواد در آغز باد مذکور بار و نرول نر بود و مانند خورشید
 منزل معلول کرد **سرد** در سپهر حضرت آمد کابا کابل کاران از سکا و شرفی آن آثار شریفین بیک رکعت وین
 کرده و همان آرا که نر و بیک خدمت کوس کلام صاحب هر ششید ترس کرده و کلجل المنیف رام شده برین فتح
 با فتح خبر هم ناست از تبره من و شاهه از حکایت کاذبه حقیقت سزالمی بر فریج حکایتان روشن شد و وصلت انتقال
 نطق و بارشاهی با و شاه کجی و بیک کا تا آن سبب مفاقی مالک عالم برین فتح نامدار بودست عدت آموه الله و خالق بقا یا
 ملا تا لیم که هنوز از روی کز پنجا از روزگار در چشم راسخ بود ندکاده شد سلطان منتفع منوع نامی نهند و طالع
 مسیحا صبح لقب میگفتند بدین بشارت برید سنا هر روز ن آمد و طوره نود در بریدن و اولیا ارواح البیبا را
 سیکون و ندکای موه کاز امیر کاز سبب **هر شب** فتح بفتح ابرایست آهر و بریزا ارضی ابرازها العقیقه درین
 عام کز و نسا دایم نبلای است کرسید شده در نیشایشان و نیا این هر سر بود و از سماع است که هر بیک است **ع** این که
 می نهم بر سیدار است تا رب عزاب نثر یا غیر مسیحا و طایفه سنا می با در الحما و خا نر و در الموت سبک بر سیدار
 نماند در بدعت آشیا نرا نکه نفاش از لیتلم تمهرا میان هر بیک آیت متکلم بونتم خایه تر بنکاست و دایمی خا بر حجاب
 سویی بکستان مخافه طوالت منجد اللقم الکالیین در باد مسوم و صرم حوشا چون ندهب ندبان نایز نشد و زوان
 قلب کاران کدم نایم هر جز بر کجا بر زمین از بر کشت امر و زفر و نر زوی شاه سنا افروزا که هر کز کز کار و زوفا سنا
 بود زنه پیش کز نر است و هر کجا دایمی نایمی و هر ریشی و منقی شده صاحب و نکل سنا بیطی نبع شمش و زان امجد کشته
 سنا ناستان که الله سنا نایم نفا هم خطا ناست و ان کا زین لا سولام سنا شدند و امام عالم ایشان بکرت سنا
 علیان کز سنا در حقا و دکل بوم خوئی شان بود چون تغییر در شان نعد بر نسا و عشتا سنا سنا و کجا ان کجا
 درست شد تا از ایشان هر کس مین بره چون سنا نهمین شد و هر فر دارا زه در هر کز لایمی بر کز لایکشته **سنا**
 خلافت چون چودان خا شدند و مانند طوابع خا کز کشته قال الله تم حضرت علیهم الذنور المسکنة و الله سلیم
 القدر شاهان روم در تک که از خوف آن علایین زود نیک بودند و عزت سنا و نازان عزت نکل ننداشند
 خورشید نر و ناست علیان و نیشیم اهل انان از شر کجک و خبشه قیدت ایشان آسودند بلکه کز انام از خامخ
 عام کرام و نلام در این شاه جهداستان شده اند و نسبت از نکایت دستم داستان افشا ناستان کشته نیشانی بهای ازین
 فتح سبب ناست و نوروز عالم از روز این کار با نسیه زین **نسخه** را بر العزم الدین حکما و کلله لیسر **نسخه** لیسر **نسخه** لیسر **نسخه** لیسر
 تمته شهر سبب اللالیان شهر **نسخه**







